

مَجْمَعَةُ الْأَعْيَانِ

عالم ربانی مولیٰ محمد ظاہری

توقی ۱۰۹۸ھ

مطبوعاتِ ہدیف

تیسرے جلد

۴

داود الہامی

تحفة الاخيار

بھئی درپیر امون آراء و عقاید صوفیہ

تألیف :

عالم ربانی مولی محمد طاھر قمی

(قدس سرہ متوفی ۱۰۹۸ ھ . ن)

بامقدمہ و تحقیق و تصحیح

داود الھامی

ناشر: مدرسۃ الامام امیر المؤمنین - مطبوعاتنی ہدف -

(قم)

فهرست

۹	مقدمه مصحح
۱۰	بختی در پیرامون تصوف
۱۴	صوفیگری از چه تاریخ پیدا شده ؟
۱۹	نمونه‌ای از اخبار در مذمت صوفیه
۲۶	مصاحبه صوفیان با امام صادق <small>علیه السلام</small>
۳۵	مناظره منصوفه با امام رضا <small>علیه السلام</small>
۴۵	صوفیگری از اسلام بیگانه است
۴۷	نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت و حقیقت
۵۹	در نظر صوفی همه ادیان یکسانند
۶۳	ولی و یا قطب
۶۸	اختیارات قطب
۷۱	کرامات اولیاء صوفیه
۷۷	نمونه‌هایی از کرامات مشایخ صوفیه
۸۲	نوع کرامت صوفیه
۸۳	ابلیس در آثار بزرگان صوفیه
۸۵	صوفیه و توجیه عصیان ابلیس
۸۹	تأثیر تعالیم حلاج در پیدایش فرقه یزیدیه
۹۰	مقابله میان ابلیس و حضرت محمد <small>صلی الله علیه و آله</small>
۹۳	شرح حال مؤلف کتاب
۹۴	شخصیت و موقعت آن مرحوم
۱۰۳	تألیفات آن مرحوم
۱۰۵	اشعار آن مرحوم
۱۰۷	سخنی درباره کتاب تحفة الاخیار
۱۰۹	چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب
۱۱۲	تحفة الاخیار و کشف الاسرار

شناسنامه کتاب :

نام کتاب : تحفة الاخیار

مؤلف : مولی محمد طاهر قمی

با تصحیح و مقدمه : داود الیامی

ناشر : مدرسة الامام امیرالمؤمنین - مطبوعاتی هدف -

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اول

تاریخ انتشار : زمستان ۱۳۶۹

صفحه و قطع : ۴۱۵ وزیری

چاپ : چاپخانه علمیه قم

۱۱۵	تشبیه دنیا به دار الشفاء
۱۱۵	مهدی طیب بیماران
۱۱۸	فضل علم و علماء
۱۲۲	علم چیست و عالم کیست ؟
۱۲۷	گروه ناجی شیعه اثنی عشری است
۱۲۹	عبادت کنندگان سه گروهند
۱۳۳	معرفت و شناخت
۱۳۴	معنی اولیاء الله
۱۳۵	به ریاضت می توان مهدی شد !
۱۳۷	شمس تبریزی ، امام و مهدی مولوی
۱۳۹	اعتقادات اولیاء الله
۱۴۰	واژه عشق
۱۴۳	خرقه لباس شهرت صوفیان
۱۴۴	صومعه و خانقاه
۱۴۵	حسن بصری معلم بدعت و ضلالت
۱۴۶	حسن بصری سامرای امت اسلام
۱۴۷	حسن بصری و عداوت او به امیر المؤمنین
۱۵۰	رهبانیت در اسلام نیست
۱۵۴	شیخ ابو بکر شبلی
۱۶۰	مجتهدان شریعت و طریقت
۱۶۲	ابو العباس قصاب
۱۶۴	اشاعره و اهل طریقت
۱۶۵	مذمت معتزلی
۱۶۷	اعتقاد به وحدت وجود
۱۷۲	اشعار شعراء در وحدت وجود
۱۷۸	بطلان وحدت وجود
۱۸۲	سیر انواری یا اطوار سیمه

۱۸۵	جولان نیروی تخیل
۱۸۷	سخنان لاهیجی در حال سکر
۱۹۰	سخنان عطار در حال سکر و بیخودی
۱۹۳	اتحاد و حلول
۱۹۴	سخنان بایزید در حال سکر
۱۹۷	از ریاضتهای صوفیان
۱۹۸	از بدعتهای صوفیه
۲۰۰	در مقابل بدعت بدعتگران سکوت چرا ؟
۲۰۲	توبه بدعتگران قبول نیست
۲۰۴	بدعت چیست و بدعتگذار کیست ؟
۲۰۶	نخستین کسی که خانقاه ساخت
۲۰۶	بی اعتباری مسجد در نظر اهل خانقاه
۲۰۷	بی اعتباری عبادات در نظر صوفیان
۲۱۰	حکایت پیر و مرید
۲۱۱	طواف به گرد قطب بجای کعبه
۲۱۳	عوامفریبی صوفیان
۲۱۴	ادعای ملاقات با خضر
۲۱۸	دعوی مصاحبت با رجال القیب
۲۲۲	شیطان یار و مددکار صوفیان
۲۲۴	دعوی وحی و رؤیا
۲۲۷	دعوی کشف و کرامات
۲۲۹	رابعه عدویه و کرامات او
۲۳۲	از کرامات ابوحنیفه !
۲۳۲	از کرامات شافعی !
۲۳۳	کرامات احمد حنبل !
۲۳۳	از کرامات عبدالقادر گیلانی !
۲۳۴	از کرامات عبدالله تروغندی !
۲۳۵	از کرامات سری سقطی !

۲۳۶	از کرامات سهل شوشتری ا
۲۳۷	از کرامات سفیان ثوری ا
۲۳۸	سفیان ثوری دشمن اهل بیت
۲۳۹	کرامات جعلی ارباب طریقت
۲۴۰	از کرامات دقوقی ا
۲۴۳	از کرامات شیخ عبدالله مغربی ا
۲۴۴	کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا ا
۲۴۶	از بدعتهای ارباب طریقت
۲۴۸	ارباب طریقت و ترک عبادت
۲۵۱	صوفیگری یعنی لامذهبی
۲۵۳	صوفی و مقام بی رنگی
۲۵۵	رقص و سماع مهمترین عبادت صوفیان
۲۵۷	عشق و عاشقی در مکتب صوفیان
۲۶۰	عشقبازی با دختران و پسران امرد
۲۶۲	عاشقهای اولیای اهل طریقت
۲۶۳	رسوائی شیخ صنمان
۲۶۴	شاهد بازی محیی الدین عربی
۲۶۵	همجنس بازی شمس تبریزی
۲۶۶	امر د بازی مولوی ا
۲۶۷	عشقبازی سنائی با پسر قصاب
۲۶۹	سنائی چه مذهب دارد ؟
۲۷۳	سنائی و وحدت وجود
۲۷۶	شاهد بازی ابوسعید ابوالخیر
۲۷۸	شهاب الدین مقتول و جوان امرد
۲۷۸	معجزه جنسی شیخ احمد جام
۲۸۲	عشقبازی شیخ روزبهان با پسر سبزی فروش
۲۸۲	اوحد الدین کرمانی و عشق او به پسر شاه
۲۸۴	شبستری و شاهد بازی ا

۲۸۵	بهاء الدین نشبند و همجنس گرائی او
۲۸۵	نسیمی و شاهد پسر
۲۸۶	خواجه عبدالله انصاری و شاهد بازی
۲۸۷	کافر همه را به کیش خود پندارد
۲۸۹	حرمت شدید نگاه هوس آلود به صورت دختر و پسر
۲۹۰	صوفیان حب پیامبر و بغض شیطان را مابین توحید می دانند
۲۹۱	صوفیان را از جهنم ترسی و به بهشت امید می نیست
۲۹۴	علم تلاوت قرآن پیش صوفیان اعتباری ندارد
۲۹۸	شنا و آوازخوانی صوفیان
۲۹۹	صوفیان خدای را بی ادبانه طلب کنند
۳۰۰	وجد و رقص و سماع صوفیان
۳۰۲	مدح عشق و مذمت عقل
۳۰۷	تمجید اسلام از عقل
۳۰۹	در نظر صوفی بت پرستی عین حق پرستی است
۳۱۰	در نظر صوفی دیر و مسجد یکسان است
۳۱۱	حکایت موسی و شیاب
۳۱۴	علاء الدوله شیطان را یار مخلصان می داند
۳۱۶	ادعای محیی الدین در اینکه او خاتم الاولیاء است
۳۲۰	کلام محیی الدین در طبقات اولیاء
۳۲۳	مکاشفای از بغض اولیاء رجیبین
۳۳۴	مختصری از احوال ملای رومی
۳۲۷	داستان پیر چنگی در زمان عمر
۳۳۰	حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی
۳۳۲	برای فریب عوام
۳۳۳	بدی اعتقاد ملای رومی
۳۳۴	دعا سلاح مؤمن است
۳۳۸	مثل اهل یتیمی مثل سفینه نوح

و عده شفاعت به ابن ملجم
 آلت حقی تو فاعل دست حق
 مولوی مسئله جبر و اختیار
 مسئله خلق افعال
 اختیار و جبر ایشان دیگر است
 معصیت از کیست ؟
 امر بین الامرین
 مولوی شیعه نبوده است
 فضیلت گریه بر امام حسین علیه السلام
 مولوی روز عاشورا را روز فرح می داند
 مولوی و تمجید از معاویه
 شیخ بهائی چرا از مولوی تمجید کرده ؟
 سید محمد نور بخش
 احمد غزالی مرید خاص ابلیس
 معروف کرخی
 سری سقطی
 جنید بغدادی
 ابو حامد محمد غزالی
 ابراهیم ادوم
 ابو الحسن خرقانی
 بشر حالی
 با یزید بسطامی
 منصور حلاج
 تکفیر علماء اهل سنت
 حلاج و مذهب او از نظر ابن ندیم

۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۵۰
 ۳۵۲
 ۳۵۸
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۷
 ۳۷۰
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۱
 ۳۸۳
 ۳۸۶
 ۳۹۲
 ۳۹۴
 ۴۰۵
 ۴۱۱
 ۴۱۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنای بی پایان خالق را سزا است که به قدرت کامل خود جهان خلقت
 را به لفظ «کن» آفریده و هدایت و ارشاد بندگان خویش را بر عهده رسولان و جانشینان
 آنها نهاده است و کلید توفیق در دست او است .

و درود فراوان بر روانهای پاک پیامبران الهی و سفیران آسمانی ، به ویژه خاتم
 پیامبران حضرت محمد مصطفی و وصی برحق و الایثارش ، صاحب ولایت عظمی ،
 علی مرتضی و اولاد امجادش ائمه طاهرین خصوصاً قطب دائره امکان حضرت بقیه الله
 الاعظم حجة ابن الحسن المسکری ارواحنا له الفداء ، باد . !

و سلام و درود بر شیعیان و پیروان خاندان رسالت که جانشینی پیامبر اکرم
 (ص) را حق خاص خاندان رسالت می دانند و در معارف اسلام و در پی نمودن راه حق
 پیرو مکتب اهل بیت می باشند .

و لعن و عذاب ابدی بر کسانی باد که در طول تاریخ بندگان خدا را از پی نمودن
 طریق حق گمراه ساخته اند .

و بعد ، این مقدمه شامل سه بخش است :

۱ - بخش اول : بحثی در پیرامون تصوف

۲ - بخش دوم : شرح حال مؤلف کتاب

۳ - بخش سوم : سخنی درباره این کتاب

به توفیق و باری خالق یکتا و بی همتا !

برخی گفته‌اند که: «صوفی» مشتق از «صوف» است و آن نام شخصی بود که درخانه‌ی خدا اشتغال به عبادت داشت و اسم او «غوث بن مر» بود و زهادی که از حبت انقطاع از ماسوی الله شبیه او بودند «صوفیه» نامیده شدند» (۱).

جماعتی گفته‌اند که: صوفی منسوب به اهل صفت است آنان جماعتی از فقراء بودند که: درصفت مسجد رسول الله منزل داشته‌اند، ولیکن این نظر صحیح نیست زیرا نسبت به «صفت»، «صفتی» نامیده می‌شود» (۲).

در تاج العروس شرح بر قاموس می‌نویسد: «شاید صوفیه به «آل صوفان» منتسب است آل صوفان کسانی بودند که در کعبه خدمت می‌کردند. صوفیه هم خود را در عبادت به آنها تشبیه کرده‌اند و در قاموس در لغت «صوف» می‌گوید: صحیح این است که خدام کعبه «آل صفوان» بودند نه «آل صوفان».

راغب اصفهانی در «مفردات» می‌نویسد: «الصوفه قوم کانوا یخدمون الکعبه و قبل منسوب الی لیسه الصوف».

«سمعانی» در «انساب» در نسبت «الصوفی» می‌گوید: «هذه النسبة اختلفوا فیها منهم من قال منسوبة الی لیس الصوف ومنهم من قال من الصفا ومنهم من قال من بنی صوفه وهم جماعة من العرب کانوا یتزهدون ویقللون من الدنیا فنسبت هذه الطایفة الیه».

بعضی گفته‌اند: لغت «صوفی» از «صوفاته» (۳) می‌آید که گیاه نازک کوتاهی است و چون صوفیه به گیاه صحرا قناعت می‌کردند، به این مناسبت «صوفی» نامیده شدند، و این نیز غلط است زیرا نسبت به «صوفانه» «صوفانی» است نه «صوفی» (۴).

(۱) دکتر غنی، قاسم تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۸.
 (۲) ابن خلدون، مقدمه ص ۴۶۷.
 (۳-۴) بنا بقول دکتر قاسم غنی، تاریخ تصوف ص ۳۹.

مقدمه مصحح

بحثی در پیرامون تصوف

درباره وجه تسمیه و ازهی «صوفی» آراء و عقاید گوناگون ذکر شده است: «ابن خلدون» و برخی دیگر گفته‌اند که: «صوفی» مشتق از «صوف» است چون ایشان اغلب به پوشیدن لباسهای پشمینه اختصاص یافته‌اند و در پوشیدن جامه‌های فاخر با مردم مخالفت داشته و به پشمینه پوشی می‌گرایدند» (۱).

«یاقعی» می‌گوید: «لباس پشم چون اقرب به تواضع و خشوع می‌باشد متقدمین صوفیه آن را می‌پوشیدند، و دیگر آنکه پشم لباس انبیاء است و در حدیث وارد شده است که رسول اکرم (ص) ... لباس پشم می‌پوشید. حسن بصری می‌گوید: هفتاد بدوی را دیدم که همگی پشمینه پوش بودند» (۲).

سهروردی نیز می‌گوید: «صوفیه لباس پشم را اختیار کردند چون زینت دنیا را ترک کرده، و قناعت به سدجوع و ستر عورت نمودند و مستغرق در امر آخرت بوده و اعتنا به لذایذ و راحت نفوس نداشتند» (۳).

(۱) ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ص ۶۴۷ طبع المثنی بغداد - طریحی، مجمع البحرین لغت «صوف».
 (۲) بنا بقول توحیدی پور، در مقدمه کتاب «نفحات الانس» . . . جامی.
 (۳) نفحات الانس جامی، مقدمه مصحح.

« قشیری » از صوفیان اواخر قرن چهارم که تا اواسط قرن پنجم می‌زیسته ، در رساله قشیری می‌گوید : « ولایشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربية ولاقیاس والظاهر انه لقب » .

به عقیده قشیری این کلمه لفظ جامد غیر مشتقی است که نظائر آن در لغت عرب بسیار می‌باشد ظاهر آن است که آن لقب است (۱) و نیز بعضی گفته‌اند که : کلمه «صوفی» از «صفا» می‌آید ولی اشتقاق صوفی از «صفا» دور از قیاس لغوی است (۲) و لذا برای فرار از اعتراض اهل لغت گفته‌اند که : «صوفی» در اصل «صفوی» بوده و در نتیجه تغییر «صوفی» شده است . (۳)

ابو الحسن علی بن عثمان الجلابی الغزنوی در کتاب «کشف المحجوب» می‌گوید : مردمان اندر تحقیق این نام بسیار سخن گفته‌اند و کتب ساخته . گروهی گفته‌اند که صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه «صوف» دارند .

گروهی گفته‌اند که : بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشند .

گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی به اصحاب صفه کنند .

گروهی گفته‌اند این نام از «صفا» مشتق است ، اما بر مفضی لغت این معانی بعید می‌باشد «صفو» در جمله محمود است و ضد آن «کدر» بود رسول اکرم (ص) گفته است : «ذهب صفو الدنيا وبقي كدرها» ، و نام لطائف اشیاء صفو آن چیز باشد پس چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کرده و از آفات طبیعت تبرا جستند مرایشان را «صوفی» خوانند و این اسمی است مر این گروه را . (۴)

(۱) رساله قشیری ص ۷-

(۲) ابن خلدون مقدمه ص ۴۶۷ .

(۳) دکتر غنی ، تاریخ تصوف ص ۴۰-

(۴) کشف المحجوب ، ص ۳۴ چاپ روسیه .

ابونصر سراج طوسی در کتاب «اللمع» می‌نویسد : اگر کسی بی‌رسد که هر صوفی را به «حال» یا «علم» مخصوص منصوب می‌دارند مثلاً اصحاب حدیث را «محدث» و اصحاب فقه را «فقیه» و اهل زهد را «زاهد» . . . چرا «صوفیه» را به حال یا علمی منسوب نمی‌داری ؟ می‌گوییم : برای اینکه صوفیه منفرد در یک علم دون سایر علوم یا متصف به یکی از احوال و مقامات دون سایر احوال و مقامات نیستند ، بلکه معدن جمیع علوم و مستجمع جمیع احوال و اخلاق شریفه‌اند ، بنا بر این ظاهر آنها را مناط تمیبه قرار می‌دهیم و آنها را «صوفی» می‌نامیم زیرا پشمینه پوشند و پشمینه پوشی دأب انبیاء و صدیقین و حواریون و زهاد بوده است . (۱)

گویا برخی از صوفیان نیز از پشمینه پوشی و نسبت بدان خشنود نبوده‌اند و انتساب خود را به «صفا» بیشتر می‌پسندیده‌اند ، ابوالعلاء معری بدین مطلب اشاره کرده و گوید :

صوفیة مارضوا للصوف نسبتهم حتی ادعوا انهم من طاعة صوفوا

صوفیان از اینکه نسبت شان به پشمینه پوشی داده شود ، راضی نیستند بلکه ادعا می‌کنند که ایشان از طاعت خدا پاک و صاف شده‌اند . (۲) «ابوریحان بیرونی» (۳) و برخی از مستشرقین عقیده دارند که «صوفی» مشتق از واژه یونانی «سوفیا» به معنی دانش است و کسانی هم که تصوف را با «تئوسوفی» یکی پنداشته‌اند همین لفظ را اصل و منشأ اسم فرموده‌اند «تولد که» که فرض اشتقاق نام صوفیه را از «سوف» یونانی بعید شمرده است و از جمله دلیل آورده است که حرف «سین» یونانی «سیگما» همه جا در عربی «سین» ترجمه شده نه «صاد» ، «نیکلسن» و «ماسینیون» ، «هانری

(۱) ابونصر سراج طوسی ، اللمع فی التصوف چاپ لیدن ص ۲۲ - ۲۰-

(۲) اللزومیات ج ۳ / ۱۶۵ چاپ بیروت تحقیق و شرح ابراهیم الاعرابی .

(۳) بیرونی ، ابوریحان ، تحقیق مائلهند . . . ص ۱۶-

کربن» و برخی دیگر نظر نولد که رتائید کرده اند (۱) در این میان بعضیها هم احتمال داده اند که «صوفی» از کلمات ساخته فارسی زبانان است که وارد زبان عربی شده است (۲) از این اقوال پراکنده معلوم می شود که اشتقاق صحیحی برای کلمه صوفی در دست نیست .

صوفیگری از چه تاریخ پیدا شده ؟

نام صوفی در روزگار پیامبر شناخته نبوده است و این نام حتی بر حسب ادعای صوفیه در پایان قرن دوم هجری یا اندکی بعد از آن پیدا شده است . (۳)
پس لفظ صوفی از هر لغتی که مشتق شده باشد خواه عربی باشد و یا غیر عربی قدر مسلم این است که استعمال آن از اواخر قرن دوم شروع شده و بعد شایع گردیده است و قبل از آن از صوفی اسمی نبوده و پس از ورود ملل مختلف به اسلام فرق گوناگون خصوصاً صوفیه پدیدار شدند .

گویند: نخستین کسی که از نویسندگان این کلمه را استعمال کرد جاحظ است در «البيان والتبيين» و اولین کسی که این نام بر او اطلاق شد ابو هاشم کوفی است (۴)
«لوی ماسینیون» مستشرق فرانسوی در مقاله ای که در «دائرة المعارف اسلامی» راجع به تصوف نوشته می گوید: این کلمه برای اولین بار در قسمت اخیر قرن دوم

(۱) دکتر غنی، قاسم، تاریخ تصوف در ایران ص ۵ - ۴۴ هانری کربن، فلسفه اسلامی ص ۲۵۳ .

(۲) همایون جلال الدین مقدمه مصباح الهدایة ص ۸۱ .

(۳) قشیری در رساله قشیری می گوید: واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاکابر قبل المأتین من الهجرة، ص ۷ - وگرچه از حسن بصری (۴ ۱۱۰ ه) نقل شده است که: صوفی را در طواف دیدم، چیزی به او دادم نپذیرفت و گفت: چهار دانگ دارم مرا بستم است القمع فی التصوف ص ۴۲

(۴) مقدمه نفعات الانس ص ۱۵

هجری با جابر بن حیان که طریقه زهد خاصی داشته و ابو هاشم کوفی عارف معروف دیده می شود ...

و نیز می نویسد: «در قرون اول سالکین طریقت به اسم صوفیه معروف نبودند و لفظ «صوفی» در قرن سوم معروف شد و اول کسی که در بغداد به این اسم معروف شد «عبدک صوفی» است که از بزرگان مشایخ و قدمای آنها است . (۱)

جامی می نویسد: اول خانقاهی که برای صوفیان در خاک مسلمین بنا کردند آن است که امیری ترسا به رملهی شام کرد (۲) اینجا جای سؤال است که یک امیر ترسا در ساختن خانقاه در مملکت اسلامی چه منظوری داشته است ؟
آیا غیر از تفرقه میان مسلمانان و از بین بردن عظمت آنان چه نظری می تواند داشته باشد ؟

«ابن جوزی» در کتاب خود موسوم به «نفذ العلم واللماء» و معروف به «تلبیس ابلیس» می گوید: اسم صوفی اندکی قبل از سال دویست هجری پیدا شد ... در زمان رسول اکرم نسبت مردم به ایمان در اسلام بود و گفته میشد «مسلم» و «مؤمن» بعد اسم «زاهد» و «عابد» حادث شد بعد اقوامی پدیدار شدند که دلپستگی آنها به زهد و کعبه به مقامی بود که از دنیا کناره جسته و کاملاً خود را وقف عبادت نمودند و طریقه خاصی به وجود آوردند (۳)

آری اواخر قرن دوم هجری بود که یک دسته مردمی در بین مسلمانان دیده شدند که زندگی عجیب و خاصی داشتند و رفتار و ظواهر حالات آنها هیچ شباهتی با مسلمانان نداشت و قهراً اسم مخصوصی می بایست به آنها داده شود و آن نام «صوفی» بود به مناسبت آنکه این مردم به لباس پشمینه دهاتی خشنی ملبس بودند

(۱) تاریخ تصوف در ایران، دکتر غنی ص ۴۲

(۲) جامی، نفعات الانس ص ۳۱

(۳) ابن جوزی، تلبیس ابلیس ص ۱۷۳ ۱۷۱

بعضی از آنها در نقاط دور از جمعیت صوامعی برای خود ساخته در آنجا زندگی می کردند بعضی در مفارها گورته نشین شده دسته ای در صحراها می گردیدند (۱).

دکتر طه حسین درباره پیدایش تصوف در محیط اسلامی می نویسد : « تصوف در آغاز به صورت ترك دنیا وزهدی بود که طرفداران آن زیاده روی کردند رسول اکرم (ص) آنرا ناروا شمرد ، چه عثمان بن مظعون را از رهبانیش بازداشت و بر عبدالله بن عمرو بن عاص که تصمیم گرفت تمام عمر روزه بگیرد و در خواندن قرآن زیاده روی می کرد، سخت گیری نمود و می خواست که اصحابش دین خود را سهل و آسان گیرند ، و آنها را بیاد قرآن می آورد که خداوند برای ایشان آسانی خواسته است نه دشواری « برید الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر » (۲) و در دین برای ایشان فشاری قرار نداده است « ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج » (۳) صحابه ای را که در روزه و نماز زیاده روی می کردند فرمود که هم روزه بگیرند و هم افطار کنند ، و هم به نماز شب برخیزند و هم بخوابند و آنچه را که خدا برای ایشان حلال کرده است بر خویش حرام نگردانند. با فشاری پیامبر در این امر به آنها رسید که قسمتی از عبادات خود را از اصحاب پنهان می داشت که عبادا کار بر آنان دشوار گردد و خود را به آنچه او انجام می دهد مقید سازند ، و بیش از حد طاقت خود را به زحمت اندازند .

آنان را نهی کرد که روزه وصال بگیرند و شب و روز پشت سر هم امساك نمایند و چون به او می گفتند تو خود چنین می کنی فرمود : من مانند شما نیستم و پیوسته به یاری خدایم خورم و می نوشم . (۴) یعنی خداوند در عبادت نیرو و تحملی

(۱) رساله قدیریه ص ۷ و مقدمه ابن خلدون فصل ۱۱ ص ۴۶۷

(۲) سوره بقره آیه ۱۸۵

(۳) سوره مائده آیه ۶

(۴) صحیح بخاری ج ۱ / ۲۱۴ - ج ۴ / ۱۷۳

به اوداده است که به آنان نداده است .

علی رغم این سخنگیری پیغمبر، ترك دنیا معمول شد و دسته ای از مسلمانان شایسته جز به آنکه نرمی زندگی را رها کنند و در راه بندگی وید گذرانی و ترك لذات بر خود سختگیری نمایند ، تن ندادند . البته ترك دنیا به این صورت اشکال مهمی ندارد ، چه مردم اگر بتوانند زاهد شوند و از زهد آنها بدی بدی بگریزانند ، در این کار آزاد می باشند لیکن چیزی نگذشت که این ترك دنیا در آن هنگامی که فرقهائی پدید آمد تغییر قیافه داد و تدریجاً بردشواری و پیچیدگی آن افزوده می شد تا آنکه در او اخر قرن اول هجری تصوف از آن پدید آمد .

و هنگامی که ارتباط مسلمانان با فرهنگهای بیگانه شدت یافت دشوار تر و پیچیده تر شد ، چیزی نگذشت که تصوف تحت تأثیر آشنائی مسلمانان با فرهنگ هندو ایران و به خصوص فرهنگ یونان قرار گرفت و ترك دنیا از صورت کوشش در عبادت و زیاده روی در آن به صورت چاره جوئی برای متحد شدن یا پیوستن با خدا یا شناختن او از طریق اشراق درآمد .

سپس تصوف به مذاهب باطنیان آمیخته شد و بیش از پیش دشوار و پیچیده گشت و از آنچه مردم از شئون دین می خواستند منحرف گردید و خود به صورت مسلکی جداگانه بلکه مسلکهای مورد اختلاف ، اختلاف کنندگان درآمد متصوفه سخنانی گفتند که مورد انکار فقهاء و محدثین و متکلمین قرار گرفت و بعضی از متصوفه در اثر همین سخنان سخت گرفتار شدند و گاه کار گرفتاری آنها به کشته شدن و بالای دار رفتن - چنانکه بر سر حلاج آمد - می کشید .

طه حسین در پایان می افزاید : تصوف منحصر به اسلام تنها نیست ، و در کیشهای دیگر و به خصوص کیش مسیحی نیز شناخته شده است . لیکن متصوفه اسلام بر خود و سپس بر مردم زیاده روی و ستم کردند و کار تصوف پس از شیوع نادانی و خفتگی به انواعی از حقه بازی و دروغ کشید و شرعی بسیار از آن به عموم مردم

رسید ، شرمی که اگر پیشوایان اولیه تصوف می‌دیدند سخت از آن به تنگ می‌آمدند و آن را به شدت انکار می‌نمودند (۱)

پشمینه پوشی که در قرن سوم ، شعار زهاد و صوفیه بود از آغاز نزد بسیاری از مسلمانان مقبول شمرده نمی‌شد ، و آن را خود نمائی تلقی می‌کردند و از مقوله رباکاری می‌شمردند ، چنانکه «ابن سیرین» پشمینه پوشی را نوعی تقلید از پیروان عیسی می‌شمرد و می‌گفت : عیسی لباس پشم می‌پوشید و پیامبر ما لباس کتان در بر می‌نمود و سنت پیامبر خودمان سزاوارتر به متابعت است . «ابن سعاک» هم کسانی را که پشمینه پوشی گزیده بودند انتقاد می‌کرد و می‌گفت اگر باطن شما با این ظاهر موافق است مردم را از باطن خویش آگاه کرده باشید و اگر نیست به هلاکت افتاده‌اید . (۲)

این جوزی می‌گوید: بعضی از صوفیه لباس پشم می‌پوشیدند و دلیل می‌آوردند به اینکه پیامبر اکرم لباس پشم می‌پوشید و حال آنکه رسول اکرم (ص) هموقت لباس پشم در بر نمی‌کرد بلکه بعضی از اوقات مجلس به این لباس بود و پوشیدن لباس پشم معمول به عرب نبود و آنچه در فضیلت لباس پشم روایت می‌کنند موضوع و بی اصل است و در این موضوع سند صحیحی در دست نیست شخص پشمینه پوش خالی از این نیست که پا عادت به لباس پشم والبسه غلیظ دارد یا ندارد ، اگر دارد این عمل برای او فضیلتی نیست و اگر ندارد سزاوار نیست بپوشد چون اضرار و صدمه به خود است و مسلماً مشروع نخواهد بود و در پوشیدن لباس پشم جمع میان لباس شهرت و اظهار زهد نموده و هر دو مذموم است .

عن انس عن رسول الله (ص) : «من لبس الصوف ليعرفه الناس كان حقاً علي الله

(۱) دکتر طه حسین ، آئینه اسلام - ترجمه مرحوم محمد ابراهیم آیتی ص ۱-۲۳۰

چاپ شرکت انتشار

(۲) عقد القرید ج ۳ / ۳۴۴ بنا نقل دکتر زین کوب در کتاب ارزش میراث

صوفیه ص ۴۱ .

عزوجل ان یکسوه ثوباً عن جرب حتی تتساقط عروقہ» .

انس از رسول اکرم (ص) روایت (۱) می‌کند که فرمود : هر کس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند بر خداوند حق است اینکه او را جامه‌یی از جرب بپوشاند تا رگهای او از تنش بریزد .

عن ابن عباس قال قال رسول الله (ص) : «ان الارض لتمع الی ربها عن الذین یلبسون الصوف رباه» .

ابن عباس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود: زمین فریاد می‌زند به سوی خدایش از کسانی که جامه‌ی پشمینه برای رباه می‌پوشند . (۲)

البته این انکار بر پشمینه پوشان اختصاص به فقهاء و زهاد نداشت ، بلکه عامه مسلمانان هم نظر خوبی نسبت به جماعت - صوفیه - نداشتند و طرز رفتار و ظواهر حال آنان را برخلاف تعالیم اسلام می‌دانستند و بعضی شعراء نیز اصحاب صوف را به عنوان این که پشمینه خویش را دام راه مردم کرده‌اند مذمت می‌نمودند و در کتب ادب اشعاری که حاکی از نفرت نسبت به پشمینه پوشان هست بسیار به چشم می‌خورد از جمله گوید :

صوفی آن باشد که شد صفوت طلب نه لباس صوف و خیاطی و دب
صوفی گشته به نزد این لئام الخیاطه و اللواطه و السلام !

نمونه‌ای از اخبار در مذمت صوفیه

پیشوایان اسلام که حافظان واقعی دین اند ، بیش از همه با این افکار انحرافی و بدعت دینی مبارزه می‌کردند و پیروان خود را از پیروی آنان بر حذر می‌داشتند در این رابطه احادیث بسیاری از معصومین وارد شده است مثلاً مرحوم شیخ حر عاملی که مؤلف وسائل الشیعه می‌باشد کتابی در رد صوفیه نوشته و صدها حدیث در ذم آنها

(۱) (۲) ابن جوزی ، تلخیص ابلیس ص ۱۷۴

نقل کرده است ، در اینجا چند حدیث از کتب معتبر که مورد اعتماد تمام علمای شیعه است نقل می کنیم :

۱- رسول اکرم (ص) از پدید آمدن این گروه چنین خبر داده است و فرموده: ولاتنوم الساعة على امتي حتى يقوم قوم من امتي اسمهم الصوفية ليسوا مني وانهم يحلقون للذكرو ويرفون اصواتهم بالذكريظنون انهم على طريقتي بل هم اضل من الكفار وهم اهل النار لهم شقيق الحماره (۱) .

روز قیامت برپا نشود تا آنکه قومی از امت من به نام صوفیه برخیزند آنها بهره‌ای از دین من ندارند ، آنها برای ذکر دور هم حلقه می‌زنند و صداهای خود را بلند می‌نمایند و گمان می‌کنند بر طریقت و راه من هستند ، نه بلکه آنان از کافران نیز گمراه‌ترند و آنان را صدائی مانند صدای الاغ است !

از این حدیث معلوم می‌شود که صوفیگری در عصر پیامبر نبوده و آن حضرت به عنوان معجزه از غیب خبر داده و پیشگویی کرده است که قبل از برپایی قیامت چنین فرقه‌ای پیداشوند و دیگر اینکه در این خبر تصریح شده است که آنان بر طریقت پیامبر نیستند .
۲- پیامبر اکرم در روایتی از لعنت کردن ملائکه بر این گروه خبر داده است آنجا که در اثنای سفارشهای خود به ابوذر فرمود : يا اباذر بكون في آخر الزمان قوم يلبسون الصوف في صيفهم وشتائم يرون التفضل لهم بذلك على غيرهم اولئك يلعنهم ملائكة السماء والارض (۲) .

ای ابوذر در آخر زمان قومی پدید می‌آید و در تابستان و زمستان لباس پشمینه می‌پوشند و این عمل را برای خود فضیلت و نشانه زهد و پارسائی می‌دانند ، آنان را فرشتگان آسمان و زمین لعنت می‌کنند .

(۱) محدث قمی ، سفینه البحار ج ۲ / ۵۸ - این حدیث را مرحوم شیخ حروری الاثنا عشریه ص ۳۴ با کمی تفاوت از کشکول شیخ بهائی نقل کرده است .
(۲) مرحوم مقدس اردبیلی ، حدیقه الشیعه ص ۴ - ۵۶۳ - شرح نهج البلاغه ، خونی ص ۳۷۶ ج ۱۳۰ .

۳- به سند صحیح از احمد بن محمد بزغالی روایت کرده‌اند که مردی به امام صادق (ع) عرض کرد در این زمان قومی پیداشده‌اند که به آنها صوفی می‌گویند درباره آنها چه می‌فرمائید ؟ حضرت فرمود : انهم اعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم ويحشر معهم وسيكون اقوام يدعون حينا ويميلون اليهم ويتشبهون بهم ويلتبون انفسهم بلقبهم وياولون اقوالهم الا فمن مال اليهم فليس منا وانا منه برآء ومن انكرهم ورد عليهم كان كمن جاهد الكفار بين يدي رسول الله (ص) . (۱)

یعنی : صوفیها دشمنان ما هستند ، پس هر کس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد و به زودی کسانی پیدا می‌شوند که ادعای محبت ما را می‌کنند و به ایشان نیز تمایل نشان می‌دهند و خود را به ایشان تشبیه نموده و لقب آنان را بر خود می‌گذارند و سخنانشان را تأویل و توجیه می‌نمایند ، بدانکه هر کس به ایشان تمایل نشان دهد از ما نیست و ما از او بیزاریم و هر کس آنان را رد و انکار کند مانند کسی است که در حضور پیامبر اکرم با کفار جهاد کرده است .

از این روایت چند چیز معلوم می‌شود :

۱- تا زمان امام صادق (ع) در میان مسلمانان صوفی و درویش نبوده و از آن بعد پیداشده است ، پس اگر کسی اصحاب پیامبر و امیر مؤمنان علی (ع) را صوفی نام بگذارد ، دلیل به بی اطلاعی او است .

۲- این خبر کرامتی از امام صادق (ع) است که از ساده لوحان زمان ما خبر می‌دهد در آنجا که می‌فرماید ادعای محبت ما می‌کنند و به دشمنان ما مایل هستند مراد صوفیان به ظاهر شیعه می‌باشند که دعوی محبت اهل بیت پیامبر می‌نمایند .

۳- لقب صوفی را بر خود می‌گذارند و طرز رفتار و ظواهر حال خود را به آنها تشبیه می‌نمایند .

(۱) سفینه البحار ج ۲ / ۵۷ .

۴ - آنکه فرمود گفتار ایشان را که کفر و فسق است تاویل می کنند ، مثلاً شعر عاشقانه می گویند ودم از شراب و مطرب و ساقی می زنند تاویل گران می گویند مقصود عشق خدا و علم و نماز و امام است .

۵ - به سند صحیح از بزنگلی و اسماعیل بن یزید از حضرت رضا روایت کرده اند که فرمود : من ذکر عنده الصوفیة ولم ینکرهم بلسانه و قلبه فلیس منا ومن انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله (ص) (۱) . هر کس در نزد او از صوفیه ذکر می شود و به زبان و دل انکار ایشان ننماید چنین کسی از مانیست و هر کس صوفیه را انکار کند مانند آن کسی است که در راه خدا و در حضور رسول خدا با کفار جهاد کرده باشد .

از این روایت به وضوح معلوم می شود کسی که از صوفیه طرفداری می کند شیعه نیست .

۶ - در کتب معتبر روایت کرده اند از حضرت امام حسن عسکری (ع) که فرمود از امام صادق (ع) از حال ابو هاشم کوفی صوفی سؤال کردند فرمود : « انه فاسد العقیده جداً وهو الذی ابدع مذهباً یقال له التصوف وجعله مفرأ لعقیده الخبیثة » (۲) ابو هاشم صوفی جداً فاسد العقیده است او به بدعت مذهبی اختراع کرد که به آن تصوف گفته می شود و آن را به سوی عقیده ناپاک خود محفل فراری قرارداد . از این روایت معلوم می شود که بنیانگذار این مسلک باطل ابو هاشم صوفی است .

۷ - مرحوم سید مرتضی از شیخ مفید به سند صحیح از حضرت امام علی النقی (ع) روایت کرده است که محمد بن حسین بن ابی الخطاب گوید من با امام علی النقی (ع) در مسجد النبی بودم که در آن حال جمعی از اصحاب آن حضرت

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ، ص ۳۲ - مقدس اردبیلی ، حدیقة الشیعه ص ۵۶۳ ط الاسلامیة سفینة البحار ج ۲ / ۵۷ .
(۲) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ص ۳۲ - حدیقة الشیعه ص ۵۶۴ .

شرفیاب حضور آن حضرت گردیدند و در میان ایشان ابو هاشم جعفری بود که او مردی بسیار بلیغ و با کمال بود و در پیش آن حضرت مقام و منزلت عظیمی داشت و چون اصحاب در کنارش قرار گرفتند بناگاه جمعی از صوفیه داخل مسجد شدند و حطه زدند و مشغول ذکر گردیدند ، حضرت فرمود : « لا تلتفتوا الی هؤلاء الخداعین فانهم خلفاء الشیاطین و مخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام و یتنهجون لتصیید الانعام یتجوعون عمراً حتی یدیختروا للایکاف حمراً » به این جماعت اعتناء نکنید که آنان اهل مکر و خدعه بوده و جانشینان شیاطین و خراب کننده قواعد دین می باشند ، زهد ایشان برای راحت ابدان و تهجد و شب زنده داری شان برای صید کردن عوام است عمری را در گرسنگی به سر برند تا عوامی را مانند خرها پالان کنند و زین بر پشت آنها گذارند .

« لا یهللون الا لفرور الناس ولا یقللون الغذاء الا لملاء الساس و اختلاس قلب الدفناس ینکلمون الناس باملائهم فی الحب و ینارحونهم بازالیهم فی الجب اورداهم الرقص و التصدیة و ذکارهم الترنم و التغنیة فلا یتبهم الا السفهاء و لا یمتد هم الا لالحمقاء فمن ذهب الی زیارة احد منهم حیاً اومیتاً فکانما ذهب الی زیارة الشیطان و عبدة الاوثان و من اعان واحداً منهم فکانما اعان یرید و معویه و ابی سفیان :

ذکر نمی گویند مگر برای فریب مردم و خوراک خود کم نمی کنند مگر برای پر کردن قدح و ربودن دل احمقان و با مردم دم از دوستی خدا زنند تا ایشان را به جاه اندازند او را و عبادت ایشان رقص و کف زدن و آواز خوانی است و کسی به سوی آنها میل نکند و تابع ایشان نگردد مگر آنکه از جمله سفیهان و احمقان باشد هر آن کس که به زیارت یکی از ایشان در حال حیات پایبد از موت برود مثل این است که به زیارت شیطان و ستایش کنندگان بتان رفته باشد و هر کس باری

ایشان کند گویا معاویه و یزید و ابوسفیان را باری کرده است !
در همان موقع مردی از اصحاب آن حضرت عرض کرد :

یابن رسول الله وان كان معترفاً بحقوقكم : ای پسر پیامبر اگر چه او به حقوق شما اقرار داشته باشد ؟!

حضرت نگاه غضب آلود به او کرد و فرمود : «دع ذاعتك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوبتنا اما تدرى انهم اخس طوائف الصوفية و الصوفية كلهم من مخالفتنا و طريقتهم مغايرة لطريقتنا وان هم الانصاري و مجوس هذه الامة اولئك الذين يجهدون فسي اطفاء نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو كره الكافرون» (۱) .

این سخن را ترك كن ، مگر نمی دانی هر کس حق ما را بشناسد مخالفت امر ما را روا ندارد ، آیا نمی دانی ایشان پست ترین طوائف صوفیه می باشند و این فرق صوفیه تماماً مخالف ما هستند و طریقه آنان باطل و برخلاف طریقه ما است و این گروه مجوس و نصارای این امت می باشند ، و آنان سعی در خاموش کردن نور خدا و دین اسلام دارند و خداوند نور خود را تمام می کند اگر چه کافران خوش ندارند .

از این روایت معلوم می شود که :

اولاً - مضمون آن انکار و مذمت قاطبه صوفیه است و تصریح به اینکه آنها عموماً مخالف طریقه اهل بیت و ائمه اطهار می باشند و اگر چه دم از علی و اولاد علی بزنند .

ثانیاً - غضب آن حضرت به آن مرد که می گوید ولو معترف به حقوق شما باشد ، در جواب فرمود آن کس که معترف به حقوق ما می باشد با ما مخالفت نمی کند یعنی آنان در ادعای خود دروغگو هستند به این معنی محبت اهل بیت و شیعه بودن ، با صوفی گری سازگار نمی باشد .

ثالثاً - زیارت ایشان خواه زنده باشند و خواه مرده زیارت شیطان است

(۱) سفينة البحار ۲۳ / ۵۸ - مقدس اردبیلی ، حذیقة الشیعة ص ۶۰۲ شیخ حر عاملی الاثنا عشریة ص ۲۸ .

چون شیطان خود را برای قطب و مرشد مجسم می کند و مطالبی به عنوان غیب گوئی و کرامت به او یاد می دهد و پیداست که بین مرشد و شیطان رابطه تنگاتنگ وجود دارد .

رابعاً - فرمود هر که یاری ایشان کند یاری یزید و معاویه و ابوسفیان را کرده و با آنها محشور خواهد شد . بنابراین هر کس کلمات کفر آمیز و خرافات آنان را تأویل و توجیه کند یاری ایشان کرده و یازید و پدرانوی محشور خواهد شد . خامساً - از آنها تمبیر به نصاری و مجوس شده است بنا بر این صوفیها گرچه خود را مسلمان می نمایند ، ولی در میان مسلمانان مانند نصاری و مجوس می باشند .

۸ - به سند معتبر از حسین بن سعید روایت شده است که گفت : سئلت ابا الحسن (ع) عن الصوفیة وقال :

لا یتقول احد بالتصوف الا لخدعة ار ضلالة او حماقة واما من سمی نفسه صوفیاً للثقیة فلا ینم علیة وعلامة ان یکنفی بالتسمیة فلا یشول بشیء من عقایدهم الباطلة» (۱) .

از حضرت رضا (ع) سؤال کردم از حال صوفیه آن حضرت فرمود : کسی قائل به تصوف نمی شود مگر از روی خدعه و مکر یا جهالت و حماقت . ولیکن اگر کسی خود را صوفی نامد تا از شر آنها در امان بماند براو گناهی نیست به شرط آنکه از عقاید باطلشان چیزی نپاموزد .

این روایت صراحت دارد در اینکه به هیچ وجه جایز نیست کسی خود را صوفی بنامد مگر از روی تنبیه و مطلق عقائد آنها باطل است و اگر احياناً يك دسنة صوفی سالم وجود داشت که عقاید آنها صحیح بود امام می فرمود از آنها بودن اشکال ندارد .

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی ، الاثنا عشریة ص ۳۱ - سفينة البحار ج ۲ / ۵۸ .

۹ - جابر می گوید به حضرت باقر (ع) عرض کردم: گروهی هستند که چون آبه ای از قرآن را ذکر کنند و یا برای آنها خوانده شود بی هوش گردند و چنان می نماید که اگر دستها یا پاهایش را قطع کنند، نمی فهمد؟ امام فرمود:

«سبحان الله ذاك من الشيطان ما بهذا نعتوا انما هو اللبن والرقه والدمه والوجل: (۱) سبحان الله این کار شیطان است و به چنین چیزی توصیف نشده اند و تأثر از قرآن با نرم شدن دل و رفتن قلب اشک ریختن و ترس است.

فاضل محلاتی در ذیل این روایت می گوید: این حدیث صریح است در اینکه بی هوشی حضرات صوفیه اگر راست بگویند از جانب شیطان است و چرخ زدن ایشان از شوق امردان و در آغوش آوردن ایشان است و در این عصر در مجالس ذکر ایشان این مطالب مشاهده میماند.

اتر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر مرد خدا آن مرد چرخ است به تحقیق آسیا معروف کرخی است (۲)
وگو کف بر دهن عرش و معراج یقین باشد شتر منصور حلاج
بالآخره از این روایات معلوم می شود که پیشوایان دینی عموماً بابت صوفیگری مخالف بودند.

مصاحبه صوفیان با امام صادق (ع)

صوفیان ثوری بر امام صادق (ع) وارد شد، امام را دید جامه ای سپید و بسیار لطیف پوشیده است. به عنوان اعتراض گفت: این جامه سزاوار تونیست تو نمی بایست خود را به زیورهای دنیا آلوده سازی.

امام صادق (ع) به او فرمود: «اسمع منی و معا قولك فانه خير لك عاجلا و آجلا ان انت مت على المنه والحق ولم تمت على بدعة»:

(۱) مرحوم کلینی، اصول کافی ج ۲ / ۲ - ۶۱۶.

(۲) شیخ ذبیح الله محلاتی، کشف الاشباه ص ۲۹۱.

خوب گوش کن که از برای دنیا و آخرت تو مفید است، اگر راستی اشتباه کرده ای و حقیقت نظر دین اسلام را درباره این موضوع نمی دانی، سخن من برای تو بسیار سودمند خواهد بود، و اما اگر منظرورت این است که در اسلام بدعتی ایجاد کنی و حقایق را منحرف و وارونه سازی مطلب دیگری است و این سخنان به تو سودی نخواهد داشت.

ممکن است تو وضع ساده و فقیرانه رسول خدا و صحابه آن حضرت را در زمان خودش در نظر خود مجسم سازی و فکر کنی که آن یک نوع تکلیف و وظیفه ای برای همه مسلمانان تا روز قیامت هست. اما من به تو می گویم که رسول خدا در زمانی و محیطی بود که فقر و سختی و تنگدستی بر آن مستولی بود عموم مردم از داشتن لوازم اولیه زندگی محروم بودند وضع خاص زندگی رسول اکرم و اصحاب آن حضرت مربوط به وضع عمومی آن روزگار بود.

اما اگر در عصری وسائل زندگی فراهم شد سزاوارترین مردم برای بهره بردن از آن نعمتها نیکان و صالحانند نه فاسقان و بدکاران، مسلمانند، نه کافران ای سفیان توجه چیز را بر من عیب شمردی!؟ به خدا قسم من در عین اینکه می بینی که از نعمتهای الهی استفاده می کنم از زمانی که بحد بلوغ رسیده ام شب و روز بر من نمی گذرد مگر آنکه مراقب هستم که اگر حسی در مالم پیدا شود فوراً آن را به موردش برسانم.

صوفیان نتوانست پاسخ منطبق امام (ع) را بدهد محضر امام را ترک گفت و به یاران و هم مسلکان خود پیوست و ماجرا را گفت، آنها تصمیم گرفتند که دستجمعی با امام مباحثه کنند، گروهی به اتفاق آمدند و گفتند رفیق ما نتوانست خوب دلائل خودش را ذکر کند اکنون ما آمده ایم با دلائل روشن خود تورا محکوم سازیم.

امام فرمود: دلیلهای شما چیست؟ بیان کنید.

گفتند: دلیلهای ما از قرآن است.

امام : چه دلیلی بهتر از قرآن ؟ بیان کنید که آماده شنیدیم .

گفتند : ما دو آیه از قرآن را دلیل بر مدعای خودمان و درستی مسلکی که اتخاذ کرده ایم می آوریم و همین ما را کافی است : خداوند در قرآن یکجا گروهی از صحابه را این طور ستایش می کند : «بِؤْتُونِ عَلِيَّ انْفُسَهُمْ وَلَوْ كَانُ بِهِمْ خِصَاصَةٌ مِنْ يَوْمِ شَحِيقِ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُنْظَرُونَ» (۱) (در عین اینکه خودشان در تنگدستی و زحمت هستند دیگران را بر خویش مقدم می دارند ، کسانی که از صفت بخل محفوظ بمانند آنها رستگار اند) .

و در جای دیگر می فرماید : «وَيُطْعَمُونَ الطَّامِعَ عَلَى حِبِّهِ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَاسِيرًا» اود در عین اینکه به غذا احتیاج و علاقه دارند آن را به فقیر و یتیم و اسیر می خوراندند همینکه سخنان آنها به اینجا رسید ، پکنفر که در حاشیه مجلس نشسته بود و به سخنان آنها گوش می داد گفت آنچه من تا کنون فهمیده ام این است که شما خودتان هم به سخنان خود عقیده ندارید شما این حرفها را وسیله فرار داده اید که مردم را بمال خودشان بی علاقه کنید تا به شما بدهند و شما عوض آنها بهره مند شوید و لهذا عملاً دیده نشده که شما از غذاهای خوب احترام و پرهیز داشته باشید امام فرمود : فعلاً این حرفها را رها کنید ، اینها فائده ندارد . بعد رویه جمعیت کرد و فرمود : اول بگوئید : آیا شما که به قرآن استدلال می کنید محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ قرآن را تمیز می دهید یا تمیز نمی دهید ؟ ! هر کس از این امت که گمراه شد از همین راه گمراه شد که بدون اینکه اطلاع صحیحی از قرآن داشته باشد به آن تمسک کرد .

گفتند : البته فی الجمله اطلاعاتی در این زمینه داریم ولی کاملاً نه .

امام : بدبختی شما هم همین است . احادیث پیغمبر هم مثل آیات قرآن

(۱) سوره حشر آیه ۹ :

(۲) سوره دهر آیه ۸ :

است اطلاع و شناسائی کامل لازم دارد .

اما آیاتی که از قرآن خواندید ، این آیات بر حرمت استفاده از نعمتهای الهی ندارد . این آیات مربوطه به گذشته و بخشش و ایتار است . قومی را ستایش می کند که در وقت معیشتی دیگران را بر خودشان مقدم داشتند و مالی را که بر خودشان حلال بود به دیگران دادند و اگر هم نمی دادند گناهی و خلافی مرتکب نشده بودند خداوند به آنها امر نکرده بود که باید چنین کنند ، و البته در آن وقت نهی هم نکرده بود که نکنند .

پس این آیات با مدعای شما تطبیق نمی کند زیرا شما مردم را منع می کنید و ملامت می نمائید بر اینکه از مال خودشان و نعمتهائی که خداوند به آنها ارزانی داشته استفاده کنند ، آن ها آن روز آنطور بدل و بخشش کردند ولی بعد در این زمین دستور جامعی از طرف خداوند رسید ، حدود اینکار را معین کرد و البته این دستور که بعد رسید ناسخ عمل آنهاست ، ما باید تابع این دستور باشیم نه تابع آن عمل .

خداوند برای اصلاح حال مؤمنین و بواسطه رحمت خاص خویش نهی کرد که شخص خود و عائله خود را در مضیقه بنگذارد و آنچه در کف دارد بدیگران ببخشد زیرا در میان عائله شخص ، ضعیفان و خردسالان و یتیمان فراتر پیدا می شوند که طاقت عمل ندارند ، اگر بنا شود که من گرده نانی که در اختیار دارم اتفاق کنم عائله من که عهده دار آنها می باشم تلف خواهند شد ، و لهذا رسول اکرم (ص) فرمود : « کسی که چند دانه خرما یا چند قرص نان و یا چند دینار دارد و قصد اتفاق آنها را دارد ، در درجه اول بر پدر و مادر خود باید اتفاق کند در درجه دوم خودش و زن و فرزندش و در درجه سوم خویشاوندان و برادران مؤمنش و در درجه چهارم خیرات و میراث » این چهارمی بعد از همه آنها است .

رسول خدا وقتی که شنید که مردی از انصار مرده و کودکان صغیری از

او باقی مانده و او دارائی مختصر را در راه خدا داده فرمود: «اگر قبلاً به من اطلاع داده بودید نمی گذاشتم او را در قبرستان مسلمین دفن کنند، او کودکانی باقی می گذارد که دستشان پیش مردم دراز باشد!!»

پدرم امام باقر علیه السلام برای من نقل کرد که رسول خدا فرموده است که همیشه در اتفاقات خود از عاقله خود شروع کنید به ترتیب نزدیکی، که هر که نزدیکتر است مقدمتر است.

علاوه بر همه اینها در نص قرآن کریم از روش شما نهی شده است آنجا که می فرماید: «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین ذلک قواماً» (۱) متین کسانی هستند که در مقام انفاق و بخشش نه تند روی می کنند و نه کند روی راه اعتدال را پیش می گیرند.

در آیات زیادی از قرآن نهی می کند از اسراف و تندروی در بذل و بخشش همانطوریکه از بخل و خسست نهی می کند، قرآن برای اینکار حد وسط و میانه روی را تعیین کرده است، نه اینکه انسان هر چه دارد ب دیگران ببخشد و خودش نهی دست بماند و آنگاه دست به دعا بردارد که خدایا به من روزی بده، خداوند این چنین دعائی را هرگز مستجاب نمی کند زیرا پیغمبر اکرم فرمود: خداوند دعای چند دسته را مستجاب نمی کند:

الف - کسی که از خداوند بدی برای پدر و مادر خود بخواهد.

ب - کسی که مالش را به قرض داده و از طرف، شاهد و گواه و سندی نگرفته و او مالش را خورده و حالا دست بدعا برداشته و از خداوند چاره می خواهد البته دعای این آدم مستجاب نمی شود زیرا او به دست خودش راه چاره را از بین برده و مال خویش را بدون سند و گواه به او داده است.

ج - کسی که از خداوند دفع شرزن خود را بخواهد زیرا چاره این کار

در دست خود شخص است او می تواند اگر واقعاً از دست این زن ناراحت است عقد ازدواج را باطلاق فسخ کند.

د - کسی که در خانه خود نشسته و دست روی دست گذاشته و از خداوند روزی می خواهد خداوند در جواب این بنده جاهل می گوید: «بنده من! مگر نه این است که من راه حرکت و جنبش را برای تو باز کرده ام؟! مگر نه این است که من اعضاء و جوارح صحیح به تو داده ام؟! در خلقت همه اینها هدف و مقصودی در کار بوده شکر این نعمتها به این است که تو اینها را بکار واداری بنابر این من بین تو و خودم حجت را تمام کرده ام که در راه طلب گام برداری و دستور مرا راجع به سعی و تلاش اطاعت کنی و بار دوش دیگران نیاشی، و البته اگر با مشیت کلی من سازگار بود به تو روزی وافر خواهم داد و اگر به علل و مصالحی زندگی تو توسعه پیدا نکرد البته توسعه خود را کرده و وظیفه خویش را انجام داده ای و معذور خواهی بود.

ه - کسی که خداوند به او مال و ثروت فراوان داده و او با بذل و بخششهای زیاد آنها را از بین برده و بعد دست به دعا برداشته که خدایا به من روزی بده خداوند در جواب او می گوید:

مگر من به تو روزی فراوان ندادم؟ چرا میانه روی نکردی؟! ...

و - کسی که درباره قطع رحم دعا کند.

خداوند در قرآن مخصوصاً به پیامبر خویش طرز و روش بخشش را آموخت زیرا داستانی واقع شد که مبلغی طلا پیش پیامبر بود و او می خواست آنها را به مصرف فقرا برساند و میل نداشت حتی يك شب آن پول در خانه اش بماند لهذا در يك روز طلاها را به این و آن داد بامداد دیگر سائلی پیدا شد و با اصرار از پیامبر کمک خواست و پیامبر هم چیزی در دست نداشت که به سائل بدهد، از این رو خیلی ناراحت شد، اینجا بود که آیه قرآن نازل شد و دستور کار را داد،

آیه آمد که : « ولا تجعل يدك مفلولة الى عنقك ولا تبسطها كل البسط فتدعد ملوماً محسوراً » (۱) : نه دست‌های خود را به گردن خود به بند و نه تمام گشاده داشته باش که بعد تپید دست بمانی و مورد ملامت فقرا واقع شوی .

اینها احادیثی است که از پیامبر رسیده آیات قرآن هم مضمون این احادیث را تأیید می‌کند والبته کسانی که اهل قرآن و مؤمن به قرآن هستند به مضمون آیات قرآن ایمان دارند .

به ابو بکر هنگام مرگ گفته شد راجع به مال و وصیتی بکن ، گفت يك پنجم مال من انفاق شود و باقی متعلق به ورثه باشد و يك پنجم کم نیست . به يك پنجم مال خویش وصیت کرد و حال آنکه مریض حق دارد در مرض موت تا يك سوم هم وصیت کند و اگر می‌دانست بهتر این است از تمام حق خود استفاده کند به يك سوم وصیت می‌کرد . سلمان و ابوذر را که شما به فضل و تقوی و زهد می‌شناسید ، سیره و روش آنها هم همینطور بود که گفتیم .

سلمان وقتی که نصیب سالانه خویش را از بیت المال می‌گرفت به اندازه يك سال مخارج خود را ذخیره می‌کرد به او گفتند : « تو با اینهمه زهد و تقوی در فکر ذخیره سال هستی ؟ شاید همین امروز یا فردا بمیری ؟ او در جواب گفت : « شاید هم نمردم » ای نادانها شما از این نکته غافلید که نفس انسان اگر به مقدار کافی وسیله زندگی نداشته باشد در اطاعت حق کندی و کوتاهی می‌کند و همبختد که به قدر کافی وسیله فراهم شد آرام می‌گیرد .

اما ابوذر : وی چند شتر و چند گوسفند داشت که از شیر آنها استفاده می‌کرد و احياناً اگر میلی در خود به خوردن گوشت می‌دید و یا مهمانی برایش میرسید و یا دیگران را محتاج می‌دید از گوشت آنها استفاده می‌کرد و اگر می‌خواست بديگران بدهد برای خودش هم برابر دیگران سهمی منظور می‌کرد .

چه کسی از اینها زاهدتر بود ؟ پیامبر درباره اینها چیزها گفت که همه می‌دانید هیچگاه این اشخاص تمام دارائی خود را به نام زهد و تقوی از دست ندادند و از این راهی که شما امروز پیشنهاد می‌کنید که مردم از هر چه دارند صرف نظر کنند و خود و عائله خود را در سختی بگذارند نرفتند .

من به شما این حدیث را از پدرم از از پدر و اجدادش از رسول خدا نقل کرده‌اند اخطار می‌کنم ، رسول خدا فرمود : « ما عجت من شیء کمجی من المؤمن انه ان قرص جسد فی دار الدنيا بالمقاریض کان خیراً له وان ملک ما بین مشارق الارض ومغاربها کان خیراً له . . .

عجیب ترین چیزها حالی است که مؤمن پیدا می‌کند ، که اگر بدنش بامقراض فتنه قطع بشود برایش خیر و سعادت خواهد بود و اگر هم ملک شرق و غرب به او داده شود باز برایش خیر سعادت است .

امام خطاب به آنان فرمود : نمی‌دانم همین مقدار که امروز برای شما گفتیم کافی است یا بر آن بیفزایم .

هیچ می‌دانید که در صدر اسلام آن وقت که عده مسلمانان کم بود قانون جهاد این بود که يك نفر مسلمان در برابر ده نفر کافر ایستادگی کند و اگر ایستادگی نمی‌کرد گناه محسوب میشد ولی بعد که امکانات بیشتری پیدا شد خداوند به لطف و رحمت خود تخفیف بزرگی داد و این قانون را به این نحو تغییر داد که هر فرد مسلمان موظف است که فقط در برابر دو کافر ایستادگی کند نه بیشتر .

از شما مه‌لبی راجع به قانون قضا و محاکم قضائی اسلامی سؤال می‌کنم فرض کنید یکی از شما در محکمه هست و موضوع نطق زن او در بین است قاضی حکم می‌کند که نطق زنت را باید بدهی در اینجا چه می‌کند ؟ آیا عذر می‌آورد که بنده زاهد هستم و از متاع دنیا اعراض کرده‌ام ؟ آیا این عذر موجه است ؟ آیا به عقیده شما حکم به اینکه باید خرج زنت را بدهی مطابق حق و عدالت

است یا آن که ظلم و جور است؟ اگر بگوئید این حکم ظلم و ناحق است يك دروغ واضح گفته‌اید و به همه اهل اسلام با این تهمت ناروا جور و ستم کرده‌اید و اگر بگوئید حکم قاضی صحیح است، پس عذر شما باطل است و قبول دارید که طریقه و روش شما باطل است.

مطلب دیگر: مواردی هست که مسلمان در آن موارد يك سلسله اتفاقاتی واجب یا غیر واجب انجام می‌دهد، مثلاً زکوة یا کفاره میدهد، حال اگر فرض کنیم معنای زهد اعراض از زندگی و مایحتاجهای زندگی است و فرض کنیم همه مردم مطابق دلخواه شما «زاهد» شدند و از زندگی و مایحتاج آن رو گردانند، پس تکلیف کفارات و صدقات واجب چه می‌شود؟ تکلیف زکاتهای واجب چه می‌شود؟ مگر نه این است که این صدقات فرض شده که تهی دستان زندگی بهتری پیدا کنند، این خود می‌رساند که هدف دین و مقصود از این مقررات رسیدن به مواهب زندگی و بهره‌مند شدن از آن است، و اگر مقصود و هدف دین فقیر بودن بود و حداعلائی تربیت دینی این بود که بشر از متاع این جهان اعراض کند و در فقر و مسکنت و بیچارگی زندگی کند، پس فقرا به آن هدف عالی رسیده‌اند و نمی‌بایست به آنها چیزی داد که آنها از حال سعادت‌مندان خود خارج شوند و نه هم آنها چون فرق در سعادت می‌باشند باید بپذیرند.

اساساً اگر حقیقت این است که شما می‌گوئید شایسته نیست که کسی مالی را در کف نگهدارد، باید هر چه بدستش میرسد همه را به بخشد و دیگر محلی برای زکوة باقی نمی‌ماند پس معلوم می‌شود که شما طریقه بسیار زشت و خطرناکی را پیش گرفته‌اید و به سوی مملکت بدی مردم را دعوت می‌کنید، راهی که می‌روید و مردم را هم به آن می‌خوانید ناشی از جهالت به قرآن و اطلاع نداشتن از قرآن و از سنت و احادیث پیامبر است، اینها احادیثی نیست که قابل تشکیک باشد احادیثی است که قرآن به صحت آنها گواهی می‌دهد ولی شما احادیث معتبر پیامبر را

اگر باروش شما درست در نمی‌آید رد می‌کنید و اینهم نادانی دیگری است. جواب مرا راجع به قصه سلیمان بن داود بدهید که از خداوند ملکی را مسألت کرد که برای کسی بالاتر از آن میسر نباشد (۱) و خداوند هم چنان ملکی به او داد البته سلیمان جز حق نمی‌خواست، نه خداوند در قرآن و نه هیچ فرد مؤمن این را بر سلیمان عیب نگرفت که چرا چنین ملکی را در دنیا خواسته همچنین است داستان داود پیمبر که قبل از سلیمان بود و همچنین است داستان یوسف.

امام در پایان این گروه صوفی را مخاطب ساخت و فرمود:

«فَتَأدَّبُوا أَبَهَا الذَّنْفَرُ بِأَدَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لِلْمُؤْمِنِينَ وَاقْتَصَرُوا عَلَى أَمْرِ اللَّهِ وَنَهَى وَدَعَا عَنْكُمْ مَا اشْتَبَهَ عَلَيْكُمْ مِمَّا لَا عِلْمَ لَكُمْ بِهِ وَرَدَّ رَأْيَ الْعِلْمِ إِلَى أَهْلِ نَوْجِرٍ وَتَذَرُوا عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَكُونُوا فِي طَلَبِ عِلْمٍ نَاسِخِ الْقُرْآنِ مِنْ مَنَسُوحِهِ وَمَحْكَمِهِ...» (۲)
از این راه ناصواب دست بردارید و خود را به آداب واقعی اسلام تربیت کنید، از آنچه خدا امر و نهی کرده تجاوز نکنید و از پیش خود دستور نترسید در مسائلی که نمی‌دانید مداخله نکنید، علم آن مسائل را از اهلش بخواهید، در صدد باشید که ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابیه و حلال را از حرام باز شناسید، این برای شما بهتر و آسانتر و از نادانی دورتر است جهالت را رها کنید که طرفدار جهالت زیاد است به خلاف دانش که طرفداران کمی دارد خداوند فرمود بالاتر از هر صاحب دانشی دانشمندی است.

مناظره متصوفه با امام رضا علیه السلام

در کتب معتبر روایت کرده‌اند که عده‌ای از صوفیه در خراسان وارد محضر

(۱) و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی - سوره ص آیه: ۳۵

(۲) مرحوم کلینی، فروع کافی ج ۵ / ۶۵ - ۷: کتاب المعینة - تحف العقول

ص ۳۴۸ - ۳۵۴ و مرحوم استاد شهید مطهری این جریان را به صورت داستان، در

داستان راستان ۱۶ داستان ۱۵ آورده است

امام رضا علیه السلام شدند و بر آن حضرت اعتراض کردند و گفتند امیرالمؤمنین مأمون امامت و ولایت را به تو داد و آن حق کسی است که غذای زیربغورد و بشم بیوشد و بر خمر سوار شود و به عبادت مریض رود ولی شما لباس فاخر پوشیده‌ای؟! ^(۱)

حضرت فرمود: یوسف پیامبر بود و قبای دیباج مطالبی پوشید و بر مسند آل فرعون تکیه می‌کرد، وای بر شما از امام توقع عدالت و درستی است که راستگو بوده و به عدالت رفتار کند و چون وعده دهد وفا کند خداوند که لباس و طعام را حرام نکرده است؟! ^(۲)

سپس حضرت از قرآن مجید آیه زیر را قرائت فرمود:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» . (۱)

بگو چه کسی زینتهای خدا را که برای بندگانش خود آفرید، حرام کرده است و از صرف روزی حلال و پاکیزه منع کرده است (۲) .

روایات زیادی به این مضمون وارد شده که صوفیان و ریاکاران به روش زندگی سایر ائمه اظهار نیز اعتراض کرده‌اند و پاسخهای محکمی شنیده‌اند (۳) عجیب است که صوفیهای نسلهای بعد برای جلب عوام سلسله ارشاد خود را گاهی به ائمه اظهار مانسبت داده و برخی از آنان را جزء مشایخ طریقت شمرده‌اند (۴) در حالی که نیاکانشان در حال حیات ائمه با آنان معارضه می‌کردند و به شدت مورد غضب و رد و انکار آنان بودند .

(۱) سوره اعراف آیه ۳۲ :

(۲) سُنَّةُ الْبِحَارِ ۲۲ / ۵۹ - ۵۷

(۳) در این باره به باب ملبس کتاب وسائل الشیعه و کافى و سایر کتب حدیث مراجعه شود .

(۴) عطار در تذکرة الاولیاء ، امام باقر (ع) و امام صادق (ع) را جزء مشایخ

طائفة صوفیه ذکر کرده است

صوفیگری چگونه پیدا شد؟

دانشمندان و مورخان و حتی نویسندگان خود صوفیه نوشته‌اند که در میان مسلمانان بعد از پیامبر نامی از تصوف و صوفیگری نبود آنانکه افتخار درک پیامبر را داشتند به نام صحابه مفتخر بودند و نسل بعد از آنها که با اصحاب مصاحبت داشتند « تابعین » و طبقه بعد اتباع تابعین نامیده می‌شدند و کسانی که به دین بسیار علاقمند بودند عباد و زهاد خوانده می‌شدند تا اینکه در اواخر قرن دوم هجری اسم صوفی و طریقه تصوف پیدا شد و وعده‌ای از خواص اهل سنت نام تصوف برخود نهادند و اول کسی که وی را صوفی خواندند ابو هاشم کوفی بود و پیش از وی کسی را به این نام نخوانده بودند (۱) ابو هاشم اهل شام بود که مرکز دشمنان آل محمد بوده و لباس پشم در بر می‌کرد و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند در «رمه» شام بود که بوسیله یک امیر ترسا و نصرانی ساخته شده بود (۲) طبق مدارک و منابع تاریخی تصوف اسلامی زائیده فلسفه یونانیان خصوصاً فلسفه افلاطونیان جدید و فلسفه و افکار هندی و بودائی و ایرانی و مأخوذ از دیانت مسیحی و رهبانیت و زهد انجیل می‌باشد و به هیچ وجه مربوط به آئین اسلام و قرآن نمی‌باشد .

مؤلف تاریخ تصوف در اسلام می‌نویسد: « منابع مهم خارجی تصوف عبارت است از دیانت مسیحی و اعمال رهبانان و افکار هندی و ایرانی و بودائی که مخصوصاً از جنبه ریاضت و ترک دنیا مؤثر بوده‌اند ، بعد چیزی که تصوف را بشکل فلسفه در آورد یعنی بشکل بحث و طریقه مخصوصی در آورد که وارد حل و بحث مسئله خلقت شد و از خالق تا مخلوق را مورد صحبت قرار داد بدون شکله تا مقدار زیادی فلسفه یونان مخصوصاً نو افلاطونی بوده است .

هرگاه مقایسه دقیقی بین افکار و آراء و گفته‌های صوفیه هر قرن و افکار

دکتر غنی در تاریخ تصوف در اسلام می گوید: انتشار آراء فلوطین و پیدا شدن فلسفه نوافلاطونی در بین مسلمین بیش از هر چیزی در تصوف و عرفان مؤثر بوده است به این معنی که تصوف که تا آن وقت زهد عملی بود اساس نظری علمی یافت.

موضوع وحدت وجود در فلسفه نوافلاطونی بیش از هر چیز نظر صرفیه را جلب کرده است زیرا وحدت وجودی، همه دنیا را آئینه قدرت حق می بیند و هر موجودی در حکم آئینه‌ئی است که خدا در آن جلوه گرشده باشد ولی این مرایا همه ظاهر و نمود است و هستی مطلق و وجود حقیقی خدا است ...

مولانا جلال الدین رومی بهترین مترجم و معرف افکار فلوطین و فلسفه نوافلاطونی است هر کس در دیوان و مثنوی ابن عارف بزرگ که در حکم دائرة المعارف عرفا است تتبع کرده باشد تقریباً تمام مسائل فلسفه نوافلاطونی را در آن خواهد یافت ...

قریب ۲۶ هزار بیت است همه کتاب مملو از نکات و اشارات حکمت نوافلاطونی است که مولانا رومی رنگ قرآن و حدیث به آن زده به مذاق مسلمین در آورده (۱).

شاید تأثیر افکار هندی و بودائی در بیدایش تصوف به اصطلاح اسلامی کمتر از تأثیر مسیحیت و رهبانیت نباشد.

مؤلف کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» می نویسد: «اگر عقیده آنهاست که تصوف را زائیده افکار هندی و بودائی می دانند، مبالغه باشد لااقل باید گفت که از چیزهایی که تأثیر بسیار در تصوف اسلامی داشته افکار و آداب هندی و بودائی است اسلام که به فاصله کمی بعد از ظهور از حدود عربستان خارج شده به سرعت برق در هر جهت پیش می رفت طولی نکشید که به سرحد چین رسیده

در زمان بنی امیه سند را مسخر نموده مناسبات تجارتهی و اقتصادی بین مسلمین و اقوام و قبایلی که از حیث فکر و تمدن و اخلاق با مردم سایر قسمت های جهان فرق زیاد داشتند، برقرار ساخت.

از قرن دوم بعد که مسلمانها به نقل کتب سایر ملل پرداختند و دائره علوم وسعت یافت متداری آثار بودائی و هندی به عربی ترجمه شد که از جمله چیزهایی است راجع به تصوف عملی یعنی زهد و ترک دنیا و شرح عادات و رسوم در این باب از هندیا و بودایها.

اضافه بر نقل کتب هندی و بودائی در قرن دوم هجری و مناسبات تجارتهی و اقتصادی مسلمین با هندیا از اوائل حکومت بنی عباس جماعتی از تارکین دنیا و دوره گردان هندی و مانوی در عراق و سایر ممالک اسلامی منتشر بودند و همانطور که در قرن اول از رهبان سیگار مسیحی صحبت میشد در قرن دوم هم ذکر تارکین دنیای سیگار دیگری به میان می آمد که نه مسلمانند و نه مسیحی، و جاحظ آنها را «رهبان الزنادقه» می نامند و به موجب شرحی که می دهد از زهاد مانویه هستند. جاحظ می گوید (۱): اینها سیاحت و سیاحت برای آنها در حکم توقف و عزلت است در صوامع و دبرها و این جماعت همیشه دو به دو سیاحت و سفر می کنند ... این سیاحتان به نوبه خود در صوفیه مسلمانان مؤثر شده اند و همچنین سیاحتان و دوره گردا و مرناضین بودائی در صوفیهای مسلمان مؤثر واقع شده اند و آنها هستند که سرگذشت بودا را منتشر ساخته او را سرمشق زهد و ترک دنیا معرفی کردند.

دکتر غنی سپس به يك موضوع مهم در تأثیر افکار هندی و بودائی، در تصوف اسلامی اشاره کرده، می نویسد: نکته مهمی را که باید متذکر بود این است که متجاوز از هزار سال پیش از اسلام مذهب بودائی در شرق ایران یعنی بلخ

و بخارا و نیز در ماوراء النهر شایع بوده و صومعه‌ها و پرستشگاههای معروفی داشته است و مخصوصاً صوامع بودائی بلخ بسیار مشهور بوده است .

در قرن اول اسلامی بلخ و اطراف آن از مراکز بسیار مهم تصوف شده و صوفیان خراسان در تهو و رفکری و آزاد منشی پیشرو سایر صوفیان بشمار می‌رفته‌اند و عقیده « فناء فی الله » که تا اندازه‌ای مقتبس از افکار هندی است بیشتر بدست صوفیهای خراسانی از قبیل بابزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر ترویج میشده است گولدزیه‌ر مستشرق معروف اطریشی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری سرگذشت ابراهیم ادهم امیر زاده بلخی را که ترك دنیا نموده به زنی در اویش در آمده و بواسطه ریاضت‌های طولانی از بزرگان صوفیه شده است ، مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند « (۱) ...

به عقیده گولدزیه‌روفون کرمرو نیکلسن اضافه بر اینکه افکار صوفیه و مبانی تصوف اسلامی در تحت تأثیر افکار و عادات هندی و بودائی گرم شد و با کمال حدت بکار افتاد عناصر بسیاری هم نظراً و عملاً اخذ کرد . (۲)

دکتر غنی به عقائدی که از افکار هندی و بودائی در تصوف اسلامی وارد شده اشاره کرد می‌نویسد :

عقیده به « فنا » و محو شخصیت که صوفیه « فنا » و « محو » یا « استهلاك » می‌نامند ظاهراً در اصل هندی است

از جمله شباهت‌های نزدیکی که بین بودائیان و مسلک تصوف هست یکی ترتیب مقامات است که سالک به ترتیب و تدریج از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود تا به مقام فنا می‌رسد . در طریقه بودائیان هشت مقام هست یعنی راه سلوک عبارت از هشت منزل است همانطور که اهل سلوک مسلمین در طی طریقت از مراحل

(۱) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۵۵ - ۱۵۷

(۲) همان کتاب ص ۱۶۴

مختلفی می‌گذرند . . . در هر دو طریقه پیروان متوسل به حصر فکر می‌شوند که صوفیه « مراقبه » و بودائیان « دیانا » می‌نامند و هر دو بطرف این اصل می‌روند که عارف و معروف یکی شود حتی اینکه صوفی می‌گوید شرك است که بگوئیم خدا را می‌شناسیم زیرا نتیجه چنین حکمی اعتقاد به تعدد میده است و این خود شرك است و همین منطقی و نحوه استدلال بسیار شبیه است به عقیده عرفای هندی که می‌گویند : « با عقل برهمن را شناختن کوشش بی‌فائده است و هر کس چنین عقیده‌ای داشته باشد عقیده غلطی است زیرا هر عرفانی مستلزم دو چیز است : یکی شخصی است که می‌شناسد (عارف) و دیگری موضوعی که مورد عرفان است (معروف) .

صرف نظر از آداب و عادات و چیزهای جزئی که وارد تفصیل آن نمی‌شویم قرائن مهمی است بر اینکه ریاضت و مراقبه و تجرید غفلانی و ترك علائق تا مندار زیادی در نتیجه تأثیر بودائیسیم است « (۱) .

نویسنده مزبور در پاورقی ص ۶۶ کتاب خود ، می‌نویسد :

به عقیده « فون کرمر » ، خرقه پوشیدن که رمز از فقر و انزوا است اگر چه خود صوفیه « خرقه » را منسوب به پیغمبر می‌کنند ولی از رسوم هندیهاست و نیز به عقیده او « ذکر » که با شکل و هیئت مخصوص اداء میشده در اصل از عادات هندی است

سبک زندگی و مظاهر خارجی رفتار و روش صوفیه و تقسیم شدن به دسته‌های مختلف که از حدود یکصد و پنجاه هجری هر دسته‌ای از صوفیان در محل مخصوص جمع میشده مشغول مراقبه و سایر اعمال صوفیانه میشده‌اند در همه این چیزها تقلید از هندیها شده بالاقل باید گفت تأثیر هندی در این اعمال و عادات هست همانطور که سیاحت و دوره‌گردی و از محلی به محلی رفتن تقلید از هندیان است حاصل آنکه بسیار چیزها از این قبیل هست که نتیجه تأثیر حکمت نوافلاطونی و امثال

(۱) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۶۴ و ۱۶۵ و ۱۶۶

آن نیست ، بلکه هندی است ، (۱)

مقدمه نویس « شرح گلشن راز » کیوان سمیعی می نویسد :

« عقیده وحدت وجود در یونان رنگ دینی نداشته و بالعکس در هند با دیانت مخلوط شده بوده و در کتاب مذهبی وید یادو مسطور است که « بر مهه » یعنی خدا در موقع خلقت فرموده است : « من واحدم وایکن بسیار خواهم شد » و در جای دیگر از همان کتاب مذکور است که : « همان یک خداست که گاهی به شکل زارع در آمده در زمین زراعت می کند و آب شده زمین را سیراب میسازد و غله گشته همه مخلوق را سیر می نماید قوت و ضعف از اوست و بس » .

تأثیر این عقیده در تصوف بحدی است که هیچگونه نیازی به توضیح ندارد زیرا : شاید هیچ عارفی نباشد که بیانی در این موضوع نداشته باشد و شمره صوفی مشرب پیش از هر چیز پیرامون آن شعر گفته اند .. « (۲)

بنابر آنچه گذشت معلوم شد ، منابع مهم تصوف اسلامی عبارت است از مسیحیت و رهبانیت و افکار و آداب هندی و بودائی و ایرانی و فلسفه یونان مخصوصاً نو افلاطونی . و می توان گفت تصوف اسلامی از خارج اسلام ، به جهان اسلام راه یافته است و ریشه های آن کاملاً غیر اسلامی است و از اصول واقعی اسلام منحرف می باشد . به همین جهت از روز اول مخالفت پیشوایان دینی و فقهاء و متشرعه را در پی داشت و صوفیه را مورد تکفیر و مزاحمت فقهاء و متشرعین قرار داد و زندگی را بر آنها دشوار ساخت ، صوفیه که نمی خواستند از اسلام خارج باشند یا خارج شمرده شوند از يك طرف دست به تأویل و تفسیر عارفانه قرآن زده تصوف را به عقیده خود با اسلام توفیق دادند .

« حالا صوفیه در دوره های بعد تا چه اندازه برای شرعی جلوه دادن تصوف

(۱) همان مدرک پاورقی ص ۱۶۶

(۲) کیوان سمیعی ، مقدمه شرح گلشن راز ص ۳۶ و ۳۷

کوشیده و چه مابه رنج برده اند که برای قرآن تفاسیر عرفانی موافق با مشرب خود پیدا کنند و چه رموز و بطونیه برای آیات قرآنی قائل شده و گفته اند که معانی باطنی قرآن غیر از معانی ظاهری است و برای این منظور چه مقدار احادیث بر له تصوف به حضرت رسول نسبت داده و گاهی بحکم (الغایة تبریر الواسطة) وضع کرده اند ، کاری نداریم « (۱) .

دکتر قاسم غنی بطور صریح در این باره می گوید :

در نتیجه تأثیر عمیق فلسفه نو افلاطونی و یک سلسله مؤثرات خارجی دیگر ، تصوف به شکلی درآمد که مورد تکفیر واقع شد و جماعتی از بزرگان صوفیه به زحمت افتادند و بعضی به قتل رسیدند و این پیش آمدها سبب شد که صوفیان اسرار خود را از نامحرمان مکوم بدارند و کلمات خود را در آذو و جوه و مرموز ادا کنند ظواهر شرع را رعایت نمایند و مخصوصاً در صدد بر آمدند که عرفان و تصرف را بوسیله تفسیر و تاویل باقرآن و حدیث تطبیق کنند ، و انصاف این است که از عهد این مهم به خوبی بر آمدند و پایه تاویل را به جایی گذاشتند که دست «فیلون» تاویل کننده تورات هم به آن نخواهد رسید و از آن بیعت تصوف و عرفان را اسلام حقیقی و دیانت واقعی جلوه داده گفتند : ما ز قرآن منز را برداشتم (۱) .

صوفیگری از اسلام بیگانه است

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه است لیکن چنانکه دیده می شود ، صوفیان با اسلام ارتباط و سازش برقرار کرده اند و این کار برای دو جهت بوده است : یکی آنکه در میان مسلمانان درامن باشند و دیگر آنکه بتوانند مسلمانان ساده لوح را به سوی خود بکشند .

(۱) مرحوم حاج میرزا جواد آقا تهرانی ، عارف و صوفی چه می گوید ص ۱۷

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۵ - ۲۶

اینست که برای خودریشه اسلامی درست کرده‌اند و هر سلسله‌ای از ایشان خود را یکی از یاران پیغمبر از ابوبکر و امیر مؤمنان علی علیه السلام و دیگران رسانیده و چنین وانمود کرده‌اند که پیغمبر دو گونه تعالیم داشته ، یک‌رشته از آنها به نام «شریعت» که برای همه مردم بوده و دیگری «طریقت» که تنها برای کسان برگزیده و ویژه‌ای بوده‌است و آن را به کسانی از ابوبکر و علی علیه السلام و دیگران آموخته‌است که از ایشان به صوفیان رسیده است .

آنچه خیانت صوفیان را بزرگتر گردانیده ، آن است که دستبردهایی در اسلام کرده و چنین خواسته‌اند که ثابت‌انند به اسلام رنگ صوفیگری بزنند بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند ، اسلام را پیرو خود ساخته‌اند اگر کسی بخواهد خیانت‌های صوفیان را تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود .

بدین ترتیب عرفان و تصوف وارداتی را به نام اسلام خوانده‌اند و عقاید کفر آمیز خود را که مخالف طبع سلیم اسلام بوده به آن تحمیل نموده‌اند و از ترکیب آنها تصوف و عرفان خاصی به وجود آورده‌اند که در تاریخ به نام عرفان اسلامی معروف شده‌است و همین باعث شده عرفان اسلامی اصالت و ارزش خود را از دست بدهد و برای مردم جهان ناشناخته بماند عجیب است که بعضی از مردم ساده و بی اطلاع چنین می‌پندارند که اسلام اصول طریقت تصوف را پذیرفته و در تعالیم و احکام اسلامی هیچ ماده اصلی نیست که معارض و مخالف آن باشد و بهترین تعریف برای اسلام در نظر اینگونه اشخاص این است که اسلام جزء همان مسلک صوفیه چیز دیگری نیست ا

برخی از صوفیان نیز اصول طریقت تصوف را معارض با تعالیم اسلامی دانند چنانکه مقدمه نویسن کتاب «نفحات الانس» جامی در پایان بحث خود راجع به تصوف می‌نویسد: «بطور خلاصه تصوف اسلامی ایرانی دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام نیاستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد ، زیرا اصول طریقت

تصوف در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است . در حقیقت تصوف اولیه اسلامی با پوسته‌های رهبانیت مسیحی که روی آن را احاطه کرده بود ، یوسپله‌ی ایرانیان با استادی کامل در قالب افکار ایرانی که متکی به فلسفه‌ی ایران باستان بود ریخته شد و شکل کاملاً جدیدی پیدا کرد و بعد با فلسفه‌ی یونان به خصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفه ایران باستان متأثر بود آمیخته گردید و سپس با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل شد تا به مرحله‌ی ذوق ورشد و کمال رسید بطوری که بهیچوجه قابل مقایسه با تصوف اولیه اسلامی نبود . (۱)

نظر صوفیه درباره شریعت ، طریقت و حقیقت

«شریعت» از نظر بزرگان صوفیه وسیله کمال سالک است و چون سالک به مرتبه کمال و شهود و وصول به حق رسید تکالیف شرعیه از او ساقط است خدا را یافتن دیدم حقیقت برون رفتن من از قید شریعت حقیقت سرمنزول و نتیجه سلوک در طریقت است زیرا سالک در طلب لطیفه باطنی که منظور مطلوب او است میرود ، همینکه آن لطیفه روحانی را یافت به منظور عالی خود واصل شده یعنی به «حقیقت» رسیده است .

اصولاً در مبحث تصوف و عرفان سه مرحله را باید در نظر داشت : شریعت ، طریقت و حقیقت (۲) از دیوان خطی سید حسن که از بزرگان خاکسار درهند بوده است :

جهان است بحر و شریعت همچو کشتی طریقت مثل ساحل می‌نماید
حقیقت شد غواص و معرفت در غواص از بحر آن در می‌درآید

(۱) مقدمه نفحات الانس ، مهدی توحیدی پور ص ۱۴۱

(۲) کشف المحجوب ص ۱۸ چاپ ژوکوفسکی

و نیز گفته :

بنده چو با حق تعالی در رسد بندگی ماند همه سلطان شود
خلعت بشرت آید ز وجود تن نماند حق تمامی جان شود (۱)
شریعت راه را نشان می دهد و هبارت از احکامی است که رعایت آن انسان را به راه هدایت می کند و مستعد بدست آوردن لطایف روحانی و باطنی می سازد ،
همینکه این استعداد حاصل شد و طالب منظور خود را در نظر گرفت پیرو طریقت
محسوب می شود به این معنی که فائده شریعت راهنمایی است و بس ولی « راهروی »
به طرف کمال عمل طریقت است که غایت آن وصول به حقیقت است (۲)

ملای رومی دیباچه جلد پنجم مثنوی را به این موضوع اختصاص داده و می نویسد:
« ... شریعت همچون شمعی است که راه می نماید بی آنکه شمعی بدست آری
راه رفت نشود کار کرده نگرود و چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است
و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است جهت آنکه فرموده اند : « لو ظهرت الحقایق
بطلت الشرایع » همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زربود او را نه به علم کیمیا
حاجت است آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است
چنانکه گفته اند : طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح و ترک الدلیل قبل الوصول
الی المدلول مذموم .

حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب
و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و حقیقت زرشدن آن مس ،
بعضی به علم کیمیا شادند که ما این علم را می دانیم و عمل کنندگان کیمیا شادند که
ما چنین کار می کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زرشدیم و از علم و عمل

(۱) مدرسی چهاردهی ، نورالدین ، خاکسار و اهل حق ، ص ۴۴ ، ۴۵
(۲) دکتر غنی تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۰۸

کیمیا آزاد شدیم و ما عتقاء الله ایم کل حزب بما لدیهم فرحون (۱) .

یا مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به
موجب علم طب و دارو خوردن و حقیقت صحت یافتن صحت ابدی و از آن هر دو
فارغ شدن چون آدمی از حیات مرد شریعت و طریقت هر دو منقطع شد حقیقت
ماند . اگر دارد نمره می زند که : « یالیت قومی یعلمون بما غفرلی و جعلنی من
المکرمین » (۲) .

و اگر حقیقت ندارد نمره می زند : « یالیتی لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه
یالیتها کانت القاضیه ما غنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه » (۳) .

شریعت علم است و طریقت عمل و حقیقت ، الوصول الی الله فمن کان بر جو
لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرك بعباده ربه احداً ... » (۴) .

این يك شرح کاملاً نمایان نظریه اهل طریقت در باره اصطلاح معروف
شریعت و طریقت و حقیقت است و آنهم در شکلی بسیار آشکار ، و دیگر جایی بر
تعجب برخی (۶) و توجیه برخی دیگر از شارحان (۷) مثنوی باقی نمی ماند .

- (۱) سوره روم آیه : ۳۲ (۲) سوره یس آیه : ۲۶ و ۲۷
- (۳) سوره العاقه : ۲۵ - ۲۹ (۴) سوره کهف آیه : ۱۱۰
- (۵) مثنوی ، ص ۴۴۱ - دیباچه دفتر پنجم

(۶) جعفری ، محمد تقی ، تفسیر و نقد و تحطیل مثنوی ج ۱۱ / ۱۱۹

(۷) استاد جلال الدین همایی ، در مولوی نامه بخش اول ص ۴۲۶ تصریح می کند
که : در طی مراحل طریقت و رسیدن به سر منزل حقیقت ، در همه حال و هر مرحله و مقام
که باشیم رعایت آداب شریعت واجب و لازم است و در هیچ حال و مقامی اسقاط تکلیف
نمی شود ، مگر در موقعی که خود شارع رفع قلم و اسقاط تکلیف کرده باشد ، ولی مولوی
در مقدمه دفتر پنجم همایی دارد که ظاهراً برخلاف این گفته است . همایی در پایان به
مقام توجیه برآمده می گوید : شاید منظور مولوی نقل قول دیگران بوده ، یا مقصود همان
طایفه مجذوبان است که تکالیف شرعی و ادب طریقت از ایشان ساقط شده باشد یا مولوی
نامه بخش یکم ص ۴۲۹

مولوی در جاهای دیگر نیز ضمن داستانهای مختلف به این مطلب اشاره کرده است از جمله در جلد سوم مثنوی ص ۳۷ می گوید :

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد	گشت دلاله به پیش مرد سرد
چون به مطلوبت رسیدی ای ملیح	شد طلبکاری علم اکنون قبیح
چون شدی بر بامهای آسمان	سرد باشد جشنجوی نردبان
جز بری باری و تعلیم غیر	سرد باشد راه خیر از بعد خیر
آینه روشن که شد صاف و جلی	جهل باشد بر نهادن صیقلی
پیش سلطان خوش نشسته در قبول	جهل باشد جستن نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشق به عشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشق نامه در حضور معشوق ، و معشوق آن را ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حصول المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مضموم .

آن یکی را یار پیش خود نشاند	نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
بیتها در نامه و مدح و ثنا	زاری و مسکینی و بس لابهها
گریه و افغان و حزن و درد خویش	خواری و بیزاری نااهل و خویش
دوری ورنجوری از هجران دوست	ذکر پینام و رسول از مغز و پوست
همچنان می خواند با معشوق خود	تا که بیرون شد ز جسد و از عدد
گفت معشوق این اگر بهر منست	گاه وصل این عمر ضایع کردندست
من به پشت حاضر و تو نامه خوان	نیست این باری نشان عاشقان

شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید :

به گردد سراسر مغز بادام	گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد، بی پوست نیکوست	اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت	میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک ، نقص مغز است	چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است

جو عارف با یقین خویش پوست رسیده گشت مغز و پوست بشکست
وجودش از درین عالم نباید برون رفت و دگر هرگز نیاید
شیخ محمد لاهیجی شارح گلشن راز در شرح اشعار فوق می گوید :

«بدانکه نزد محققان غرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول به حق است و روندگان و سالکان راه اله چون به وسائل عبادات و متابعت او امر و نواهی به نهایت کمال «فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و یده و لسانه» وصول می یابند و به مرتبه محبوبی می رسند به دو قسم می شوند: قسم اول آنهاست که نور تجلی الهی سائر نور عقل ایشان گشته و در بحر وحدت محو و مستغرق شدند و از آن استغراق و بیخودی مطلقا بار دیگر به ساحل صحو و مرتبه عقل باز نیامدند و چون مسلوب العقل گشتند به اتفاق اولیاء و علماء تکالیف شرعی و عبادات از این طایفه ساقط است چون تکالیف بر عقل است و ایشان را والهان طریقت می گویند .

گفت لقمان سرخسی کای اله	پیرم و سر گشته و گم کرده راه
بنده بس غم کشم شادیم بخش	پیر گشتم خط آزادیم بخش
بنده چون شد پیر دلشادش کنند	پس خطش بدهند و آزادش کنند
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص	هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم	ترک گیر این هر دو را در کش قلم
گفت الهی من ترا خواهم مدام	عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون	پای کوبان دست میزد در جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم	بنده با وی نیستم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند	ذره ای در دل غم و شادی نماند
من ندانم تو منم یا من توئی	محو گشتم در تو و گم شد دوئی

و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از آنکه مستغرق در باری وحدت گشته اند و از هستی خود فانی شدند و به بقا حق باقی گشته ایشان را از آن استغراق توحید و سکر

به جهت ارشاد خلق به ساحل صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع فرود آورده اند ،
و این گروه چنانکه در بدایت امر قیام به ادای حقوق شرعی از فرایض و نوافل
نموده اند در نهایت نیز همچنان می نمایند و از رعایت اوضاع و قوانین شرعی
و عبادات دقیقه ای فروگذار نمی فرمایند و دست از وسائل و وسائط باز نمی دارند چه
حکمتهای بی نهایت ظاهری و باطنی در ضمن آن مشاهده فرموده اند و بعین البقین
دیده و آنچه دیگران را گمان است ایشان را یقین است و این قسم اخیر باز به دو قسم
می گردند يك قسم آنانند که از مرتبه وحدت و جمع چون به مقام فوق و کثرت
می آیند به ظهور آثار کثرات از آن وحدت و جمع محتجب می شوند و باز رعایت
آن و پائین عبادات و اذکار و اوقات کما هو حقه مرعی می باید داشت تا باز آن حال
برایشان ظاهر گردد «و الصوفی ابن الوقت» (۱) این جماعتند زیرا که در حکم وقتند
و مقام تلوین دارند . شعر :

هست صوفی صفا چون این وقت وقت را همچو پدر به گرفت سخت
و به اتفاق همه البته ایشان را رعایت تمام به مراسم شرایع و عبادات از دو
وجه می باید نمود یکی آنکه تا خود از آن مرتبه تلوین و احتجاب به مقام تمکین
رسند و درم آنکه هدایت و ارشاد مسترشدان توانند نمود و از این دو جهت اوامر
و نواهی از ایشان ساقط نیست و اگر مبتدیان از يك جهت مکلف و مأمورند ایشان
از دو جهت مکلفند شعر :

پس فزاید درجهاد و کوشش او	تا که بیند هر زمانی وصل هو
هر کسی ز اندازة روشن دلی	غیب می بیند به قدر صبیلی
هر که صبیل پیش زد او پیش دید	بیشتر آمد در آن معنی پدید
گرتو گوئی آن صفا فضل خداست	نیز آن توفیق صبیل ز آن عطاست

لاهیجی ادامه می دهد و می گوید : و قسم دیگر آنهاست که ایشان را بعد از

استفراق توحید و وصول از مرتبه جمع و اطلاق به مقام جمع الجمع و بقاء بعد
الفناء به جهت تکمیل ناقصان و ارشاد مسترشدان فرستاده اند و از غایت کمال که
دارند کثرت ایشان حاجب وحدت نیست ، و وحدت ایشان هم حاجب کثرت نیست
و پیوسته در مقام انکشاف حقیقت کل بوم هوفی شأن متمکنند و سلاطین ممالک تحقیق
و تمکینند و با وجود اینهمه کمال و قرب و یقین نام به حکم : « یا علی لئن یهدی
الله بك رجلا واحداً خیر لك من الدنيا والاخرة وما فیها و فی روایة خیر لك مما
تطلع الشمس و تغرب » من عند الله مأمورند به ادای عبادات ظاهره و باطنه و اقامه
بمراسم حقوق اوامر و نواهی و احکام شرعیّه به جهت تکمیل ناقصان و ارشاد و هدایت
دیگران و با وجود محبوبیت حق و کشف مطلق يك سر موئی تجاوز از جاده شریعت
و طریقت نمی نمایند و به موجب افلا اکون عبداً شکوراً علی الدوام در مقام انقیاد
و اطاعتند .

جمع صورت با چنین معنی ژرف	نیست ممکن جز ز سلطان شگرف
در چنین مستی مراعات ادب	خود نباشد و ربود باشد عجب
چون به متالوبت رسیدی ای ملیح	شد طلب کاری علم اکنون قبیح
جز برای یاری و تعلیم غیر	سرد باشد راه خیر از بعد خیر

سپس لاهیجی می گوید : و ناظم کتاب گلشن در رساله حق البقین آورده
است که : « آن چنانکه نفس ادراک که معرفت است منتفی عبادات اضطرابی
و رحمت عام است ، ادراک ادراک که علم است مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک
و رحمت خاص است که و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون و مبده این نوع عبادت
از مقام کثرت و بعد عدمی است که تعظیم امر نسبی است و کثرت متحقق نگردد
الا براین ، هر چند نسب ، به بقین که مقام وحدت است و کشف حقیقی ساقط
می گردد و اهدد زيك حتی یا تیک البقین » (۱) .

لاهیجی پس از نقل این فراز از سخنان شیشتری مطالبی هم در همین رابطه از کتاب عقاید نقل کرده است که ترجمه آن چنین است : در کتاب عقاید می نویسد : « تا هنگامی که بنده بالغ عاقل باشد تکلیف و احکام از وی ساقط نگردد زیرا خطاب شارع برای همگان است و کس را استثناء ننموده و نیز همه مجتهدان بر این معنی اجماع کرده اند و جای شبهه نیست ، ولی پاره ای از بحث کنندگان که از در مباحث و ایراد با علماء شرع در می آیند بر آن رفته اند که : چون بنده را دل پاکیزه گردد و به نهایت دوستی و محبت پروردگار رسد و ایمان به غیب در دل او استوار باشد در چنین حال ، تکلیف از وی برداشته شود و هر چند گناهان بزرگ « کبیره » مرتکب گردد خداوند او را به دوزخ نبرد ، و برخی بر آنند که چنین شخصی را تفکر خود عبادت باشد و عبادات ظاهری او را لازم نباشد . »

صاحب کتاب عقاید پس از نقل سخنان بالا از صوفیه گوید : « این دو گفته را گمراهی و کفر باید دانست زیرا پیغمبران اکمل مردمانند و ایمان و محبت پروردگار در آنها از هر کس بیشتر است به ویژه حضرت محمد که به لقب حبیب الله مفتخر است و از همه پیغمبران هم در مقام محبت خدا برتری دارد و با اینحال از اداء تکالیف شرع فروگذاری نداشتند بلکه بهتر و بیشتر بجای می آوردند ، پس چگونه از دیگران ساقط خواهد بود ؟ ! اما اینکه در حدیث آمده است که چون خداوند بنده ای را دوست گیرد هر آنچه هیچ گناهی او را زیان نرساند ، پس مراد آن است که هر گاه بنده دوست خدا باشد خدایش از گناه نگاهدارد پس او را از گناه زبانی نباشد » (۱) .

لاهیجی پس از نقل مطالب فوق ، می گوید : آنچه ذکر کرده شد عبارت و شرح عقاید است و وجه تطبیق میان کلام اولیاء و عرفاء و علماء آن است که : این سه طایفه که به منام جمع و توحید حقیقی وصول یافته اند یک قسم اول که گفته شد که از

مرتبه استغراق و سکر به منام صحو (۱) نیامدند و مسلوب العقل گشته به اتفاق همه تکالیف شرعی و عبادات ظاهره بر ایشان نیست و ترخان حق اند « لایقتدی بهم ولا ینکر علیهم » (۲) در شان ایشان است و آن دو طایفه دیگر که مأمور به ارشادند و از مرتبه سکر و استغراق به ساحل صحو آمده اند تکالیف شرعی و عبادات از ایشان ساقط نیست و سخن علماء فی نفس الامر بیان واقع است و سخن عرفاء نیز راست است زیرا که طایفه دوم که بعد از رجوع از سکر به مرتبه صحو به ظهور آثار کثرات از وحدت محتجب می گردند شرعاً و طریقه به جهت تکمیل نفس خود و دیگران مأمور و مکلف به ادای احکام اوامر و نواهی شرعی اند بلکه مبالغه ایشان در جمیع عبادات و احکام زیاده از دیگران است و طایفه سوم که اکمل همه اند و لب و خلاصه ایشانند و در مقام تحقیق و تکمیل و استقامت متمکن گشته مشاهده وحدت در صورت کثرت و مشاهده کثرت در عین وحدت می نمایند و به مشاهده یکی از آن دیگر اصلاً محتجب نمی گردند نزد عرفاء که عبادت پیش ایشان مقصود بالعرض است به جهت ارشاد و تکمیل غیر ، عبادت از ایشان هم البته ساقط نیست و به متابعت اوامر و نواهی من عند الله مکلف و مأمورند ، « (۳) . »

در اینجا سخن لاهیجی را قطع می کنیم و توجه خوانندگان گرامی را به دو نکته جلب می نمایم :

۱ - سخنان بزرگان اهل طریقت صراحت دارد در اینکه چون سالک به مقام شهود و یقین برسد دیگر تکالیف شرعی از او ساقط می شود زیرا در آن حال مسلوب العقل می گردد و آدم دیوانه هم شرعاً تکلیف ندارد ، هجویری در باره برخاستن تکلیف می گوید : « . . . که بنده اندر حکم و اله و مدهوش شود و

(۱) صحو یعنی هوشیاری عبادت است از بازگشت به احساس بعد از بیخودی (ابن العربی)

(۲) پیروی ایشان نتوان نمود و انکار بر آنها هم روا نیست

(۳) لاهیجی ، شرح گلشن راز ص ۳۰۳

حکمش حکم مجانین باشد» (۱).

سهل بن عبدالله تستری گفته است: «بدین معنوها به چشم حقارت منگرید که اینان را خلیفتان انبیاء گفتند» (۲) از این معلوم می‌شود آخرین مراحل تصوف و سیمرخ سعادت رسیدن به مقام دیوانگی است و این افراد را در اصلاح صوفیان «عقلاء مجانین» می‌گویند (۳) شاید به همین جهت است که بعضیها تصوف را ناشی از اختلال روانی دانسته‌اند.

دکتر «کازانسکی» در کتابی که بر اساس مشاهدات پزشکی خود، در ترکستان به نام «تصوف و اسلام» در سال ۱۹۰۶ در سمرقند نوشته است می‌گوید: «تصوف یک نوع مرض روانی و اختلال در دید جهان واقع و عالم عینی است، و صفت‌های ویژه‌ای اهل تصوف، نظیر اطناب در بیان، شگفت گویی، استعمال کتایه، مجاز، سمبلیسم جذبه، بیخودی، خلسه و رضایت، همه نشانه‌های غلبان احساسات، و تحریکات بیماری آسای عاطفی است (۴).

شهبلی صوفی مشهور را از طبقه «عقلاء مجانین» می‌شمردند که مکرر خود را به آب و آتش افکند و چندین بار به بیمارستانها برده شده و در سلسله و بند کشیده شده است وقتی او را دیدند «بارہ آتش بر کف نهاده میدوید گفته تا کجا گفت میدوم تا آتش در کعبه زخم تا خلق باخدای کعبه پردازند».

وقتی دیگر دیدند: «چوبی دردست داشت هر دو سر آتش در گرفته گفتند چه خواهی کرد، گفت میروم تا به یک سر این دوزخ را بسوزم و به یک سر بهشت را

(۱) کشف المحجوب ص ۳۴۱

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۲۳۵

(۳) عطار، تذکرة الاولیاء جلد دوم شرح حال شیخ ابوعلی دقاق

(۴) وحدت و تمدن در تمدن اسلام ص ۳۱۸ بنا بنقل، دکتر صاحب الزمانی در

تا خلق را پروای خدا پدید آید» (۱).

۲- دو طایفه دیگر که هنوز به مقام یقین نرسیده‌اند تکالیف شرعی از آنها ساقط نیست، آنها موظف هستند تکالیف شرعی را انجام دهند ولی عبادت پیش ایشان مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالمرض است به جهت ارشاد در تکمیل غیر، پس معلوم می‌شود آنها هم به قصد قربت انجام وظیفه نمی‌کنند بلکه برای فریب و جلب مردم عبادت می‌کنند و می‌دانیم از نظر شرعی این نوع عبادات لغو و باطل است زیرا آنها عبادت را به خاطر خدا انجام نمی‌دهند بلکه به قصد ریا و تزویر انجام می‌دهند.

صوفی پخته، نه تنها خود را از عبادات معاف می‌داند، بلکه به تمام قوانین شرع و آداب و عادات مردم جامعه نیز پشت و پا می‌زند.

دکتر غنی، می‌نویسد: «حاصل آنکه صوفی پخته میل ندارد خود را به زنجیرهای قوانین شرع و آداب و عادات مصنوعی اجتماع و اخلاق مصنوعی عرفی مفید سازد و هیچگاه به آسانی زیر بار آنچه که مردم به حکم عادت و تقلید، بد یا خوب می‌دانند نمی‌رود و خود را برتر از هر بدی و خوبی می‌شمرد و هیچ وقت با ترازوی عقل و عرف عامه اعمال خود را نمی‌سنجد بلکه گاهی فلسفه‌ئی هم ترتیب می‌دهد که فرع بر عقیده وحدت وجود است و آن این است که می‌گوید دنیا نمودی است و بس و هیچ حقیقت و واقعیتی ندارد و بر عارف است که نسبت به جمیع شئون این وجود موهوم مخالفت بورزد و همه را سراب انگارد» (۲).

صوفی پخته و عارف کامل به جای نماز رقص می‌کند.

از حکایاتی که به ابوسعید نسبت داده‌اند یکی این است که:

«هم در این وقت که شیخ (ابوسعید) به قائن بود امامی بود آنجا مردی

(۱) عطار، تذکرة الاولیاء، ج ۲ ذکر ابوبکر شهبلی

(۲) دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام، ص ۱۸۹

بزرگ او را محمد قابی گفتندی ، پیوسته پیش آمدی و به دعوتها با شیخ بهم بودی روزی شیخ را به دعوتی بردند و او در خدمت شیخ بود و سماع می کردند و رقص می کردند آواز نماز بر آمد ، امام محمد گفت نماز ! نماز ! شیخ گفت مادر حازیم و رقص می کرد او از میان جمع بیرون آمد و نماز بگزارد آنچه پیش جمع آمد . چون از سماع فارغ شدند شیخ روی به جمع کرد و گفت از آنجا کی آفتاب بر آید تا بد آنجا کی فرو رود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و فاضلتر ازین مرد ، اما سر مویی بازین حدیث کار ندارد . (۱)

دکتر غنی می گوید : « بطور کلی ظواهر شریعت و اعمال صوری در چشم صوفی ارزش ندارد زیرا لسان حالش این است که تا پیروی از مسلکی که مستقیماً از خدا کسب فیض می کند ممکن است چرا باید وقت خود را به ظاهر و صورت و توسل بر راههای غیر مستقیم هدر داد با اضافه شرع و وسیله‌ئی است برای رسیدن بحق همینکه عارف بحق و حقیقت رسید دیگر احتیاجی به این ظواهر ندارد و هر توسل تشبیهی عبث است . جلال الدین رومی در موارد متعدد در کتاب مثنوی به اشکال مختلف این موضوع را پرورانده » (۲) .

باز می نویسد : بزرگان صوفیه ... گفته اند چون سالک در خدا فانی شود با او متحد می گردد مانند قطره‌ای که چون دریا برسد تعینات قطره بودن از او می رود و چون در دریا فانی شده و جز دریا چیزی نیست می تواند بگوید « منم دریا » و در این حال است که هر تکلیفی از عارف سلب می شود و احتیاج به شرع و رعایت ظواهر و بجا آوردن عبادات و طاعات از میان می رود زیرا فردی که مکلف به این احکام است که از میان برخاسته و جز خدا چیزی نیست حتی برای عارف و اصل دیگر کفر و ایمان در یک حکم است » (۳) .

(۱) ابوسعید ابوالخیر ، اسرار التوحید ص ۲۴۰

(۲) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۱۷۷ - ۱۷۸

(۳) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۳۸۶

در نظر صوفی همه ادیان یکسانند

دکتر غنی می گوید : « در نظر عارف کامل ادیان و مذاهب یکسانند و برای هیچیک ترجیحی قائل نیست یعنی دیانت اسلام بابت پرستی یکسان است و کعبه و میخانه و صمد و صنم یکی است و صوفی پخته هیچوقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست زیرا به عقیده عارف مسجد واقعی صاف و پاک است و خدا را فقط در قلب پاک باید پرستش کرد ، کعبه حقیقی کعبه دل است نه خانه سنگ و گل ، آنهاییکه خدا را در آفتاب پرستش می کنند خدا را آفتاب می بینند آنهایی که او را در موجودات ذی حیات می ستایند خدا را جاننداری می پندارند و آنهایی که در غیر جاندار می پرستند خدا را چیز بی جانی می شمرند و جماعتی او را به صفت وجود واحد بی نظیری پرستش می کنند معتقدند که خدا مثل و مانند ندارد عارف واقعی خود را به هیچیک از این طرق مقید نسازد تا احتیاجی به ترجیح بعض مسالک بر بعضی دیگر لازم شود ، بنول خواججه حافظ :

غلام هست آنم که زیر چرخ کبود زهر چهرنگ تعلق پذیرد آزاد است (۱)

دکتر غنی ادامه می دهد که : « خدا در همه جا حاضر و بر همه چیز حکم فرماست و محدود به هیچ یک از احزاب و فرق دنیاست « اینما تولوا فثم وجه الله » هر فرقه و هر شخص عقیده خود را صحیح می شمرد و چون به واقع بنگریم خدای هر کس ساخته وهم و خیال خود اوست و در واقع به نام خدا خود را می ستاید این است که عقاید سایرین را غلط می شمرد و غیر عادلانه مردم دیگر را سرزنش می کند بغض و کینه مردم نتیجه جهل و بی خبری آنهاست در حالیکه به عقیده عارف آب رنگ ظرفی را می گیرد که در آن واقع است آب خود بی رنگ است ولی ظروف رنگهای گوناگون دارند و هر رنگی را به آب نسبت دهیم رنگ ظرف خواهد بود .

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۲۶

یا بقول ملاعبید الرحمن جامی حکایت پرتو خورشید و شیشه های رنگارنگ است
 اعیان هم شیشه های گوناگون بود کافناد در آن پرتو خورشید وجود
 هر شیشه که سرخ بود یازرد و کبود خورشید در او به آنچه او بود نمود
 شبستری در گلشن راز می گوید :
 وجود اندر کمال خویش ساری است تعین ها امور اعتباری است
 امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار و یک چیز است معدود
 شبستری در جای دیگر می گوید :
 هم محکم شریعت از من و تو است که آن بر بسته جان تو تن تو است
 من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
 مؤلف کتاب «تاریخ تصوف در اسلام» می گوید : عارف واقعی همه چیز
 را حاکی از حق می شمرد و با عقیده احدی معارضه نمی کند ، بلکه معتقد است که
 در همه عنایده هر قدر ضد یکدیگر جلوه کنند حقیقت موجود است و جنگها و اختلافها
 جنگ رنگها است (۱) .
 ملای رومی گوید :
 از کفر و اسلام بیرون صحرایی است ما را به میان آن فضا سودائی است
 عارف چو بدان رسید سر را بنهد نه کفر و نه اسلام و نه آنجا جایی است
 بیرون ز جهان کفر و ایمان جایی است کانخانه مقام هر تر و رعنائی است
 جان باید داد و دل بشکرانه جان آن را که تمنای چنین مأوائی است
 در باره شیخ طریقت می گوید :
 کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست ز آنکه او مغز است و این دورنگ و پوست
 شیخ عطار می گوید :

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۲۷

هر که را در عشق محکم شد قدم برگذشت از کفر و از اسلام هم
 در نظر صوفی پخته ، اسلام و بت پرستی یکسان و مسجد و بنخانه یکی است ؛
 شبستری گفته است :
 همه حکم شریعت از من و تو است که آن بر بسته جان و تن تو است
 من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه
 حافظ می گوید :
 در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
 آنجا که کار صومعه و اجلوه می دهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
 فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست هم قصه غریب و حدیثی عجیب هست
 * * *
 گریب معان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدایت
 در صومعه زاهد و در خلوت صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعایت
 * * *
 گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا به کوی عشق ، همین و همان کنند
 گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل به مذهب پیر معان کنند
 * * *
 همه کس طالب یارند چه هشیار و چه هست هم جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
 دکتر غنی می نویسد :
 «صوفی هیچ عقیده‌ئی را غلط نمی‌شمارد و اختلاف مذاهب را اختلاف در
 رنگ و صورت می‌شمارد و صلح کل می‌طلبد خوش بینی و وسعت دائمی و شور حال
 عارف کامل و صوفی پخته مثل جلال الدین رومی و عطار که از خلال هر سطری
 از نوشته‌های آنها آشکار است از این جا ناشی است . صوفی چون به این حال
 برسد در حالت «استواء» است یعنی در آن حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز
 تمایل خاصی ندارد بلکه همه چیز برای او مساوی است و همه را به یک نسبت دوست

دارد . . . تمام فرق و مذاهب و فلسفه‌ها در چشم عارف در حکم نردبان است که بمقد آن می‌خواهد بالا برود همینکه بالا رفت با نردبان کاری ندارد و بدون دلبستگی و علاقه و تعصب آن را رها می‌کند بقول مولانای رومی عارف مذهب مخصوص ندارد بلکه خدا مذهب او است که :

مذهب عاشق ز مذهبها جدا است عاشقان را مذهب و ملت خدا است
دکتر غنی در ادامه سخنانش می‌نویسد :

با همه احتیاطی که بزرگان صوفیه در گفتار و رفتار خود داشته و همیشه می‌کوشیده‌اند که بهانه تکفیر و مزاحمة و اعتراض بدست مدعیان ظاهر بین ندهند باز در همه حال دست از بیان عقاید خود برنداشته به کنایه و اشاره و رمز به آنها اشاره نموده‌اند منتهی به گفتار خود لباس شرع پوشانیده با زبان کتاب و سنت اهل طلب و استعداد را ارشاد کرده‌اند مثلاً جنید بغدادی که از پیشروان بزرگ صوفیه و از اصحاب «صحو» است و برخلاف اصحاب «سکر» از قبیل با یزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج و شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر صوفیه را به رعایت شرع و بکار بستن اوامر و نواهی ارشاد می‌کرده در عین حال تعلیم می‌داده که بجا آوردن ظواهر شرع عبث و بی‌فایده است و برسالک است که به معنی و باطن شرع ناظر باشد» (۱) .

محبی الدین عربی می‌گوید :

عقد الخلاق فی الاله عقایداً و انا اعتقدت جمیع ما عقدوه
و در فص هارونی از فصوص الحکم می‌گوید : «و العارف المکمل من رأى کل معبود مجلی لخلق یعبده» .

شهرت در گفتار راز در این باره می‌گوید :

مسلمان گردانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

(۱) دکتر غنی ، قامم : تاریخ تصوف در اسلام ص ۴۲۹-۴۳۲

ولی و یا قطب

بزرگان صوفیه برای اولیاء طبقات گوناگون ذکر نموده‌اند : ابدال ، اوتاد ، نقباء ، نجباء ، حواریون ، رجیبون ، محدثون ، صدیقون ، ائمه ، اقطاب و . . .

«هجویری» صفت و عدد اولیاء را شرح می‌دهد و می‌گوید :

«از ایشان چهار هزار اند که مکتوم‌اند و مرید دیگر را نشانند و جمال حال خود هم ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستور اند و اخبار بدین مورد است و سخن اولیا بدین ناطق و مراد خود اندرین معنی خبر عیان گشت الحمد لله اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصدانند که ایشان را «اخبار» خوانند و چهل دیگر که ایشان را «ابدال» خوانند و هفت دیگر که مرایشان را «ابرار» خوانند و چهارانند که مرایشان را «اوتاد» خوانند و سه دیگرانند که مرایشان را «نقیب» خوانند یکی که و را «قطب» خوانند و «غوث» خوانند و این جمله مرید دیگر را بشناسند و اندر امور به اذن یکدیگر محتاج باشند و بدین اخبار محتاج باشند و بدین اخبار مردی ناطق است و اهل سنت بر صحت آن مجتمع است» (۱)

تعداد اولیاء به عقیده بعضی صوفیه در هر عصر سیصد و پنجاه و شش کس است که چون از ایشان یکی از دنیا برد دیگری به جای او می‌آید اما این اولیاء مراتب و طبقات دارند : سیصد تنان ، چهل تنان ، هفت تنان ، پنج تنان ، سه تنان ، و یک تن . این یکی قطب است که به عقیده صوفیه عالم به وجود او می‌گردد و او قطب عالم است . می‌گویند وقتی قطب از عالم برود یکی از سه تنان به جای او می‌آید آنگاه یک تن از پنج تنان به مقام سه تنان می‌رسد ، یکی از هفت تنان به مرتبه پنج تنان می‌رسد ، یکی از چهل تنان به مرتبه هفت تنان می‌آید ، یک تن از سیصد تنان به مقام چهل تنان می‌رسد و یک تن از یکان عالم در بین سیصد تنان جایی به دست می‌آورد (۲) .

(۱) هجویری ، کشف المحجوب ص ۲۶۷ ، ۲۶۹ چاپ ذکونفسکی

(۲) عزیز نسفی ، انسان کامل ، ص ۳۱۷ مقایسه شود با تاریخ گزیده حمدالله مستوفی

ص ۶۷۸ چاپ ابرکبیر

در تعداد اولیاء و مراتب آنها البته اقوال دیگر هم در میان صوفیه وجود دارد از جمله گویند که در مراتب اولیاء نخست سیصد تنان هستند که آنها را اخبار می خوانند برتر از آنها چهل تنانند که «ابدال» می شوند از آنها برتر هفت تنانند که ابرارشان خوانند بالاتر از آنها اوتادند که چهارتنان باشند برتر از آنها دوتانند که «نقیاء» خوانده می شوند و قلب بالاتر از همه است و یگانه عصرست . (۱) .

اعتماد صوفیه به سلسله مراتب اولیاء که در رأس آنها قلب قرار دارد در فهم مقاصد آنها اهمیت دارد اما اصل آن به احتمال قوی مأخوذست از آنچه نزد گنوسهای مسیحی سابقه داشته است (۲) .

رهبری در تصوف ، بر اساس سلسله مراتب و «هرم قدوت» قرار گرفته است «قلب» یا پیر طریقت ، بر فراز قلهی این هرم جای دارد ، دیگران ، همه در مراحل پائین تروی ، مقام گزیده اند .

سالکان راه ، باید از مراحل بسیار دشوار و پیچیده ای بگذرند تا به مرحلهی والای قلب برسند قلب خود را محور نظام دنیا و آخرت دانسته و مدعی شاهی و حکمرمائی بر همه می باشد .

دکتر غنی می گوید : برای اینکه اهمیت مقام «ولی» و پیر در تصوف روشن شود بهترین وسیله استشهاد از بزرگان صوفیه است از جمله مولانای رومی در مثنوی که یکی از بزرگترین شاهکارهای آثار ادبی ایران و بلاشک جامع ترین و عالیترین و دلپذیرترین آثار متصوفه اسلام است در موارد عدیده ولی را به تعبیرات گوناگون وصف می کند از جمله می فرماید :

پس بهر دوری ولیی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است
هر که را خوی نکو باشد پرست هر کسی کوشیشه دل باشد شکست

(۱) دکتر زرین کوب ، ادبی میراث صوفیه ص ۹۲

(۲) همان کتاب ص ۹۳

پس امام حی قائم آن ولی است
مهدی هادی وی است ای راه جو
او چو نور است و خرد جبریل او
و آنکه زین قندیل کم مشکاة ماست
زانکه هفتصد پرده دارد نور حق
از پس هر پرده قومی را مقام
و نیز می گوید :

سایه یزدان بود بنده خدا
دامن او گیر و رو تو بی گمان
کیف مد الظال نقش اولیاست
اندرین وادی مرو بی این دلیل
روز سایه آفتابی را به یاب
ره ندانی جانب این سورد و عرس
و نیز می گوید :

قطب شیر و صید کردن کار او
تا توانی در رضای قطب کوش
چون بر نجد بینوا گردند خلق
ز آنکه جمله خلق باقی خوار اوست
او چو عقل و خلق چون اجزای تن
قطب آن باشد که گرد خودتند

مولوی در بیان دعای عارف واصل می گوید دعا و درخواست عارف واصل از حق در حکم درخواست حق است از خود بدلیل اینکه خداوند درباره عارف واصل فرموده که : «کنت له سمعاً و بصراً و لساناً و بیداً» و نیز به آیه قرآن استشهاد

می‌جوید که : «مادیت اذمیت ولكن الله رمی» از جمله می‌گوید :
 «کان دعای شیخ نی چون مردعاست فانی است و گفت او گفت خداست
 چون خدا از خود سؤال و کند کند پس دعای خویش را چون رد کند (۱)
 صوفیها در مقام پیر و قطب و مرشد غلبه بسیار کنند و او را روحاً متحد با خدا
 شمرده اعمال او را ، اعمال خدا می‌دانند و هر چه از او صادر شود بدون چون و چرا
 بجا و صواب می‌شمارند .
 سالک چون ولی و مرشد خود را انتخاب کرد و دست ارادت به او سپرد باید
 چشم بسته مطیع او باشد و بدون چون و چرا او امر او را واجب الاطاعة بشمرد
 به قول حافظ :

به می‌سجاده رنگین کن گورت پیر مغان گوید

که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها
 به این معنی که تردید و تأمل در اجرای اوامر مرشد و ولی و تصور خطا
 و اشتباه برای او کفر طریقت است .

در حالات ملای رومی نوشته‌اند : روزی شمس تبریزی از ملای رومی
 شاهدی (پسری) خواست مولانا حرم (عیال) خود را دست گرفته در میان آورد
 و فرمود او خواهر جانی منست گفت نازنین پسری می‌خواهم فی الحال فرزند خود
 سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند من است حالاً اگر قدری شراب دست
 می‌داد ذوقی می‌کردم مولانا بیرون آمد و سمیونی از محله جهودان بر کرده برگردن
 خود بیآورد . مولانا شمس الدین فرمود که من قوت مطاوعت و سعت مشرب مولانا
 را امتحان می‌کردم و از هر چه گویند زیادت است» (۲) .

زاین داستان و امثال آن که در کتابهای بزرگان صوفیه به فراوانی می‌توان

یافت به میزان تمکین و سرسپردگی مرید سالک در برابر پیر و مراد و «قطب» بی
 برد و تا کسی به اصطلاح زیر خرقه نرود ، هفت شهر عشق را نیبماید ، مراحل
 تصوف را طی نکند در برابر «قطب» فروتنی و تمکین ، تا مرحله‌ی تسلیم و فقای
 خویش ، نجوید ، وی هرگز به برخورداری از امتیازات ویژه‌ی مقامات تصوف
 نایل نخواهد آمد .

بقول مؤلف دیباجه‌ای بر رهبری : «مردمان ، تا قبل از پیسودن این مراحل
 دشوار عموماً همه از نظر تصوف «گم گشته‌گان وادی حیرت» اند ماده‌ی خامی
 بشمار می‌روند که باید سالها ، در بوتق آزمایش ، بگذرانند و ریاضت کشند ، تا به
 پختگی دلخواه تصوف نائل آیند» (۱) .

البته این تنها قطب نیست که این اختیارات را دارد بلکه کسانی که در مراحل
 پائین‌تری قرار دارند نسبت به زیردستان خود همان اختیارات را دارند و مرید سالک
 موظف است چشم بسته از مافوق خود اطاعت کند و بدون چون و چرا او امر او را
 امثال نماید ، و این اختیارات از طرف قطب به آنها ، تفیض شده است .

در اینجا نمونه‌ای از اجازه‌ی رهبری صوفیان را می‌خوانیم این اجازه نامه
 در ماه جمادی الاول سال ۱۳۳۲ قمری ۱۲۹۲ شمسی و ۱۹۱۳ میلادی برای اجازه‌ی
 رهبری صادر شده است و این اجازه از طرف و به خط «ظهیر الدوله» پابنا بر لقب
 صوفیانه‌ی وی «حضرت صفا علیشاه» به عنوان «انتظام السلطنة» یا «حضرت بینش
 علیشاه» صادر شده است . متن آن چنین است :

«جناب برادر باجان برابر ، آقای میرزا محمدخان انتظام السلطنة که متصف
 و متخلق به صفات و اخلاق تصوف و درویشی هستند ، از طرف فقیر ، مأمور و مجازند
 که «گم گشته‌گان وادی حیرت» را به صراط المستقیم «طریقت» و به اخلاق پسندیده
 و اصول سته (شش‌گانگی) تصوف دلالت نموده و دستگیری و قبول پیمان فرمایند .

(۱) تاریخ تصوف اسلام ص ۲۳۱ - ۲۳۳

(۲) جامی نجات الانس ص ۴۶۶

التماس دعا دارد، صفا علی (۱) .

اختیارات قطب

رهبری در تصوف، فردی و استبدادی است، صدور حکم جنبه مشورتی ندارد و بلکه از درون بینی، از اشراق و الهام قلب قطب، سرچشمه می گیرد در این همبستگی قطب با منبع فیض اشراق و الهام، او را در نظر صوفیه از اختیارات وسیعی برخوردار ساخته است .

« کیوان قزوینی » ملقب به « منصور علیشاه » (که مدت هفده سال منصب قطیبت داشت و سپس پشیمان شد و از آنها بیزارى جست و کتابها در بطلان طریقه آنها تألیف کرد) در باره حدود اختیارات اقطاب می نویسد :

حدود ادعاء قطب ده ماده است :

اول : آنکه من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت و به نیروی آن تأسیس احکام تصوف را نمود، الا آنکه او مؤسس بود و من مروج و مدیر و نگهدارم !

دوم : اینکه می توانم عده ای را تکمیل کنم بطوری که روح قبائح را در تن آنها بمیرانم یا از تن آنها بیرون کرده به تن دیگران (کنار) بباندازم .

سوم : آنکه من از قبود طبع و نفس آزادم .

چهارم : آنکه همه عبادات و معاملات مریدان باید به اجازه من باشد .

پنجم : هر اسم را که من بمریدان تلقین کنم و اجازه دهم بدل یا به زبان بگویند

آن اسم خدا می شود و بنیه از درجه اعتبار ساقط است .

ششم : آنکه معارف دینی و عقاید قلبی اگر با امضاء من باشد مطابق واقع

است و الا عین خطا است !

هفتم : آنکه من مفترض الطاعة و لازم الخدمه و لازم الحفظ هستم .

هشتم : من در عقاید خودم آزادم .

نهم : من همیشه حاضر و ناظر احوال قلبی مریدم .

دهم : من تقسیم کننده بهشت و دوزخم ! (۱)

عجیب است درباره «قطب» و پیرو طریقت، هیچگونه علوم اکتسابی و ظاهری شرط نیست همان صفای قلب و شور و عشق و پیمودن مراحل مقامات و احوال طریقت و رسیدن به مرتبه شهود و کشف و فناء او را کافی است و لذا بسیاری از بزرگان صوفیه از جنبه علوم اکتسابی از عوام بوده و با دفتر و کتاب سروکاری نداشته اند ولی با صفای قلب و شور و حرارت و ذوق، دانشمندان بزرگی را پیرو افکار و آراء خود ساخته اند (۲) در بین صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد نداشتند و این را هم عیب نمی شمردند ابوعلی سیاه از مشایخ قدیم، امی بود (۳) .

شمس تبریزی چنانکه از کتب تراجم احوال عرفا بر می آید از اهل علم نبوده (۴) و در روش و گفتار بسیار خشن و تلخ بوده . با وجود این جلال الدین رومی را شیفته و دلپاخته خود ساخته بود، تا آنجا که جلال الدین رومی او را مظهر تام و کامل خدا می شمرد و به مقام پرستش به او ارادت می ورزید .

و دیوان مولانا جلال الدین رومی معروف به «کلیات شمس تبریزی» که مرکب از چندین هزار بیت است پر از مدح و ستایش شمس تبریزی است که ما برای نمونه یکی از غزلیات او را در اینجا نقل می کنیم :

پیر من و مراد من درد من و دواى من

فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من

(۱) کیوان قزوینی، استوارنامه ص ۹۵ - ۱۰۶

(۲) دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۵۳۷ ج ۲

(۳) عطار، تذکرة الاولیاء ۵ / ۱

(۴) جامی، نفحات الانس، شرح حال شمس تبریزی

(۱) محمود صفائی (صفا) سنگسری، اسرار تصوف، شرح منظوم کلمات قصار

علی مرتضی ص ۴۳۱ بنا نقل، دکتر صاحب الزمانی، دیباچه ای بر رهبری، ص ۳۶۸

از تو به حق رسیده‌ام ای حق حق گزار من

شکر ترا ستاده‌ام شمس من و خدای من
مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی

تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من
محو شوم به پیش تو ناکه اثر نماندم

شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من
شهر جبرئیل را طاقت آن کجا بود

گرتو نشان دهد مرا شمس من و خدای من
حانه طی کجا که تا بوسه دهد رکاب را

وقت سخاو بخشش شمس من و خدای من
عیسی مرده زنده کرد دبد فزای خویشتن

زنده جاودان توئی شمس من و خدای من
ابر بیا و آب زن مشرق و مغرب جهان

صور بدم که میرسد شمس من و خدای من
حور قصور را بگو رخت برون بر از بهشت

تخت پنه که میرسد شمس من و خدای من
کعبه من کنشت من دوزخ من بهشت من

مونس روزگار من شمس من و خدای من
برق اگر هزار سال چرخ زند به شرق و غرب

ار تو نشان کی آورد شمس من و خدای من
نمره هوی و های من از کد روم تا به بلخ

اصل کجا خطا کند شمس من و خدای من

از در مصر تا به چین گفته و های هوی من

گفته شمس دین بخوان شمس من و خدای من (۱)

همچنین شیخ صلاح الدین زرکوب قونوی که از اجلة اصحاب جلال
الدین رومی بوده و از طرف او مقام شیخی و پیشوائی داشته و خلیفه مولانا بوده ،

مردی امی و عامی و یکی از پیشه‌وران ساده بوده است حتی مطابق موازین لغت
درست و صحیح سخن نمی‌رانده است (۲) با اینحال دانشمند جلیل القدری چون

مولانا نسبت به او بحد عشق و دل‌باختگی علاقمند بوده و اشاره به او می‌گوید :

نیست در آخر زمان فریاد رس جز صلاح الدین صلاح الدین بس
گرز سر سر او دانسته‌ای دم فروکش نانداند هیچکس . .

و در موقع بیماری او فرموده :
رنج تن دور از تو ای تو راحت جانهای ما چشم بد دور از تو ای تو دیده بینی ما

صحت تو صحت جان و جهان است ای قمر صحت جسم تو باد ای قمر سیمای ما
پس از مرگ او هم مولوی اشعاری به عنوان مرثیه سرورده است . (۳)

کرامت اولیاء صوفیه

صوفیه برای ولایت و ولّی اهمیت خاصی قابل بوده‌اند . بعضی از آنها مقام
ولایت را برتر از مقام نبوت می‌دانسته‌اند و مدعی بوده‌اند که نبی علم وحی دارد

و ولّی علم سر ، ولّی به علم سر چیزها داند که نبی را از آن خبر نیست . به اعتقاد
صوفیه فرق بین ولّی و نبی همان است که بین خضر بود و موسی . از آنکه خضر ولّی

بود و موسی نبی ، خضر علم لدنی داشت و موسی از آن بی‌بهره بود .

(۱) کلیات شمس تبریزی چاپ هند ص ۶۲۳ - مولوی در کتاب مثنوی نیز با تجلیل
و تکریم فراوان از شمس یاد می‌کند

(۲) دکتر غنی ، تاریخ تصوف در اسلام ص ۵۳۰
(۳) کلیات شمس تبریزی ص ۷۵۶ چاپ هندوستان

هر چند از صوفیه کسانی که میانبر بودند و به حفظ شریعت علاقه می‌ورزیدند این دعاوی را باطل می‌شمردند اما غالب آنها مخصوصاً بعد از عهد ابن العربی در بیان اهمیت مقام اولیاء تأکید بسیار می‌کردند، چنان که برای اولیاء قائل به کرامات بودند و حتی کرامات آنها را تاحد معجزه می‌پذیرفتند. در تعیین مقام ولّی صوفیه می‌گفتند که خداوند از مهربان خود انبیاء را برای دعوت به سوی خلق فرستاد، اما اولیاء را مأمور دعوت نکرد، بدینگونه ولایت و نبوت دو صفت است از آن پیمبران و ولّی از این دو صفت یکی بیش ندارد (۱).

دکتر غنی می‌نویسد: «هر کس بحد کافی در کتب صوفیه ممارست و تتبع کرده باشد به این نکته پی می‌برد که سنخ فکر و نظر صوفی و عدم اعتنای او به موازین علم و کیفیت استغراق او در احساسات درونی خود طوری است که برای عالم فوق طبیعی قاعده و قانونی قائل نیست و تقریباً خلاصه عقیده صوفی این است که فوق عالم مرئی و محسوس عالمی است نامرئی و روحانی که دست عقل از دامان آن عالم کوتاه است و ارتباط و اتصال به آن عالم مخصوص به اصفا و برگزیدگان حق است که «اولیاء الله» هستند... صوفیه برگزیدگان مسلمین هستند و «اولیاء» برگزیدگان صوفیه...»

به عقیده صوفیه «اولیاء» کسانی هستند که مقام قدس دارند و به خدا نزدیکند و تشابه نزدیکی آنها این است که قادر بر اعمال فوق الطبیعه هستند یعنی کرامات و خوارق عادت دارند اولیاء مصداق «الان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون» هستند.

آنچه از کتب صوفیه مستفاد می‌شود این است که ولّی بواسطه ارتباط نزدیک به خدا به مقامی می‌رسد که حجاب بین او و عالم غیب مکشوف می‌شود و اولیاء در حال خلصه و جذب به مقام نبوت و اخبار از مغبیات می‌رسند و شرط لازم وصول

به این مقام هم نه علم عمیق در حکمت الهی است نه متصف بودن به اعمالی که در نظر خلق و مطابق عرف و عادت و ظاهر شرع هستند بلکه خلق است و نه ریاضت و تجرد و چیزهایی که مردم حسن خلق می‌نامند، خلاصه آنکه ولّی ممکن است واجد همه این صفات باشد یا فاقد آنها تنها چیزی که شرط لازم است «جذب» و «بیخودی» است که علامت خارجی «فنا» و «ورهای از تعینات شخصی» است (۱)

«اکثر صوفیه معتقدند که کرامت فقط در حال خلصه و بیخودی ولّی صادر می‌شود به این معنی که ولّی به صدور کرامت مستشر نیست بلکه در آن حال کاملاً تحت اراده الهی و یکی از خود بی خبر است و بهیچگونه تعینی و شخصیتی ندارد خلاصه در موقع صدور کرامت شخص ولّی از میان برخاسته و در خدا محو شده است و هر که در آن حال با او مخالفت کند یا خدا مخالفت کرده زیرا در آن حال خدا از زبان او حرف می‌زند و بادست او کار می‌کند (۲) ظاهراً عروض این احوال هم بهانه خاصی نمی‌خواهد، وقتی خاطری آماده قبول چنین احوالی است هر چیزی ممکن است آن احوال را برانگیزد یک رنگ، یک صدا یک صورت زیبا، یک خاطره یک منظره و... عارف را دیگرگون کند و به وجد و حال در آورد. در احوال مشایخ صوفیه بسیار دیده شده است که کمترین چیزی شیخ را به دنیای اسرار کشانیده است که در طی آن شیخ خویشتن را با وجود واحد و ذات لایتناهی یکی می‌بیند و خود را عین منشأ وجود می‌شمارد و چنان مستغرق بیخودی می‌شود که خویشتن را مرکز عالم و منبع وجود و مرجع و مآب همه کائنات می‌شناسد آری در احوال مشایخ صوفیه از الهامات قلبی و واردات غیبی که برای آنها حاصل شده است سخن بسیار گفته شده است.

با وجود تأکید در لزوم پیروی از پیغمبر که صوفیه از آن سخن رانده‌اند باز

(۱) تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۲۴۱ - ۲۴۲

(۲) تاریخ تصوف در اسلام ج ۲ ص ۲۶۳

در سخنان آنها و در احوال مشایخ مکرر از تثنی و افعه و الهام ربانی و سیر در مدارج شهود روحانی یاد شده است و این همه حاکی است از ادعای اتصال و ارتباط مستقیم صوفی با خدا! (۱) حتی در بین صوفیه کسانی بوده‌اند که مدعی بودند که قرآن و پیغمبر هر دو حجابند و آنچه اصل است رابطه بنده با خداست! (۲) و حتی برخی از آنان سخن از: «حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله» هم گفته‌اند! (۳) و این همه حاکی از اعتقاد قوم به امکان ارتباط بلا واسطه با خداست و این ادعائی است که هیچیک از پیامبران نکرده‌اند دکتر غنی می‌نویسد: «صوفیان قرنهای اول اهمیت بسیاری به معجزات و کرامات نمی‌داده‌اند ولی بعدها که پرستش اولیاء در بین اهل سلوک شایع شد موضوع کرامات اهمیت یافت و برای آشنا شدن به این موضوع باید به کتب صوفیا و تراجم احوال عرفا مراجعه کرد و با کمال تعجب دید که این جماعت با چه سهولتی هر امر غریب و عجیبی را پذیرفته و با چه آسانی پشت پا بهر منطق و استدلال و عقل وحسی زده‌اند هر چه از دوره‌های اول تصوف دورتر می‌شویم، موضوع شیوع کرامات را بیشتر می‌بینیم، در حالی که چنانکه گفته شد صوفیان قدیم توجه بسیاری به آن نداشته‌اند» (۴).

«قشیری» می‌گوید که: «هر گاه هیچ کرامتی از ولی صادر نشود خللی به ولایت او نمی‌رساند، در حالی که صدور معجزه از نبی واجب است (۵).
«سهل بن عبدالله نستری» گفته که: «بزرگترین مقامات آن است که خوی بد خویش به خوی نیک بدل کند» (۶).

- (۱) مراجع نامه بایزید بسطامی و تطبیحات حلاج و دیگران همه حکایت از اعتقاد آنها به وقوع ارتباط مستقیم انسان با خداست
(۲) نقد العلم والفساء ص ۳۱۲
(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۳ ذکر ابو بکر کتانی
(۴) دکتر غنی، تاریخ تصوف در اسلام ص ۲۶۰ - ۲۶۱ ج ۲
(۵) رساله قشیریة ص ۱۵۹ چاپ مصر
(۶) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۶۱

از با بیزید بسطامی روایت شده که گفته‌است: در هدایت احوال خداوند آیات و کراماتی به من نشان می‌داد ولی من به آیات و کرامات توجهی نداشتم چون خدا مرا چنین یافت راه معرفت خود را به من نمود.

وقتی به بایزید گفتند که فلان شخص در یک شب به مکه می‌رود گفت شیطان هم در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود و «نیز به او گفتند که فلان بر آب می‌رود گفت ماهی در آب و مرغ در هوا عجب تو از آن بجا می‌آورد.
و نیز بایزید گفته: «که اگر به بیند مردی سجاده بر آب گسترده و در هوا مربع نشسته تا اعمال او را در او امر و نواهی نه بیند فریب نخورد» (۱).

شیخ ابو الحسن خرقانی گفته: «هزار منزل است بنده را بخدا اولین منزلش کرامات است اگر بنده را مختصر هست بود بهیچ مقامات دیگر نرسد» (۲).
از سهل بن عبدالله نستری نقل است که: «او بر آب برفتی که قدمش تر نشدی یگی گفت قومی گویند تو بر سر آب می‌روی، گفت مؤذن این مسجد را پرس که او مردی راست گوی است، گفت پرسیدم، مؤذن گفت من آن ندیدم لکن در این روزها در حوضی در آمد تا غسل سازد در حوض افتاد که اگر من نبودم در آنجا بمردی شیخ بوعلی دقاق چون این بشنید گفت او را کرامات بسیار است لیکن خواست تا کرامات خود بیوشاند» (۳).

دکتر غنی، می‌گوید: حاصل آنکه بزرگان صوفیه دارای این قبیل نظرها بوده‌اند ولی بیرون مخصوصاً در زمانهای بعد راه افراط و مبالغه پیموده و هزاران کرامات و خوارق عادات به اولیاء نسبت داده‌اند... و بهر اندازه که از عهد ولی و مرشد دورتر شده‌اند بر ساز و برگ آن افزوده‌اند، زیرا قوه تخیل عامه در این

- (۱) عطار، تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۲۹ - ۱۶۶ ذکر بایزید بسطامی
(۲) عطار، تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۶۹ - ۲۱۲ ذکر شیخ ابو الحسن خرقانی
(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۳۰

زمینه قوی است و از اولیاء چنانکه به عقیده عامیانه باید باشند ، سخن رانده اند نه چنانکه بوده‌اند خلاصه در هرقرنی قصص کرامات منسوب به اولیاء بیشتر شده و به جایی رسیده که مجلدات بسیاری در این زمینه بوجود آمده است» . (۱)

باز دکتر غنی می‌نویسد : «اگر بخواهیم انواع و اقسام کرامات و خوارق عادات منسوب به اولیاء را در این جا ذکر کنیم شاید چند مجلد هم کفایت نکند زیرا در مروهی از انواع کرامات هزاران قصه هست از قبیل راه رفتن بر روی دریا و طیران در آسمان و باراندن باران و حضور در جاهای مختلف در يك آن و معالجه بیماران بانگاہ یا بانفس و زنده کردن اموات و دست آموز کردن و مطیع ساختن حیوانات درنده از قبیل شیروپلنگ و علم به حوادث آینده و اخبار به آن و ناتوان ساختن یكشتن اشخاص بايك کلمه و یا يك حرکت و مکالمه با حیوانات پانیاات و حاله را به طلا یا احجار کریمه مبدل ساختن و خوراک و آب حاضر ساختن . . . و غیره» (۲)

اینک چند نمونه از کرامات و خوارق عاداتی که به اولیاء صوفیه نسبت داده‌اند نقل می‌کنیم : وقتی رابعه عدویه به عزم حج در بادیه می‌رفت در میان بادیه خربرد مردمان گفتند این بارتو ما برداریم گفت شما بروید که من برتو کل شما نیامده‌ام مردمان برفتند رابعه تنها بماند سر بر کرد و گفت : پادشاهان چنین کنند با عورتی غریب عاجز مرا به خانه خود خواندی پس در میان راه خرمرا مرگ دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خربچنید و برخاست رابعه باربروی نهاد و برفت .

نقل است که وقتی دیگر رابعه به مکه می‌رفت در میان راه ، کعبه را دید که به استقبال او آمد رابعه گفت مرا رب البیت می‌باید بیت چه کنم» (۳) .

(۱) تاریخ مصوف در اسلام ص ۲۶۲ - ۲۶۳

(۲) تاریخ مصوف در اسلام ص ۲۶۵ ، ۲۶۶

(۳) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۷۷ ، ۶۴

نقل است ابراهیم ادوم که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقه زنده خود پاره می‌دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی از او پرسید که : ملکی چنان از دست بدادی چه پاتی ؟ اشاره کرد به دریا که سوزتم باز دهید هزار ماهی از دریا برآمد که هر يك سوزنی زرین بدهان گرفته .

ابراهیم گفت : سوزن خویش خواهم ، ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او بدهان گرفته ، ابراهیم گفت : کمترین چیزی که باقم بماندن ملك بلخ این است دیگرها را تودانی» (۱)



نمونه‌هایی از کرامات مشایخ صوفیه

موضوع دیگری که در شرح حال مشایخ صوفیه جلب توجه می‌کند يك سلسله کرامات و خوارق عاداتی است که بیوگرافی نویسهای صوفیه آنها را در کتابهای خود نقل کرده‌اند این داستانهای درپاره‌ای از موارد به قدری حیرت آور و شگفت انگیز است که انسان را به یاد افسانه‌های ما قبل تاریخ می‌اندازد که با هیچ عقل و منطقی سازگار نمی‌باشد .

تا آنجا که عده‌ای از صوفیان متأخر به جمعی بودن اغلب این داستانها اعتراف نموده‌اند اینک برای نمونه چند مورد از کرامات مشایخ صوفیه را از کتابهای خودشان نقل می‌کنیم :

جامی در تفحات الانس می‌نویسد :

« مرشدی ریخته‌گر روز جمعه رفت در شط بغداد غوطه خورد و غسل

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۸۲ / ۱۰۵

کند لباسهای خود را کند و میان آب فرو رفت چون سر بر آورد خود را در رود نیل مصر دید ، پس هفت سال آنجا ماند و رفت زن گرفت و سه فرزند آورد ، بعداً روزی رفت غوطه خورد در نیل چون سر بر آورد دید در بغداد است و همان ساعت است که برای جمعه می خواسته غسل کند و برود سجاده صوفیان را به مسجد برد چون بیرون آمد و سجاده های صوفیان را بردگفتند قدری دیر آمدی» (۱)

جامی نقل کرده است که شیخ سدرانی روزی هفتاد هزار ختم قرآن می کند و مولوی در چهارگام يك ختم قرآن کرد . (۲)

«روزی یکی بر بازید وارد شد ، و از حیا سؤال نمود شیخ جواب داد آن کس آب شد ، مردی در آمد آبی زرد دید گفت : یا شیخ این چیست ؟ گفت: یکی از در در آمد و سؤالی از حیا پرسید و من جواب دادم طاعت نداشت چنین آب شد در اثر شرم» . (۳)

«سهل بن عبدالله تشری ابتدا هر شبی به وقت سحر يك بار روزه می گشود تا آنکه هر سه شبانه روز به يك بار اکتفا نمود سپس هر پنج شبانه روزی يك بار بعد هر هفت شبانه روز و پس از مدتی به بیست شبانه روز و بالاخره به هفتاد شبانه روز يك بار رسانید» . (۴)

«سهل بن عبدالله تشری گفت : مردی از ابدال بر من رسید و با او صحبت کردم ، و از من مسائل می پرسید از حقیقت ، و من جواب می گفتم تا وقتی که نماز بامداد بگزاردی و به زیر آب فروشدی ، و به زیر آب نشستی تا وقت زوال و چون

(۱) جامی نفعات الانس ، ص ۵۶۳

(۲) همان مدرک ص ۵۶۲

(۳-۴) تذکرة الاولیاء ، تصحیح نیکلسون جلد اول صفحه ۱۵۳-۲۵۳-۲۵۷

اخی ابراهیم بانگک نماز کردی ، او از زیر آب بیرون آمدی يك سرموی بروی تو نشده بودی ، و نماز پیشین گزاردی پس به زیر آب در شدی و از آن آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی ، مدتی بامن بودهم بدین صفت که البته هیچ نخورد و یا هیچ کس نشست تا وقتی که برفت» . (۱)

«جنید در خانه نشسته همه شب الله الله می گفت : حکایت وی با خلیفه گفتند که خلق به سخن او در فتنه می افتند خلیفه کنیز کی داشت به جمال او کسی نبود خلیفه عاشق او بود ، دستور داد تا او را به لباس فاخر بپاراستند ، و پیش جنید فرستادند و گفتند خود را بروی عرضه کن و حجاب بردار پس کنیز پیش شیخ آمد ، و آنچه دستور داده بودند ، جنید را بی اختیار چشم بروی افتاد ، و هیچ جواب نداد ، ناگهان جنید سر بر آورد و آهی کشید و در کنیزك دمید ، و در همان حال آن کنیز جان بداد خلیفه را از جریان آگاهی دادند آتش در جان او افتاد آنگاه پیش جنید آمد و گفت یا شیخ آخر چه طور دلت پاری داد ، چنین صورتی را بسوختی ، جنید گفت : ای امیر المؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنین است که خواستی تریاضت چهل ساله مرا به باد دهی ، مکن تا نکند» .

«نقل است از مریدی ترك ادبی صادر شد سفر کرد به مجلس شونیز به به نشست جنید را روزی گذر به آنجا افتاد ، در وی نگریست ، آن مرید در حال از هیبت شیخ بیفتاد ، و سرش بشکست و خون روان شد ، از هر قطره نقش الله پدید آمد آنگاه جنید با وی سخن گفت در حال جان بداد» .

«ابوسعید خراز گفت روزی به صحرا می رفتم ده سنگ درنده به من حمله کردند ، چون نزدیک آمدند ، روی به مراقبت نهادم ، ناگهان سنگی سفید در آن میان برایشان حمله نمود ، و همه را از من دور کرد ، و از من جدا نشد تا آنکه دور شدم نگاه کردم سنگ را ندیدم» .

(۱) تذکرة الاولیاء ، تصحیح نیکلسون جلد اول صفحه ۱۵۳ - ۲۵۳ - ۲۵۷

«ابوالحسن نوری را از آن جهت نوری می گفتند ، که : چون در شب تار يك سخن گفنی نور از دهان او بیرون آمدی ، چنانکه خانه روشن شدی» و «نیز شبها از صومعه او نوری به بالا می درخشید» .

«نقل است شی اهل قادیسیه شنیدند ، که : دوستی از دوستان خدا خود را در وادی شیران باز داشته است ، او را دریا بید مردم جمله بیرون آمدند ، به وادی سیاح رفتند ، دیدند نوری گوری کنده در آن نشسته ، و شیران به گرد او نشسته اند پرسیدند چرا چنین کردی ؟ گفت آرزوی خرما در خود احساس کردم ، در این وادی فرو آمدم ، تا شیران مرا بدرند . تا دیگر نفس من خرما آرزو نکند» .

«شبلی گفته در بیابانها می گشتم ، به انجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تا بخورم از آن انجیرین آواز آمد که عهد خود را نگهدار ، و از من مخور که من ملك یهودی ام !

«حلاج دردگان حلاجی به انگشت اشاره می کرد به به يك سو می شد و پنبه دانه بسوی دیگر ، از این روی وی را حلاج نام کردند» .

«نقل است یکی نزدیک حلاج آمد عتربی دید کرد او می گردد ، قصد کشتن او کرد حلاج گفت دست از وی بردار که دوازده سال است او ندیم ماست و گرد ما می گردد» !

حلاج با چهار صد صوفی روی به بادیه نهاد ، چون روزی چند برآمد چیزی نیافتند ، حلاج را گفتند ما را سریران لازم است ، گفت بنشینید ، پس دست از پس می کرد ، و سری بریان کرده ، و دو قرص به یکی می داد ، تا چهار صد سر بریان و هشتصد نرص بداد ، بعد از آن گفتند ما رطب می باید برخاست گفت مرا بیفشانید رطب از وی می بارید ، تا سیر بخوردند» .

«چون عشق و شور بر شبلی غلبه کرد ، خویشش را در دجله انداخت ، دجله موجی بر آورد و او را بر کنار افکند ، بعد از آن خویشش را در آتش افکند ، آتش دراو

کار نکرد و جایی که شیران گرسنه بودند ، خویشش را پیش آنها انداخت ، همه از او بریدند ، خویشش از سر کوهی فرو گردانید ، باد او را گرفت ، و بر زمین نشاند» .
«نقل است يك بار پای او را به سنگ بشکستند ، هر قطره خون که از وی بر زمین می چکید نقش الله می شد» .

«نقل است که گفت چون به بازار می گذرم ، بر پیشانی خلق سعید و شقی نوشته بینم» .

نقل است که يك روز جنید با اصحاب نشسته بود پیغمبر ﷺ را دیدند که از در درآمد و بوسه بر پیشانی شبلی داد و برفت» .

«نقل است که شبلی گفت روزی بایم شکست و در پلی فرو رفت آب بسیار بسیار بود دستی نامحرم دیدم مرا به کنار کشیده نگاه کردم شیطان بود گفتم ای ملعون طریق تو دست زدن است نه گرفتن گفت آن مردان را دست زدم که ایشان سزاء آندند من دروغهای آدم زخم خورده ام دروغهای دیگری نیافتم تا دو نشود» (۱) .

مرحوم میرزای قمی در رساله ای که در رد صوفیه نوشته و در آخر کتاب جامع الشتات چاپ شده است ، درباره کرامات صوفیه فرموده که کرامات صوفیه گاهی هست از ارتداد و استخفاف بدین و قرآن و مقدمات دینی حاصل می شود چنانکه مکرر شنیده ام بعضی از صوفیه به سوزانیدن قرآن یا در نجاست انداختن و امثال آن مراتب چند کسب می کنند . از آن جمله از مرد نفه معتمدی شنیدم که در چند سال قبل ملعونی از این اشقیاء آمده بود و جمعی مرید دور او جمع بودند و او خبر از غیب می داد . مردم بسیاری به او گرویدند . عالم دیدار بزرگواری شنید با عده ای روان شدند تا رسیدند به آنجائی که آن ملعون نشسته بود و مردم دور او جمع

(۱) این داستانها از تذکرة الاولیاء و فتوح الانس با مختصر تغییر و تلخیص نقل شده است ، مقایسه شود با کتاب «تاریخ تصوف» عباسعلی سعید زنجانی از صفحه ۲۱۹ تا ۲۲۲ .

بودند. آن عالم فرمود برخیز، مریدان هجوم کردند که دفاع کنند، مؤمنین آنها را متفرق کردند آن عالم امر کرد زهر پای مرشد را که آنجا نشسته بود شکافتند خمرة بیرون آوردند پراز نجاست و آن ملعون سوره مبارکه پس را در آنجا انداخته بود!!

* * *

نوع کرامت صوفیه

اگر کسی در انواع خوارق عادات و کراماتی که صوفیه به اولیاء خود نسبت داده اند دقت نماید، برای او روشن می گردد که آنچه به عنوان کرامت به آنها نسبت داده شده :

اولاً - وقوع آنها ثابت نیست جز خودشان آنها در فرقه های بعد کسان دیگر نقل نکرده اند .

ثانیاً - این نوع کرامات نمی تواند به تأیید الهی باشد زیرا اولیاء صوفیه اهل این معنی نبودند زیرا بسیاری از آنان به جهت فساد اخلاقی متهم و منفور بوده اند و در زمره آنها عده زیادی به شاهد بازی و باده خواری منسوب بوده اند ، حتی بعضی از پیران صاحب کرامت به خیانت در اموال خانگاه متهم شده اند بعضی از مشایخ هم بوده اند که باداعیه ارشاد عام مفاصد ملکی و دنیوی داشته اند برخی نیز داعیه مهدویت و خلافت داشته اند ، بالاخره آنها با آن همه آلودگی که داشتند ، هرگز نمی توانستند مورد تأیید الهی باشند (۱) .

ثالثاً - بر فرض وقوع بعضی آنها ، می گوئیم مجرد صدور امر خارق عادت دلیل بر حقانیت و ولایت و تقرب شخص نزد خدای متعال نمی باشد ، همچنانکه جوکهای هند در راه باطل در اثر ریاضتهای باطله خود موفق به امور عجیب و غریبی می گردند .

(۱) حتی عرفای بزرگ برای مشایخ عصمت قائل نبوده اند ، قشیری می گوید: «ولایتهی للمریدان یعتقد فی المشایخ العصمة» (رساله قشیریہ ص ۱۸۴ طبع مصر)

رابعاً - از فرار معلوم صوفیه به معجزات و کرامات وسعت بیشتری داده اند تا آنجا که برای فرعون که ادعای خدائی می کرد و دجال معجزه و کرامت قائلند و همچنین برای کسانی که اهل بدعت و ضلالت بوده و دشمن اهل بیت عصمت بوده اند ، مسلماً مورد غضب الهی می باشند ، کرامتها نقل کرده اند . و نیز برای کسانی که دم از سحر و جادو و تسخیر شیطان می زنند ، کرامت و خارق عادت را جایز می دانند . (۱)

ولی به عقیده ما کارهای اهل باطل و با کسانی که ذکر شد معجزه و کرامت نیست بلکه یا چشم بندی و حقه بازی و تردستی و تزویر و دروغ بوده و یا با الهام از شیطان و کمک او می باشد زیرا معجزه و کرامت بتأیید الهی انجام می گیرد و چون کرامت اهل باطل باعث گمراهی مردم است خدا آنها را تأیید نمی کند زیرا خلاف لطف و مرحمت اوست .

* * *

ابلیس در آثار بزرگان صوفیه

کلمه «ابلیس» در قرآن به معنی موجود خاصی که از رحمت خد رانده شده و گاه معادل شیطان به معنی عام به کار رفته است ، ابلیس به سبب اطاعت نکردن امر خدا از روی استکبار ، مطرود و مردود از مقام قرب الهی است و مستحق عذاب ابدی و لمن می باشد و تا روز بازبینی ، «وقت معلوم» (۲) سعی در گمراه ساختن انسانها خواهد کرد از این جهت «عدو مبین» انسان است (۳) و نیز در قرآن «عدو الله» خوانده شده و یکی از صفات او «رجیم» است (۴) و در قرآن به انسانها توصیه شده

(۱) در این باره به کتاب نفحات الانس ، ج ۱ ، ص ۲۱ ، ۲۴ مراجعه شود

(۲) سوره حجر ۱۱/۱۸ : ص ۸/۳۸

(۳) بقره ۲/۱۶۸ : ص ۲۰۸

(۴) سوره حجر ۱۵/۱۷ : ص ۳۴ ، نحل ۱۶/۹۸

است که و را دشمن بدارند .

کلمه «ابلیس» در قرآن کریم ۱۱ بار و داستان سرپیچی او از امر الهی و استکبار او بارها به صورتهای گوناگون بازگو شده است که در این باره مفسران و دانشمندان علم کلام به تفصیل سخن گفته‌اند . (۱) .

موضوع بسیار عجیبی که در آثار گروهی از بزرگان صوفیه دیده می‌شود ، کوششی است که در دفاع از ابلیس و توجیه نافرمانی او کرده‌اند در اقوال برخی از صوفیان ، عباراتی که حاکی از همدلی و همدردی با ابلیس ، حسن نظر نسبت به او ، کوچک شمردن گناه او ، وحتى اثبات بی‌گناهی اوست ، دیده می‌شود از قول حسن بصری آورده‌اند که گفت : «ان نور ابلیس من نار العزة» و اگر نور خود را به خلق ظاهر کند به خدائی پرستیده می‌شود (۲) .

ذوالنون مصری از طاعات و عبادات بی‌تزلزل و کمال اخلاص او در بندگی با تحسین یاد می‌کند . (۳) .

بازید بسطامی بر حال او دل می‌سوزاند و برای او طلب بخشایش می‌کند (۴) جنید بغدادی از استدلال او بر اینکه جز خدای را سجده کردن نارواست در شگفت می‌ماند (۵) ابوبکر واسطی گوید که راه رفتن از ابلیس باید آموخت که : «در راه خود مرد آمد» (۶) سهل تستری از سخن گفتن او در علم توحید به حیرت می‌افتد (۷) شبلی در وقت نزاع از اینکه خطاب « لعنتی » با ابلیس بوده است بی‌تابی می‌کرد و بر او رشک می‌برد و به او گفتند این همه اضطراب چیست ؟ گفت از ابلیس

(۱) در این باره به دائرة المعارف بزرگ اسلامی ج ۲/ ۵۹۴ بعد کلمه ابلیس مراجعه شود .

(۲) عین القضاة ، نهیدات ، ۲۱۱

(۳) میبیدی ، ۱۶۰/۱

(۴) عطار ، تذکرة الاولیاء ، ۱۵۸/۱

(۵) همان کتاب ج ۲/ ۱۴

(۶) همان کتاب ج ۲/ ۲۷۱-۲۷۲

(۷) همان ۲۵۸/۱

رشک می‌آید و از آتش غیرت جانم می‌سوزد که من اینجا نشسته او چیزی از آن خود بکس دیگر دهم و ان عليك لعنتی الی یوم الدین آن اضافه لعنت به ابلیس نمی‌توانم دید می‌خواهم که مرا بود که اگر لعنت است نه آخر که از آن اوست و نه در اضافات اوست آن معلون خود قدر آن چه داند» (۱) .

ابوالعباس قصاب سنگ انداختن بر ابلیس را دور از جوانمردی می‌شمارد و او را شایسته مقام بزرگ در قیامت می‌داند . (۲) ابوالحسن خرقانی از حق شناسی و عبرت آموزی او یاد می‌کند . (۳) .

و ابوالقاسم کرکانی او را « خواجه خواجهگان » و « سرور مهجوران » می‌خواند (۴) .

صوفیه و توجیه عصیان ابلیس

اهل تصوف درباره علت عصیان ابلیس توجیهات و تصوراتی ذکر کرده‌اند گویند عمر بن عثمان مکی گنجنامه‌ای داشته است که از او به سرقت رفته اما عطار مختصری از آن را در تذکرة اولیاء نقل کرده و همان مضمون را در منطلق الطیر (صص ۱۸۱-۱۸۲) و (اشترنامه صص ۲۹-۳۱) نیز به نظم آورده است به گفته عطار در گنجنامه آمده بود که چون روح در قالب آدم دمیده شد وهم فرشتگان به امر خدا در پیش او سر بر خاک نهادند ، ابلیس می‌خواست که بر سر آدم آگاه شود و چون به دیدن سر آدم مشغول بود از سجده کردن بازماند سر آدم گنجی بود که در خاک آدم نهاده بودند و البته هر کس از جایگاه گنج باخبر شود سرش را می‌برند تا غمازی نکند و راز فاش نشود . ابلیس خود می‌دانست که گنج بردیده او نهاده‌اند و لاجرم باید کشته شود تا گزیر مهلت خواست و مهلت گرفت اما به دشمنی و دورغ زنی متهم شد تا مگر و دود مردود شمرده شود و کسی گفته او را باور نکند و گفته شود که

(۱) عطار ، تذکرة الاولیاء ، ۱۷۰/۲

(۲) همان ۱۸۶/۲

(۳) عین القضاة ، نامه ۹۷/۱

(۴) همان ۱۳۰/۱

«اوشيطان است و راست از کجا گوید» (۱) .

پس اینهمه تهمت‌ها که بر ابلیس بسته شده از اینجاست نه از عصیان و نافرمانی او این‌گونه اقوال و اشارات گرچه بامضامین آیات قرآنی و احادیث و اخبار معتبر سازگار نیست ، لیکن بانوعی احتیاط همراه است . اما نخستین کسی که گستاخانه و با بی‌باکی تمام و برخلاف عقاید رایج و مشهور به تقدیس ابلیس و تکریم احوال و اعمال او پرداخت حسین بن منصور حلاج بود و در سخنان حلاج و پس از او در گفته‌های کسانی چون ابوالقاسم کرکانی و احمد غزالی و عین‌القضاة همدانی در دفاع از ابلیس گستاخی بیشتری دیده می‌شود .

حلاج از زبان او می‌گوید : «من خود در کتایی مبین خوانده بودم که بر من چه خواهد گذشت» . «اگر غیرتورا سجده کنم یا نکتم ، مرا بازگشت به اصل چاره نیست ، زیرا که مرا از آتش آفریدی و بازگشت آتش به آتش است و تقدیر و اختیار توست» (۲) ابلیس اراده و اختیار خود را از خود نمی‌داند و خداوند است که او را به سجود به آدم امر و از آن منع می‌کند : «اختیارات به تعامی ، و اختیار من ، همه بانوست و تو از بهر من اختیار کردی ، اگر بازداشتی مرا از سجود به او ، بازدارنده توئی ، . . . و اگر می‌خواستی که او را سجده کنم فرمانبردارم» (۳) .

حلاج گوید که موسی و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند ، موسی از او پرسید که چه چیز تو را از سجود به آدم بازداشت ؟ ابلیس گفت : دعوی من به پرشش معبود یگانه ، زیرا اگر آدم را سجده می‌کردم من نیز همچون تو بودم . تو را يك بار گفته که «به کوه بنگر» بنگریدی ، مرا هزار بار ندا کردند که «سجده کن» نکردم نگاهداشت معنای دعوی خود را . موسی گفت : از «امر» سرپیچیدی گفت : آن «ابتلا» و امتحان بود ، امر نبود . (۴) .

در طول اسیر حلاج ابلیس چون موحدی بزرگش که غرقه دریای وحدت است و چون عاشقی صادق و پاک‌باز که جز معشوق هیچ نمی‌بیند و هیچ نمی‌شناسد ، تصویر شده است . او را گفتند : «سجده کن» گفت : «لا غیر» گفتند : «وان عليك لعنتی الی یوم الدین» باز گفت : «لا غیر» اگر ابد الابد مرا به آتش عذاب کنند ، جز او را سجده نکتم و ذلیل کسی نشوم و ضدوندی برای او نشانم . دعوی من دعوی صادقان است و در دوستی از صادقانم» (۱)

سرنهادهن بر زمین پیش غیر و جز معشوق و معبود ازلی را سجده کردن ، حتی به امر او شرك است و خلاف عبودیت و ناقض شرط جوانمردی و دعوی عاشقی است . از اینجاست که حلاج دو کس را در جوانمردی و پایداری در نگهداشتن دعوی استاد و اسوه خود می‌داند ، فرعون را و ابلیس را ، ابلیس را از آتش بیم دادند از دعوی خود بازنگشت و فرعون را به دریا غرقه کردند ، هر دعوی خود استوارتر بماند (۲) .

نکاتی که در گفته‌های حلاج دیده می‌شود در اقوال و آثار برخی از صوفیان دوره‌های بعد چون خواجه عبدالله انصاری ، سنائی ، احمد غزالی ، عین‌القضاة ، عطار ، و مولوی بسط و گسترش یافته و گاهی بالحنی بسپارند و ملامت آمیز چون این گفته‌های احمد غزالی عین‌القضاة ، بیان شده است احمد غزالی گوید : « هر کس از ابلیس توحید نیاموزد زندیفی باشد موسی در عقبه طور با ابلیس برخورد و از او پرسید چرا به آدم سجده نکردی ؟ گفت : حاشا که من به بشری سجده کنم من دعوی توحید کنم و آنگاه به دیگری جزوی التفات کنم ! » (۳)

عین‌القضاة گفته : « گبرم که خلق را اضلال ابلیس کند ابلیس را بدین صفت که آفرید . . . درینا گناه خود همه از اوست کسی را چه گناه باشد ؟

(۱) حلاج صص ۴۳ ، ۴۸ ، ۴۹ (۲) صص ۵۰ ، ۵۱

(۳) زرین کوب ، جشنجو در تصوف ایران ص ۱۰۶

(۱) عطار ، تذکرة الاولیاء ، ۲/ ۳۷-۳۸

(۲) حلاج صص ۵۲ ، ۴۴

(۴) حلاج ، ۴۵ ، ۴۶

(۳) حلاج ، ۵۳

خدا با این بلا و فتنه از توست ولیکن کسی نمی‌یارد چرخیدن» (۱)
 عین القضاة با شور و دردی که خاص کلام اوست از این راه در بی‌گناهی ابلیس
 سخن گفت: «دریفا، چنانکه جبرئیل و میکائیل و فرشتگان دیگر در غیب می‌شنیدند
 که «اسجدوا لادم» در غیب غیب عالم الغیب والشهادة باز او گفت: «لا تسجد
 لغیری»... پس در علانیت او را گوید «اسجدوا لادم» و در سرّ با او گفت
 که ای ابلیس بگو که «أَسْجِدُ لِمَنْ خَلَقْتُ طِيناً» (۲).
 عطار در الهی نامه ۱۰۴، ۱۰۵، و عین القضاة در (تمهیدات، ۲۲۶) گفته‌اند:
 خداوند در ظاهر ابلیس را از خود براند و ملمون و مطرودش کرد و جامه‌ای از قهر
 خویش بر او پوشاند تا از خشم عامه پنهان باشد ولی خاصان درگاه او را چنانکه
 هست می‌شناسند.

سنایی نیز از زبان ابلیس گوید:

در راه من نهاد پنهان دام مکر خویش آدم میان حلقه آن دام دانه بود
 آنچه در دورهای بعد در آثار گروهی از صوفیه ایران، چون احمد غزالی
 عین القضاة، میدی، سنایی، عطار، مولوی، روزبهان بقلی در بزرگداشت
 ابلیس و توجیه عصبان و اضلال او دیده می‌شود، غالباً تکرار و تأکید با بسط و تفصیل
 و با توضیح و تفسیر همین نکات و نکات دیگری است از حلاج که آورده شد.

ابوالقاسم کرکانی، چنانکه در کتاب «لوايح» منسوب به عین القضاة
 از او نقل شده است می‌گفت: «چندین سال است تا رونده ابلیس صفت طلب
 می‌کنم رنمی‌یابم» (۳) و عین القضاة از قول احمد غزالی گوید که: هرگز شیخ
 ابوالقاسم کرکانی نگفته که ابلیس، بل چون نام او بر دی گفتمی: «آن خواجه
 خواجه‌گن، آن سرور مهجوران» (۴).

(۱) تمهیدات ۱۸۸ - ۱۸۹

(۲) همان ۲۲۷

(۳) لوايح، ص ۲۴

(۴) نامه ۱۴ / ۹۷

و میدی نیز از قول خواجه عبدالله انصاری ابلیس را «مهر مهجوران»
 می‌نامد (۷ / ۳۳۷) و احمد غزالی می‌گفت کسی که ابلیس را موحد نداند کافر
 است (۱).

وی در سوانح (ص ۴۹) و در مجالس خود و نیز در اقوالی که از او نقل
 کرده‌اند اشارات فراوان به ابلیس و سرگذشت او دارد که از مقایسه آنها با طواسین
 حلاج روشن می‌شود که وی به سخنان حلاج در این باب نظر داشته و عبارات
 و اشارات او را نقل و تفسیر کرده است. عین القضاة در مواردی صریحاً به طواسین
 اشاره و از آن نقل و اقتباس می‌کند و در اشعار عطار نیز گاهی عین القاط و عبارات
 طواسین حلاج دیده می‌شود.

سنایی در غزلی شورانگیز از زبان ابلیس درد هجران و سوز و گداز عاشقانه
 او را باز گفته است، عطار، مولوی نیز هر يك به نوعی و در ضمن حکایات و امثال
 از زبان ابلیس، شکوه و زاری او را از درد عشق و آتش غیرت و سوز و هجران به‌نظم
 آورده‌اند.

تأثیر تعالیم حلاج در پیدایش فرقه یزیدیه

بعضیها گفته‌اند: آیا تقدیس فوق العاده‌یی که فرقه یزیدیه از ابلیس دارند
 نیز ممکن است از تأثیر بعضی تعالیم حلاج باشد، البته در اینکه منصور حلاج
 حسین بن منصور - در نزد یزیدیه امروز اهمیت خاصی دارد جای شک نیست و آنها
 قابل به رجعت وی در آخر الزمانند و گویند اوست که به دنیا باز خواهد گشت
 و دنیا را پاك و هموار خواهد کرد.

«عدی بن مسافر» هم که می‌گویند مؤسس این فرقه است با امام غزالی و شاید
 با برادرش احمد هم ارتباط داشته است. و چون وی تا نیم قرن بعد از امام غزالی
 هم حیات داشته است به احتمال قوی می‌بایست بین او و شایخ احمد هم که غالباً

در بین بغداد و جبال تردد می کرده است ارتباط وجود داشته باشد. شیخ عدی بن مسافر (۵۵۵ - ۴۷۰) که در حدود زاب در بین اکراد نفوذی داشت، در بغداد با امام غزالی ارتباط یافت و بعدها هم با عبدالقادر گیلانی و ابوالنجیب سهروردی مربوط شد. نسبت به بنی امیه می رسید و با آنکه خود او یک صوفی سنی بود، پیروانش بعدها از سنت منحرف شدند و تمايلات اباحی و رسم تقدیس ابلیس در بین آنها همراه با تعصب و اخلاصی که در باب یزید و بنی امیه نشان می دادند طریقه آنها را تدریجاً به کلی از عقاید عامه منحرف نمود، در واقع تأثیری که شیخ عدی در تکوین عقاید این فرقه داشته است ممکن است تا حدی معرف نفوذ بعضی عقاید شیخ احمد در باب ابلیس و تعصب نسبت به او بوده باشد» (۱).

مقابله میان ابلیس و حضرت محمد (ص)

مقابله میان ابلیس و محمد ﷺ که در سخنان عین القضاة همچون مقابله دو وجه متلازم و متخالف يك حقیقت مطرح و به تعبیرات گوناگون باز نموده می شود پیش از او در طواسبین حلاج به اجمال و اشاره و با بیانی رمز آمیز و معماوار در آغاز «طاسین الازل والانباس» آمده است (صص ۴۱ - ۴۲) روزبهان بقلی در شرح طواسبین، این مجمل را به تفصیل بیشتر باز گفته است: «او [ابلیس] آنجا رئیس ملائکه بود و سید (محمد ﷺ) اینجا رئیس بنی آدم... و چنانچه مهتر ﷺ - خازن لطفیات ازلیات بود، ابلیس خازن قهریات ابدیات بود سبب لطفیات شد، کثیف سبب قهریات گونمی دو صفت بودند از حق قهراً و لطفاً بظلم من پشاه و بهدی من پشاه» (۲).

عین القضاة حضرت محمد ﷺ را مظهر جمسال و ابلیس را مظهر جلال

(۱) ذرین کوب، جستجوی در تصوف ایران ص ۱۰۷ - ۱۰۸.

(۲) روزبهان، شرح شطحیات ص ۵۱۰.

ذات حق می شمرد (۱) و در جای دیگر می گوید: اما هرگز دانسته ای که خدا را دو نام است: یکی الرحمن الرحیم و دیگری الجبار المنکبر؟ از صفت جباریت ابلیس را در وجود آورد و از صفت رحمانیت محمد ﷺ را پس صفت رحمت غذای احمد آمد و صفت قهر و غضب غذای ابلیس» (۲).

این تقابل میان اسماء جلالی و جمالی در آراء عرفانی این عربی و پیروان او هم دیده می شود و یکی از مهمترین مباحث نظری آن مکتب است. در آنجا هم ابلیس مظهر اسماء جلالی و صفات قهر و غضب و اضلال است.

در گفته های دیگر نیز از این معنی بسیار یاد می شود، اما تنوع تعبیرات و رنگارنگی مضامینی که عین القضاة در این باره می آورد خاص خود اوست و در آثار دیگران کمتر دیده می شود شیفتگی او به ابلیس و همدردی و همدلش با او کم از حلاج نیست و در ستایش این مطرود و ملمون ابدی، گستاخ و بی پرواست وی در موارد بسیار همچون حلاج، ابلیس را در برابر محمد ﷺ می نهد و تقابل و ملازم وجود آن دو را به اشکال مختلف نمودار می سازد یا نقل سخن حلاج که گفت: «ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس» می گوید که: «عشق الهی بردو قسمت کردند، نیمی جوانمردی برگرفت و نیمی جوانمرد دیگر... احمد ذره ای عشق بر موحدان بخش کرد، مؤمن آمدند، ابلیس ذره ای بر مفان بخش کرد، کافر و بت پرست آمدند» سپس در پی آن می افزاید: «آنچه بت پرستان دیدند، در بت پرستی [اگر] تو نیز ببینی، بت پرست شوی. و هفتاد و دو مذهب جمله منازل راه خدا آمد» (۳).

در جای دیگر می گوید: «ابلیس دعوت می کند از او، مصطفی دعوت می کند

بدو» (۴) گناه ابلیس عشق او به خدا بود، و گناه مصطفی عشق خدا به او، اما

(۱) تمهیدات، ص ۷۳ (۲) همان ۲۲۷

(۳) تمهیدات ۲۸۴-۲۸۵ (۴) همان ۲۸۸

گناه مصطفی، که عشق خدا به او بود همان « امانت » ربانی است که « بر آدم و آدم صفات بخش کردند » و ظلومی و جهولی آدم اشاره به آن است « (۱) از نور محمد ﷺ ایمان نخیزد و از نور ابلیس کفر و خذلان نخیزد ، اما گوهر محمد ﷺ و گوهر ابلیس هر دو از « آفتاب نور الله » سیراب شوند » (۲) « خد و خال شاهد ازلی نور احمد است ، و زلف و ابروی او نور سیاه ابلیس ، چه گوئی ؟ هرگز خد و خال ، بی زلف و ابرو و موی کمالی دارد ؟ لا والله ، کمال ندارد . نازی که ابلیس در سردارد و از بهر آن است که با این خد و خال قرین آمده است » (۳) .

« نور محمد ﷺ از نور جمال است و نور ابلیس از نور جلال ، آفتاب نور محمدی است که از مشرق ازلی طلوع کرده و ماهتاب نور سیاه ابلیس است که از مغرب ابدی بیرون می رود ، اما این دو نور که از مشرق تا مغرب و از عرش تا ثری از هم دورند ، در عالمی دیگر که در آن صبح و شامی نیست (لیس عند الله صباح و لایساء) دو وجه جلالی و جمالی یک نورند » (۴) .
این نور سیاه ابلیس که عین القضاة از آن با تعبیراتی چون « ماهتاب » « زلف و ابرو » ، « سایه آفتاب محمد ﷺ » (۵) یاد می کند .

تفصیل این مطالب را می توانید در دائرة المعارف بزرگ اسلامی جلد دوم از صفحه ۵۹۴ تا ۶۰۵ مطالعه کنید .

البته اینگونه دفاع ستایش آمیز از ابلیس و توجیه عصیان او گرچه بسیار تند و گستاخانه به نظر می رسد ولی در حقیقت برگشت آن به همان مذهب و مشربیی است که گروه صوفیه درباره کل عالم دارند و به مقتضای این مشرب به همه چیز عالم عشق می درزند و مرام آنها صلح کل است بنا بر این در نظر آنها حق و باطل ، کفر و ایمان ، فرعون و موسی ، ابلیس و آدم و حضرت محمد ﷺ علی و معاویه ، اسلام و بت پرستی ، مسجد و بتخانه یکسان است و این مطلبی است که جملگی بر آنند و این تنه عقیده گروهی از صوفیه نیست .

شرح حال مؤلف کتاب

تذکره نویسان اسم آن مرحوم را « محمد طاهر » و اسم والدش را « محمد بن حسین » نوشته اند (۱) (مولی محمد طاهر ، شیرازی الاصل ، نجفی المنشأ ، قمی الموطن) . (۲)

چنین معلوم می شود که : اصل وی از شیراز بوده و سپس به نجف اشرف مهاجرت نموده است ، و سالیان درازی از خرمن پر فیض اساتید بزرگ حوزه نجف خوشه ها چیده و به خاطر اقامتش در نجف به « نجفی » معروف شده است . و چون در آن شهر تحصیلات عالی خود را به پایان رساند ، جهت ترویج احکام به شهر مقدس قم عزیمت نمود ، و از طرف علماء و بزرگان شهر مورد توجه قرار گرفت ، و برای همیشه در آن شهر متوطن شد ، و به عنوان « شیخ الاسلام » و امام جمعه شهر منصوب و مرجع بانفوذ امور دینی اهالی شهر مقدس قم گردید ، و از

(۱) اردبیلی ، ملا محمد اردبیلی ، جامع الرواة ج ۲/۱۳۳ ، انتشارات جهان حر عاملی ، محمد بن الحسن الحر ، امل الامل ، ج ۲/۲۷۷ - تذکره نصر آبادی ص ۴۷۴ ، معجم الرجال ح ۱۸ ص ۹ - چاپ اول - تنقیح المقال ج ۳/۱۳۳ افندی الاصفهانی ، میرزا عبدالله ، ریاض العلماء ج ۵/۱۱۱ .

(۲) موسوی الاصفهانی ، میرزا محمد باقر ، روایات الجنات ، ج ۴/۱۴۳ طبع قم .

آن بعد به « قمی » معروف شد . (۱)

البته از دقایق و خصوصیات زندگی آن مرحوم اطلاع دقیقی در دست نیست و معلوم نیست او در چه تاریخ و در کدام محل دیده به جهان گشوده ؟ و مدت اقامتش در نجف چند سال بوده ؟ و اساتید او چه کسانی بودند ؟ و در چه تاریخی به قم مهاجرت نموده و چند سالی در قم اقامت گزیده است ؟ و بالاخره چند سال عمر کرده است ؟ و تنها تاریخ وفات محل دفن وی معلوم است .

ترجمه نویسان بالاتفاق نوشته اند آن مرحوم در سال ۱۰۹۸ هـ . ق در شهر مقدس قم بدرود حیات گفته و در قبرستان شبخان قم در بقعه جناب زکریا بن آدم مدفون است . (۲)

شخصیت و موقعیت آن مرحوم

مرحوم محقق اردبیلی (متوفی ۱۱۰۱ هـ . ق) درباره موقعیت علمی و اجتماعی و خصوصیت اخلاقی اومی نویسد : «محمد طاهر بن محمد القمی - مدظله العالی - الامام العلامة المحقق المدقق جلیل القدر عظیم المنزله دقیق الفطنه ثقة ثبت عین دین متصلب فی الدین لایحیی مناقبه و فضائله جزاه الله تعالی افضل جزاء المحسنین له کتب نفسیه منها ... » (۳)

(۱) امینی السید محسن ، اعیان الشیعه ج ۹ / ۳۷۵ بیروت - سفینه البحار ج ۱ / ۲۲۵ .

(۲) قمی ، شیخ عباس ، فوائد الرضویه ، ص ۵۴۸ - موسوی ، روضات الجنات ج ۴ / ۱۴۳ عجیب است که محدث نیشابوری در کتاب « منیة المرئاد فی نفاة الاجتهاد » می نویسد که مرحوم «محمد طاهر الشیرازی اصلاً و القمی مسکناً و النجفی مدفناً» محل دفن وی را در نجف می داند مراجعه شود به پاورقی کتاب الروضات ۱۴۵/۴ - مسلماً اشتباه است .

(۳) اردبیلی ، محمد بن علی الفروی الحائری جامع الرواة ج ۲ / ۱۳۳

تعبیرات مرحوم محقق اردبیلی ، درباره مرحوم شیخ محمد طاهر قمی که معاصر وی بوده ، بسیار مهم و شایان توجه است و حکایت از این دارد که آن مرحوم در عصر خود ، شخصیت ممتاز و والایی داشته است و در علم و فضیلت ، زهد و وارستگی ، حمیت و غیرت دینی و سرانجام در پیراستگی از هر نوع هوی و هوس نمونه بارز و مثال راستین بوده است .

مرحوم شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هـ . ق) در کتاب « امل الامل » نوشته است که : « وی از اعیان فضلا معاصرین و مردی عالم و محقق و مدقق و بسیار ثقه و فقیه و متکلم و محدث جلیل القدر و عظیم الشأن است .

او را کتبی است که از آنهاست « شرح تهذیب الحدیث » و کتاب « حکمة العارفین » در رد شبهه مخالفین و کتاب « اربمین » در فضائل امیر المؤمنین و امامت ائمه طاهرین و « رساله جمعه » و رساله « فوائد دینی » در رد حکماء و صوفیه و کتاب « حجة الاسلام » و غیر اینها از کتب و رسائل که ما آنها را از او روایت می کنیم » (۱) فاضل کشمیری در کتاب نجوم السماء نوشته :

« مولی محمد طاهر بن محمد حسین الشیرازی ثم النجفی ثم القمی از مشاهیر علمای امامیه و اکابر محدثین فرقه ناجیه بود شیخ حر عاملی و خاتم المجتهدین ملا محمد باقر مجلسی صاحب بحار الانوار از آن جناب روایت دارند و در امل آمل آن جناب را به عالم محقق و مدقق و فقیه و متکلم و محدث جلیل القدر و عظیم الشأن ، ستوده و گفته که : از تصانیف شریفه اش کتابهاست از آن جمله ...

شیخ حر عاملی آورده است که : من از او روایت حدیث دارم . « (۲) مؤلف « ریحانة الادب » می نویسد : « ملا محمد طاهر ... از مشاهیر علمای امامیه عهد شاه سلیمان صفوی و از مشایخ اجازه شیخ حر عاملی و ملا محمد باقر مجلسی

(۱) شیخ حر عاملی ، الامل الامل ج ۲ / ۲۷۷ .

(۲) فاضل کشمیری ، میرزا محمد علی کشمیری کتاب نجوم السماء ص ۶۴

و از وجود واعیان علمای عهد خود می‌باشد که فقیه متکلم، محقق و مدقق، محدث فقه صالح و واعظ متبحر جلیل القدر و عظیم الشأن در قم شیخ الاسلام و نافع الامر و معالج تمامی طبقات بود. نماز جمعه می‌خوانده و به تارکین آن انکار شدید داشت معاند مذاهب فلسفه و صوفیه بوده و بین او و ملاخلیل قزوینی که نماز جمعه را در زمان غیبت حرام می‌دانسته جریاناتی واقع شد.

و همچنین در مسئله تصوف نیز مکاتباتی بین او و یکی از علمای نامی وقت به عمل آمد و رساله‌ای در ردّ صوفیه نوشته و جمعی از عرفا و علما را رد کرده است بلکه گویند که در چند رساله خود سماع و خرقه پوشی و شمشینه پوشی و چله نشینی و عزالت و انقطاع از مردم و به زبان آوردن لفظ « طریقت » و « حقیقت » ... و نظائر اینها را از بدعت‌های مهلکه شمرده است و مصنفات بسیاری دارد ... (۱)

مرحوم شیخ، معاصر شاه سلیمان صفوی بود و در آن زمان صوفیگری و درویشی در ایران رونق فراوان یافته بود و حتی برخی از علماء و بزرگان نیز به این مسلک گرایش پیدا کرده بودند (۲) و بعضی از ساده لوحان نیز چنین می‌پنداشتند که مکتب تشیع با صوفیگری یکی است! و در فناوای بعضی از فقهای آن عصر آثار این نفوذ دیده می‌شود.

این يك خطر جدی بود که در آن زمان مذهب تشیع را تهدید می‌کرد ولی بسیاری از علماء هم به این خطر چندان توجه نداشتند، در این میان مرحوم شیخ محمد طاهر و عده‌ای از باران ایشان بودند که بیش از همه این خطر را احساس

(۱) مدرس، محمد علی، ریحانة الادب ج ۴/ ۴۸۹-۴۹۰ کتابفروشی خیام.
(۲) وکان بینہ و بین المولی محمد تقی المجلسی منازعات فی امر التصوف و مکاتبات انتهت الی الکلدورات العظیمه (روضات الجنات ج ۴ / ۱۴۴) میان او و مولی محمد تقی مجلسی به خاطر تصوف منازات زیادی به وقوع پیوست و مکاتبات زیادی میان آنها رد و بدل شد و سرانجام موجب کدورت عظیمی میان آن دوشد.

می‌کردند و با تمام وجود با این بدعت به مبارزه برخاسته بودند و با نوشتن کتاب و رساله عنایت کفر آمیز آنان را نقد و بررسی می‌نمودند. (۱)

و مرحوم شیخ کتاب « تحفة الاخیار » را به فارسی سپس در ردّ صوفیه نوشته است و این کتاب در نوع خود از بهترین کتب نقد عقائد صوفیه است.

البته کمتر کسی مثل مرحوم شیخ پیدا می‌شود که تعصب دینی قوی داشته باشد، او از مذهب تشیع با تمام وجود حرف می‌زد و در اندرون خویش جهانی از معرفت و بینش اسلامی بود و عشق به تشیع و اهل بیت پیامبر با روح او عجین شده بود، بطوری که در حقیقت آن نقطه ابهامی برایش باقی نمانده بود و او هر چه در باره تشیع می‌گفت از اعماق روحش سر می‌زد و از سویدای دلش بر می‌خاست او به همین جهت با فلسفه و تصوف سخت مخالف بود و با تمام وجود با آن مبارزه می‌کرد، و این دو را برای تشیع خطر بزرگی می‌دانست و به خاطر همین مبارزاتش

(۱) کتابهای زیادی در آن عصر توسط علمای بزرگ در ردّ صوفیه نوشته شده است که از آن جمله می‌توان از کتابهای زیر نام برد: ۱- اثنی عشریه، در ردّ صوفیه، از علامه متبحر شیخ حرّعاملی که به نقل علامه تنکابنی ۱۶۰۰ حدیث در آن جمع کرده است ۲- الردّ علی الصوفیه. از علامه زاهد شیخ احمد بن محمد التونی معاصر شیخ حرّعاملی ۳- الردّ علی الصوفیه از بعضی از علمای معاصر متقدم اردبیلی ذریعه ج ۲۰۵/۱۰۴-۱۰۵ الردّ علی الصوفیه از شیخ زاهد عالم عبدالله بن محمد تونی معاصر شیخ حرّعاملی ۵- الردّ علی الصوفیه از مولی مطهر بن محمد المقداری در سال ۱۰۶۰ نوشته ذریعه ج ۲۰۹/۱۰۴ مؤلف در این کتاب حکم نفسیق و تکفیر صوفیه را از بسیاری از علمای بزرگ مانند محقق سبزواری نقل کرده است ۶- موش و گربه که نثر است در ردّ صوفیه از علامه محمد باقر مجلسی متوفی ۱۱۱۱ هـ. ق ۷- کتاب ردّ بر صوفیه از محقق جلیل القدر، الشیخ اسماعیل مازندرانی متوفی ۱۱۱۷ هـ. ق ۸- موش و گربه به نثر و نظم از عالم جلیل شیخ بهاء الدین عاملی متوفی ۱۰۳۱ ردّ بر صوفیه.

بود که شاه سلیمان صفوی فرمان قتل او را صادر کرد ولی او بطور معجز آسا از این مهکه جان سالم بدر برد. (۱)

چون به اصفهان سفر نمود باشاه سلیمان صفوی ملاقات کرد، شاه که کینه او را دردل داشت و به دنبال بهانه‌ی می‌گشت تا فرمان قتل او را صادر نماید، همینکه شیخ را دید به او گفت آیاتو گفته‌ای؟ شرابخوار عروس شیطان است؟ اومی خواست از شیخ اعتراف بگیرد که او این سخن را گفته است. تا آن را وسیله اذیت و آزار او قرار دهد. زیرا شاه خود به شراب خوردن عادت داشت و سخن شیخ را برای خود بزرگترین اهانت می‌دانست.

در همین حال گویا به شیخ از غیب الهام شد و گفت: ای شاه این سخن را من نگفتم بلکه آن را جدت پیامبر صادق و امین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است شاه از شنیدن این سخن ساکت شد و غیظ و غضب خود را فرو برد. و با او با ملایمت و احسان رفتار نمود. (۲)

مرحوم شیخ که از مشایخ اجازات بود در سفری که به اصفهان نموده علامه مجلسی (متوفی سال ۱۱۱۱ هـ - ق) صاحب بحار الانوار از وی در سال ۱۰۸۶ هـ - ق اجازه نقل حدیث گرفته، که در کتاب اجازات بحار آنرا ذکر کرده است و در بالای آن نوشته: «اجازة كتبها لنا المولى الاجل العالم الورع مولانا محمد طاهر التقي قدس سره بخته الشريف (۳)».

مرحوم شیخ در همان موقع به کلان نیز مسافرت کرد و از طرف علما و مردم آن شهر مورد استقبال قرار گرفت. گویند در میان علمائی که به استقبال وی آمده

(۱) روضات الجنات، ج ۴ / ۱۴۶.

(۲) همان کتاب.

(۳) بحار الانوار ج ۱۱۰ / ص ۱۲۹ - ۱۳۱ و صورت اجازة روایت مرحوم شیخ محمد طاهر به علامه مجلسی به خط خود ایشان عیناً در همین مجلد گراورده است.

بودند، مرحوم مولی‌محسن فیض متوفی (سال ۱۰۹۰ هـ - ق) نیز حضور داشت چون فیض در آن زمان متهم به طرفداری از تصوف بود، به همین جهت از طرف مولی محمد طاهر مورد بی‌مهری قرار گرفت. و در راه روی او بست و حاضر به ملاقات او نشد. ولی مرحوم فیض از پشت در گفت: «یا مولانا اعرض عليك من وراء الباب عقائدي فان كانت كما سمعت والافاذن في الدخول»: ای مولای من، اینک من عقاید خود را از پشت در به شما می‌گویم، اگر آن طوری باشد که شما شنیده‌اید، هیچ، وگرنه به من اجازه ورود بدهید.

چون فیض عقاید خود را درباره توحید از پشت در بیان داشت، شیخ عقاید او را صحیح و مطابق عقاید شیعه یافت، فهمید که درباره او اشتباه کرده است و لذا به وی اجازه ورود داد و با آغوش باز او را پذیرفت و با او روبروسی نمود و از او عذر خواهی کرد و به او اجازه روایت داد (۱).

و از اینجا میزان شخصیت و موقعیت ممتاز این عالم جلیل‌القدر نیز معلوم می‌گردد. مرحوم محدث ارموی (میر جلال الدین حسینی) که شش رساله از رسائل مرحوم مولی محمد طاهر قمی را به چاپ رسانده در مقدمه آن مجموعه پس از نقل مطالب فاضل کشمیری در جلالت قدر مرحوم ملامحمد طاهر قمی، می‌نویسد: «با آنکه از بیانات مذکوره علوم مقام و عظمت شأن و جلالت قدر مصنف به خوبی برای اهل دانش و بینش روشن می‌شود لیکن تا آنکه کی وارد مطالعه در آثار و تدبر در تراوشات فکری وی که در کتب خود ودیعه گذاشته است، نشویم نمی‌توانیم چنانکه شاید و باید به پایه بلند و مقام ارجمند او در خدمت به آئین جعفری و مذهب اثنی عشری پی ببریم. توضیح مطلب آنکه چنانکه گفته‌اند: «کتاب المرء عنوان عقله و رسول فهمه» اگر از راه ملاحظه آثار وارد ترجمه حال او شویم و به عبارت واضحتر چنانکه دأب و دیدن دانشمندان عصر حاضر است که در ترجمه حال اکتفا

(۱) روضات الجنات، شرح حال شیخ محمد طاهر قمی ج ۴ / ۱۴۶



بیانات علمای تراجم در قضاوت به تعیین درجه فضل و مرتبه کمال اشخاص نکرده بلکه خودشان وارد مطالعه و دقت و تدبیر در نوشته جات و کتب آثار و احوال او شده و آنچه را که از این راه بدست می آورند آن را با بیانات نویسندگان تراجم احوال می منجند ، پس آنچه مؤدای توافق و تطابق آن دو باشد آن را مورد قبول و ملائک حکم قرار می دهند .

پس بهتر است که از همین راه نیز وارد شناختن حال مصنف (ره) باشیم با توجه به اینکه بیانات شیخ حر عاملی و فاضل کشمیری و محدث قمی و امثال ایشان در نهایت اعتبار است لیکن قبول قول ایشان در این باب در حکم تبعیت و تقلید به گفتار ایشان است در صورتیکه تدبیر در آثار و استنباط ترجمه حال وی از آن جهت به منزله اجتهاد است به هر حال چون به آثار مصنف (ره) نگاه می کنیم چند امر به نظر خواننده می رسد .

مرحوم محدث ارموی با تدبیر در آثار مرحوم مصنف چهار موضوع را درباره ایشان استنباط کرده که خلاصه آن از نظر خوانندگان گرامی می گذرد :

۱- يك نوع معنویت و خلوص و تذکیر موت و توجه به نشأه آخرت و مواظبت بر انجام وظائف دینی و محاسبه نفس و تفکر در عدم بقای شخص در دنیا و غیر اینها از اموری که در این ردیف است و همه آنها در غایت وضوح دلالت می کنند بر اینکه صاحب این بیانات پایه بسیار بلندی و مقام بسیار ارجمندی را در زهد و تقوی و اخلاص در عمل و مراقبت به امور آخرت داشته است و از راه موثر بودن بیانات و نصایح مصنف (ره) در فکر خواننده و بیدار کردن او و داشتن او بر اینکه فکری به حال خود کند به خوبی روشن می شود که نویسنده خود عامل به گفتار خود بوده و فقط دعوت دیگران مقصود او نبوده است . . .

۲- از ملاحظه کتب وی معلوم می شود که با اخبار اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بسیار مأنوس بوده و احاطه تمام به آثار آن حضرات داشته است . . .

۳- فصاحت و بلاغت فوق العاده و سلاست بیان و روانی عبارت و رسائی معنی است که به درجه کمال در این رسائل بکار رفته بطوری که به اندک توجهی در وهله اولی مورد تصدیق و محل قبول هر صاحب بصیرت یا انصاف می باشد و با آنکه در این امر علامه مجلسی (ره) به تصدیق غالب اهل خیره از قبیل صاحب ریاض العلماء و غیره مقام بسیار شامخی دارد شاید به پایه استاد خود مولی محمد طاهر در این امر نرسد و سر آن این است که این شخص دارای ذوق شعری و صاحب قریحه گراء بوده است چنانکه کتابهایش نشان می دهد و پرواضح است که این امر در روش کتابت و تحریر وجودت اسلوب بیان و تقریر دخالت عجیبی دارد .

۴- از ملاحظه آثار استدلالی مصنف (ره) بر می آید که وی در قوت تقریر و بیان و اقامه دلیل و برهان بسیار مقتدر و قوی دست بوده و در الزام خصم و ازین بردن طرف و ابطال اقوال مخالف عقیده خود دست توانائی داشته است . . .
مرحوم محدث ارموی در اثبات مدعای خود می گوید :

و اگر دست طالب این مطالب ، به آثار استدلالی خطی او نرسد «تحفة الاخیار» او را که در ذم صوفیان است و به چاپ رسیده ملاحظه کند زیرا با آنکه در آن کتاب استدلالات سست و بی پایه نیز به نظر می رسد ، لیکن تمام عمل و اصل مدلب و کلیه کار انجام یافته را اعم از مبادی و غایات در نظر باید گرفت و از ملاحظه روی هم رفته آن کتاب مدعای اثبات می شود .

سپس ارموی به توضیح آن پرداخته و می گوید : در آن دوره که تصوف رونق و رواج به سزائی داشته سمند همت بر رد ایشان تاختن و قد مردانگی علم ساختن و به تزیین و ابطال عقاید و افکار ایشان پرداختن شهامت و بضاعت کافی لازم داشته و تا کسی در علم و فضل و تبع و تحنیق و شخصیت و اعتبار و عظمت و تشخیص غث و سمین افکار و عقاید و آراء و اقوال بزرگان و تطبیق آنها با حدیث و قرآن مقام شامخی و پایه بسیار بلندی نمی داشت ، نمی توانست به چنین کاری اقدام و به چنین امری

قیام نماید و چون درست نظر می کنیم می بینیم که مصنف (ره) نخستین کسی است که در آن زمان به تألیف کتاب مستقلی در این باب پرداخته است و بعد از وی شاگردش شیخ حرّ عاملی (ره) کتاب اثنی عشریه را به تبعیت وی نوشته است و قبل از آن دم صوفیه در کتب به عنوان فصلی بابایی ذکر شده از قبیل «حدیقة الشیعه» محقق اردبیلی (ره) حتی بعد از مصنف نیز ، زیرا بزرگترین عالم که در آن عصر با کمال اقتدار با صوفیه طرفیت کرده و کسر صولت ایشان چنانکه شاید و باید نموده است علامه مجلسی (ره) است و او در این موضوع در مطاوی کتبش به بیاناتی اکتفا کرده ... لیکن تألیف مستقلی ننموده است .

باری از طرفیت مصنف با آن دسته به تمام قوی و نهایت صراحت لهجه عظمت شخصیت وی معلوم می شود در صورتیکه می بینیم مرحوم فیض و محمد تقی مجلسی و نظائر ایشان با علو مقام علمی خود تا حدی با صوفیه مناسبات کرده اند و این امر نزد اهل تجربه و بصیرت واضح است (۱) ۵۰۰۰

* * *

تألیفات آن مرحوم

مرحوم شیخ محمد طاهر قمی تألیفات زیادی از خود به یادگار گذاشته است که هر کدام از تذکره نویسان به تعدادی از آنها اشاره کرده اند ، و مرحوم علامه امینی لیست نسبتاً کامل کتابهای وی را در الدبیر آورده است . آنجا که می نویسد او را کتبی است بر قیمت در موضوعات مختلف :

- ۱ - عطیة ریسانی و حدیث سلیمانی .
- ۲ - تحفة الاخیار بفارسی در دو جلد است جلد اول آن در ردّ عقاید صوفیه است که چاپ شده و جلد دوم آن در عقاید فلاسفه است که هنوز چاپ نشده است .
- ۳ - بهجة الدارین فی الحکمة فی الجبر و التفویض و الامر بین الامرین .
- ۴ - رسالة السلامیة فی ترک (السلام علیک ایها النبی) فی الشهد .
- ۵ - الاربعین فی فضائل امیر المؤمنین و امامة الائمه المعصومین .
- ۶ - الجامع فی اصول الفقه و الدین ، اسما «حجة الاسلام» .
- ۷ - الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء و الصوفیة .
- ۸ - حکمة العارفين فی ردّ شبهة المخالفین من المتصوفین و المتفلسفین .
- ۹ - تنبیه الراقدین فی الموعظة ، (چاپ شده است) .
- ۱۰ - رسالة فی تحلیل الصلاة ، به زبان فارسی .
- ۱۱ - حق البقین فی معرفة اصول الدین .

(۱) ارموی میر جلال الدین حسینی ، شش رساله فارسی از رسائل مولی

- ۱۲ - منهاج العارفين ، شرح رباعيات ايشان .
- ۱۳ - فرحة الدارين في العدالة .
- ۱۴ - رسالة في صلاة اللليل .
- ۱۵ - رسالة في صلاة الاذكار .
- ۱۶ - شرح تهذيب الحديث .
- ۱۷ - رسالة في تقسيم القرائن .
- ۱۸ - رسالة في الرضاغ .
- ۱۹ - مفتاح العدالة .
- ۲۰ - رسالة الجمعة .
- ۲۱ - سفينة النجاة (۱) .

مرحوم علامه اميني تعداد كتابها ورسائل ايشان را ۲۱ عنوان ذكر کرده است وى با مراجعه به كتابهاى ديگرتراجم تعداد كتابها ورسائل آن مرحوم بالغ بر ۳۰ عنوان مى گردد .

- ۲۲ - رساله موعظة النفس (۲) .
- ۲۳ - رساله معالجة النفس .
- ۲۴ - رساله مباحثه النفس .
- ۲۵ - رساله در زكوة .
- ۲۶ - تحفه عباسى (۳) .
- ۲۷ - رساله فارسية فى السهو والشك (۴) .

(۱) امينى ، عبدالحسين ، العلامة ، الغدير ج ۱۱ / ۳۲۱

(۲) قمى ، حاج شيخ عباس ، فوائد الرضوية ص ۵۴۸

(۳) ارموى ، شش رساله فارسى از رسائل مولى محمد طاهر - قمى

(۴) اردبيلى ، جامع الرواة ج ۲ / ۱۳۳ - تنقيح المقال ج ۳ / ۱۳۳

۲۸ - رسالة فى التراماة الاحسن من قراءات القرآن (۱)

۲۹ - رسالة فى ذم الدنيا (۲)

۳۰ - كتاب توضيح المشربين وتنقيح المذهبيين (۳)

غير از كتاب « تحفة الاخبار » شش رساله از رسائل فارسى وى نيز در يك مجموعه به همت مرحوم محدث ارموى چاپ شده است (۴) ولى متأسفانه ماينى آنها هنوز چاپ نشده است .

اشعار آن مرحوم

اشعار زيادى هم از آن مرحوم به يادگار مانده است و تنها در حدود هزار بيت در مدح حضرت امير مؤمنان و ذم صوفيه است . مرحوم امينى در كتاب گرانقدر خود « الغدير » از وى به عنوان شاعر نام برده و نمونه هاى از اشعار فارسى ايشان را در الغدير درج کرده است (۵) ما نيز در اینجا به نقل چند بيت از

(۱-۲) رياض العلماء ج ۵ / ۱۱۱ (۳) امينى ، الغدير ج ۱۱ / ۳۲۰-۳۲۳

(۴) شش رساله از رسائل فارسى آن مرحوم كه به همت محدث ارموى

در يك مجموعه چاپ شده است بدینقرار است: ۱- معالجة النفس ۲- مباحثه النفس

۳- ترجمة تيبه الراقدین ۴- رساله در زكوة ۵- رساله در صلوة ۶- تحفه

عباسى ، كه به نظر مرحوم ارموى جا دارد كه اين مجموعه « آئينه عبرت و گنجينه

حكمت » ناميده شود - تاريخ چاپ ۱۳۳۹ ش - ق ۱۳۷۹ چاپخانه مصطفىوى ، به

تصحیح مرحوم محدث ارموى .

(۵) محدث قمى در كتاب « منتهى الامال ج ۱ / ۱۲۰ نوشته است :

آخوند ملا محمد طاهر كه قبرش در شيخان كبير رقم است نزديك جناب زكريا

ابن آدم قصيدهاى در مدح حضرت امير المؤمنين عليه السلام گفته موسوم به «موتس الابرار»

و در آن اشاره کرده به بسيارى از فضائل آن بزرگوار و شايسته است كه ما در

اين كتاب مبارک به چند شعر آن تيرك جوئيم » كه نزديك به ۹۰ بيت از اين اشعار

را در منتهى الامال ج ۱ / ۱۲۰ درج کرده است .

آنها تبرک می جوئیم :

می گوید :

بما رسیده حدیث صحیح مصداقوی

کسی نکرده زامت بدین حدیث عمل

دریک رباعی دیگر می گوید :

از گفتا مصداقی امام است سه چار

نشناسی اگر سه چار حق را ناچار

باز می گوید :

نبی چو وارد «خم» گشت بر سرمبر

نهاد بر سر او تاج وال من والاه

ولیک آنکه به بیخ نمود تهنیش

فتاد بر سر حارث زغب سنگ قضا

که هست بعد پیمبر امام هشت و چهار

به غیر پیرو آل و ائمه اطهار

از روی چه گوئی که امام است چهار

خواهی به عذاب ایزدی گشت دوچار

خليفة کرد علی را به گفته جبار

ز امتش بگرفت از برای وی اقرار

بکرد از بی اقرار خویشش انکار

چو گشت منکر نص غدیر آن خدای

البته قسمت عمده اشعار آن مرحوم در باره فضائل امیر مؤمنان علی علیه السلام

و ائمه اطهار است ولی بعضاً اشعاری هم در مواعظ و نصایح سروده است که از

آن جمله :

آماده ز بهر سفرت کن زادی

برخیز که از قائله دور افتادی

در راه طلب چو خفته ای غافل

غافل چه نشسته ای عزیزان رفتند

خندان منشین که جمله یاران عزیز

با سوز دل و دیده گریان رفتند

فردا است که اعضای تو از هم ریزد

تا چشم زنی بود بر از خاک لحد

برخیز چه خفته ای رفیقان رفتند

خندان منشین که جمله یاران عزیز

ای بنده ی طول امل و حرص و حسد

این سر که زیاد نخوت امروز بر است

سخنی درباره کتاب تحفة الاخیار

کتاب « تحفة الاخیار » تألیف مولانا محمد طاهر قمی ، بهترین کتابی است که در تجزیه و تحلیل آراء متصوفه به زبان فارسی نوشته شده است و این کتاب که در قرن یازدهم هجری به فارسی سلیس تدوین گشته و بواسطه شهرتی که در میان ارباب فضل و دانش دارد از تعریف و توصیف بی نیاز و مستغنی است .

این کتاب به صورت خطی ، مانند بسیاری از کتابهای اسلامی دیگر ، تا این اواخر در مخازن کتابخانهها محبوس بود ، تا اینکه در سال ۱۳۳۶ شمسی هجری یکی از ناشران تهران موفق شد تا آن را به چاپ برساند و در اختیار عموم قرار دهد و جداً این عمل وی در حد خود قابل تقدیر و تحسین است . ناشر محترم با افزودن مقدمه ای بر ارزش کتاب افزوده است ولی در این مقدمه برخلاف معمول ، هیچ درباره خصوصیات کتاب و اینکه از روی چه نسخه ای آن را چاپ کرده ، کوچکترین اشاره ای نشده است .

بالاخره نسخه چاپی از روی هر نسخه خطی هم باشد علاوه بر اغلاط چاپی دارای اغلاط فراوان دیگر نیز می باشد و همین زیادی اغلاط و بائین بودن کیفیت چاپ آن از رغبت مردم نسبت به آن می کاهد .

گروهی که به خاطر صوفیگری در اسلام و ایران واقفند و به همین خاطر به این کتاب اهمیت خاصی قائل هستند ، دوست می دارند که این کتاب در مقابل

کتابهای بزرگ و بزرگ صوفیان به صورت مطلوب و آبرومندی چاپ شود .
 تا اینکه در سال ۱۳۹۳ ه . ق کتابفروشی طباطبائی قم از نو به چاپ آن
 اقدام می نماید انتظار می رفت این بار لاف اغلاط چاپی آن اصلاح و با کیفیت
 بهتری چاپ گردد ولی دیدیم باز از روی همان نسخه چاپ و افسوس گردید و با همان
 کیفیت انتشار یافت .

این کار گرچه موجب خوشحالی علاقمندان شد ولی از جهاتی باعث تأثر
 و تأسف گردید ، تأسف از این جهت که می دیدند ترویج صوفیگری در جان سیاست
 رژیم طاغوتی پهلوی قرار دارد از سالها دیده میشد که شرقشناسان از شرق و غرب
 و وزارت فرهنگ از ایران دست به دست هم داده بر اوج آن می افزایند .
 (تذکرة الاولیاء) شیخ عطار از (ثلث به اصطلاح مرحوم گیب) در اروپا چاپ شده
 به ایران فرستاده می شود ، و (اسرار التوحید) ، ابوسمید را خاور شناس روسی
 « والتین زوکوفسکی » در « پترزبورگ » (لنین گراد فعلی) پس از تحقیق چاپ
 می کند و به ایران می فرستد . مثنوی مولوی و غزلیات و شعرهای او چاپ شده
 پراکنده می گردد . وزارت فرهنگ ایران (در عصر طاغوت) صوفیگری را درسی
 در دانشگاهها می گرداند ، و سالانه بودجه هنگفتی در راه چاپ کتاب صوفیان بیرون
 می ریزد

تا اینکه اخیراً یکی از دوستان به نویسنده این سطور پیشنهاد کرد که نسخه
 « تحفة الأنبار » را به نحوی که قبلاً چاپ شده يك بار دیگر چاپ شود ، این حقیر
 چون تجدید طبع آن را به همان نحو چندان سودمند نمی دانست ، در صدد اصلاح
 و تصحیح کامل آن برآمد تا مگر طبع جدید برای مطالعه کنندگان بیشتر مفید
 و سودمند واقع شود .

چگونگی تصحیح و چاپ این کتاب

کتاب حاضر از روی نسخه چاپی در سال ۱۳۳۶ ه . ش با مراجعه به متون
 و منابع اصلی کتاب و با توجه به چند نسخه خطی به خصوص قدیمی ترین نسخه
 خطی که در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و در عصر خود مؤلف نگارش
 یافته ، تصحیح و به چاپ رسیده است .

تصرفاتی که مصحح برای آسانی فهم مطالب و زیبایی جملات روا دیده است
 به شرح زیر می باشد :

- ۱- برای جدا کردن جمله ها و سهولت خواندن آنها ، نشانه های علامت گذاری و برخی قواعد دیگر را که امروزه معمول است ، بکار برده است .
- ۲- برای سهولت دریافت مطالب ، کتاب از اول تا آخر دقیقاً ترگزاری شده است .
- ۳- آدرس دقیق مطالب کتاب در پاورقیها مشخص گردیده است .
- ۴- هر کجا در متن کتاب به ترجمه آیه و یا روایتی استشهاد شده در پاورقی متن آنها نقل گردیده است .
- ۵- به تناسب ، مطالب سودمندی در پاورقیها به اصل کتاب افزوده شده است

* * *

البته این چاپ مزایای زیادی نسبت به چاپ قبلی دارد که بهراصل نظر پوشیده نیست .
 اینها بود آنچه مصحح ذکر آنها را به عنوان مقدمه لازم می دانست امید
 است که این خدمت نا چیز مقبول درگاه حضرت احدیت واقع گردد و باعث
 بیداری فریب خوردگان و گمگشته گان وادی ضلالت شود . خداوند متعال به من
 و کرم خود به روان پاک مؤلف رحمت فرستد ، مصحح و ناشر و خواننده را از
 رحمت واسعه خود بی نصیب نفرماید .

بمحمد وآله الطاهرين والسلام علی عباد الله الصالحين .

تحفة الاخيار و كشف الاسرار

در رد عقاید صوفیه

تالیف

عالم جلیل مولی محمد طاهر قمی

رضوان الله تعالی علیه

وهر که : گوش دهد ، و بهشود فضیلتی از فضایل او را ، الله تعالی می آموزد هر گناهی را که به گوش کرده است ، وهر که نظر کند بر فضیلتی از فضایل او را خدا می آموزد هر گناهی را که به نظر کرده است (۱) .

و این طرفه (۲) است ، که : این حدیث را با دیگر احادیث صحیحیه صریحه در امامت و خلافت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام ستیان نیز نقل نموده اند ، و با این حال ابوبکر و عمر را بر آن عالیجناب مقدم میدارند ، و این بنا بر آنست که هوای نفس ، ایشان را کور دل ساخته و میان حق و باطل فرق نمی توانند بگذارند .
و دیگر از حضرت امام رضا ضامن ثامن صلوات الله علیه نقل شده که :
« هیچ مؤمنی نیست که شعری در حق ما بگوید و ما را بدان مدح کند مگر آنکه بنا کند از برای او الله تعالی در جنت شهری که از دنیا هفت مرتبه فرختر باشد و دیدن او بیایند در آن شهر جمیع ملائک مقرب و پیغمبران مرسل » (۳) .

قصیده

به خون دیده نوشتیم ، برد و دیوار
که چشم مردمی از اهل روزگار ، مدار
مگیر انس به کس در جهان به غیر خدا
بکن اگر بتوانی ، ز خویش نیز کنار
فرب نومی ابنای روزگار مخور
که هست نومی ایشان ، برنگ نومی مار

(۱) امالی صدوق ص ۸۴

(۲) طرفه (به فتح طاء و فتح فا) سخن نثر جمیع طرف - فرهنگ عید -

(۳) قال الرضا (ع) : « ما قال قینا مؤمن شعراً یبده حنا به الابن الله له فی الجنة

اوسع من الدنيا سبع مرات یزوده قینا کل ملک مقرب و کل نبی مرسل » (عیون اخبار الرضا ص ۵) .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهیرین

اما بعد ، بدانکه محتاج رحمت الله قادر ، « محمد طاهر » این قصیده را که « به مونس الابرار » موسوم است ، در منتهی حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین و مطلوب العالمین ترتیب داد ، و مشتمل بود ، بر معنی چند که غیر علما ادراک و فهم آن نتوانند نمود .

بنابر این بر مشکلات آن شرحی نوشت ، که : تا از آن خاص و عام بهره مند توانند شد ، و آن را به « تحفة الاخیار » موسوم ساخت ، امید که : حق تعالی این افتاده را به دستیاری توفیق از خاک مذلت برداشته ، به ثواب عظیمش سرفراز گرداند ، و شعبان را به خواندن و شنیدن آن اجر جمیل دهد .

بدانکه از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نزل شده که : فرموده اند : به درستی که الله تعالی گردانیده است ، از برای برادر من علی بن ابیطالب آن قدر فضیلت که از بسیاری آن را نمی توان شمرد ، پس اگر کسی ذکر کند ، فضیلتی از فضایل او را ، و به آن اقرار نماید ، می آموزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را ، اگر چه با گناه جن و انس به قیامت در آید ، وهر که به نویسد فضیلتی از فضایل او را پیوسته ملائکه از برای او آموزش طلب می کنند ، تا نشانی از آن نوشته باقیست

همیشه در غم خواب و خورند و منصب و جاه
 کنند مثل عروسان حجله ، نقش و نگار
 چو روز ، ظاهرشان بر صفا و نورانی
 درویشان چو شب تیره رنگ تیره و تار
 همیشه در پی آزار یکدیگر باشند
 حسد نموده « شمار » و نفاق کرده « دثار »
 تمام فرقه‌ی دریای حرص و طول امل
 همه مقید زنجیر موجه پندار
 جمیع خسته و بیمار بهر سیم وزرند
 دوی علتشان ، هست شربت دینار
 ز غایت طمع و حرص بهر بگیرند
 شوند : دست سرا با برنگ شاخ چنار
 خورند از سر جرأت حرام و از غفلت
 نمی‌کنند لبی تریبه آب استغفار
 ز روی ذوق ، چنان می‌خورند مال حرام
 که اشتران ، علف سبز را به وقت بهار
 به گرشان نشود آشنا ، حکایت مرگ
 اگر کنی به شب و روز نزدشان تکرار
 نمی‌شوند به مردن ، از آن جهت راضی
 که : کرده‌اند عمارت ، دزین شکسته حصار
 چو غافلند ز دار البقاء از آن خوشدل
 نشسته‌اند ، درین دیر بسی در و دیوار

تشمیه دنیا به دار الشفاء

بدانکه دنیا به منزله دار الشفاءست و اهل دنیا بیمارآن و علیلا نند که دل‌های ایشان
 به انواع مرضها و علتها مثل جهل ، بخل ، حرص ، حسد ، طمع ، طول امل ،
 کینه ، بغض و نفاق و غیر آن مبتلاست و پیغمبران و امامان علیهم السلام در این
 دارالشفاء طیبی‌اند که حکیم علی الاطلاق جل جلاله ، ایشان را نصب نموده که
 مریضان را به حکمت کامله خود معالجه نمایند ، تا با صحت و سلامت دل ، معبود
 خود را خدمت و اطاعت کنند و با طاعت‌های مقبوله ، مستند نشین قرب الهی شوند
 و به لذات باقیه اخرویة محفوظ و بهره‌مند گردند و حضرت پاری عزشانه در کتاب
 عزیز خود بدین اشاره فرموده و گفته : « یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله
 بقلب سلیم » (۱) .

مهدی طبیب بیماران

حضرت مهدی علیه السلام که طبیب بیماران این زمانست ، اگرچه غایب و پنهان است
 و دست علیلان به دامنش نمی‌رسد ولیکن قواید وجودش بسیار است و منافع ذات
 شریفش بی‌شمار است و دین اسلام به وجودش قائم و برقرار است .

رباعی

گر مهدی هادی ، ز نظر مستور است اما ز وجود او ، جهان پر نور است
 هر چند که جان ز دیده غایب باشد از پرتو او کشور تن معمور است
 مهدی که ، زوی ، رونق ایمان باشد هر چند چو جان ز دیده ، پنهان باشد
 خورشید بود ، زوی جهانی روشن هر چند به زیر ابر پنهان باشد
 و نه پنداری که چون طبیب القلوب این زمان غایب و مفقود است ، طریق
 معالجه قلب مسدود است ، بلکه علماء دیندار که شاگردان ائمه اطهارند ، طریق
 معالجات آن را در کتابهای معتبر خود ذکر و بیان فرموده‌اند ، و از همه کتابها

عظیمتر درین باب ، بعد از کتاب خدا ، کتب اربعه حدیث (۱) است که در مدح آنها این دو رباعی به خاطر قاصر رسیده :

دین را کتب اربعه ، چون جان باشد این چار چهار رکن ایمان باشد
 هنگام جهاد نفس ، این چار کتاب چار آینه صاحب عرفان باشد
 ای آنکه ترا غلط روی عادت و خوشت رو کن برهی که منزل رحمت اوست
 میخوان کتب اربعه کز وی هر سطر راهیست که راست میرود تا در دوست
 رفته پنداری که طرق معالجه قلوب را از کتابهای طبیبان ابدان مثل : ستراط
 و بقراط ، جالینوسی و افلاطون و امثال ایشان استخراج توان نمود ، یا از کتابهای
 نابیان حلاج و بایزید که مدعیان طبیب القلوبند ، استفاده توان کرد ، بلکه این طب
 و حکمت مخصوص اصحاب عصمت و طهارت علیهم السلام و شاگردان و پیروان ایشانست
 پس بدانکه اینای روزگار ، چون خود را نشناختند و کار خود را ندانستند به دنیا
 و عیش دنیا پرداختند و بیکباره دست از معالجه خود کشیده به انواع مرضها مبتلا
 گردیدند و خود را از اواید قرب الهی بی بهره گردانیدند ، بلکه بسیاری از غافلان
 که به علم و فضل در میان اهل زمان مشهور شدند ،

بنابر آنکه با جاهلان شراب غفلت آشامیدند به مرضهای جاهلان مبتلا گردیدند
 و حرکات مستانه در میان مردمان نمودند و علیلان را از خود رمانیدند و ایشان را به دام
 جاهلان پر مرض که دعوی طبیبی قلوب کنند انداختند و آنان را هلاک ساختند
 و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین بدین معنی اشاره فرموده و گفته که :
 « ما قسم ظهیری الارجلان عالم منتهك و جاهل متنسك هذا بنفر عن حته بهتکه
 و هذا يدعوا الي باطله بتسکه » (۲) .

یعنی پشت مرا نشکسته اند مگر دومی : عالم منتهك که با وجود علم و دانائی
 از معصیت اجتناب ننماید ، و جاهل متعبد که با وجود جهل و نادانی به عبادت
 مشغول شود ، و این عالم به اعمال زشت خود مردم را از حق خود رماند و این جاهل
 متعبد ایشان را به باطل خود خواند .

بدانکه مثل عالم بی عمل ، مثل طبیبی است صاحب وقوف که بیمار و علیل
 باشد و بیمارانرا پرهیز فرماید و خود پرهیز نکند ، و غذائی چند که کمال مضرت
 به مرضش دارد ، تناول نماید . و شك نیست که در این صورت بعضی از بیماران ،
 از ناپرهیزی طبیب دلیر شوند ، و ترك پرهیز نمایند ، و هلاک شوند ، و بعضی دیگر
 طبیب بی وقوف پنداشته از وی نفرت نمایند و به دام بی وقوفان که خود را بصورت
 طبیبان حاذق در آورده باشند گرفتار سازند ، و هلاک گردند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به منزله چوبانی است که مسکر خورده ، عقلش
 ضعیف شده باشد ، و در عالم مستی و بی عقلی به خاطرش رسد که پوست گرگ
 پوشد و بروش گرگان به راه رود . و جاهل متعبد ، به منزله گرگ حیلہ گر است
 که چون چوپان را چنین باید پوست گوسفندی پوشد و به عنوان گوسفندان به راه
 رود ، و شك نیست که چون گوسفندان چوپان را به صورت گرگ بینند ، همگی
 از وی رم کنند و به جانب گرگ روند و همگی را هلاک کند ، و چوپان هر چند فریاد
 کند ، و گوید که من چوپانم و او گرگ از وی نشنوند .

مثلی دیگر ، عالم بی عمل به منزله مرد جوهری است که لباس پله و روان
 پوشیده باشد و جواهر خود را چرکن و بی صفا ساخته باشد ، و جاهل متعبد ، مانند
 پله و زیست که لباس جوهریان پوشیده تا خود را به صورت ایشان در آورده باشد
 و شیشه پاره‌های جوهر نمای خود را ، صفائی داده باشد . شك نیست که در این
 صورت بی وقوفان کم بصیرت فریب ظاهر پله‌وران خواهند خورد ، و گرفتار دام
 ایشان خواهند گردید ، و شیشه پاره‌ها را به جای جوهر خواهند خرید و شك نیست

(۱) ۱ - من لایحضره الفقیه - ۲ کالی ۳ - تهذیب ۴ - استیصار

(۲) خصال مرحوم صدوق - باب الاثنین - ص ۶۹ حدیث ۱۰۳ - البحار ج ۲ / ۱۱۱

با کمی تفاوت .

که بی رونقی اسلام و دین و ایمان در هر زمان از این دو کس بوده و خواهد بود ،
 و از امام متقیان و امیر مؤمنان مذمت جاهل متعبد بدین عبارت نیز واقع شده :
 «الجاهل المتعبد كحمار الطاحونة يسير ولا يبرح من مكانه» (۱) .
 یعنی جاهل متعبد مانند الاغی است که آسیاگرداند هر چند رود به جایی نرسد
 و درین معنی رباعی بخاطر قاصر رسیده :

رباعی

جاهل ز کجا ، راه محبت داند طی کردن این بادیه ، کی بتواند
 هر چند زنده چرخ ، به جایی نرسد مانند خری که ، آسیا گرداند

فصل

فضل علم و علماء

مختصری از فضل علم و علماء که به زیور صلاح و دیانت آراسته اند ، اینکه
 حضرت حق سبحانه و تعالی در چندین آیه ، از آیات قرآن ، مدح علماء کرده
 و از جمله آن آیات ، این آیه است : «انما يخشى الله من عباده العلماء» (۲) و ترجمه
 آن بوجهی که مفسرین کرده اند ، این است که : (تمی نرسند . پندگان خدا از خدا
 سواء علماء) پس حق تعالی ترس خود را که از اعظم کمالات است درین آیه مخصوص
 علماء گردانیده ، و ایشان را بدان وصف نموده است .

و از حضرت امام جعفر عليه السلام در تفسیر این آیه نقل شده که : این عالم کسی
 است که کردارش موافق گفتارش باشد ، و هر که کردارش موافق گفتارش نباشد ،
 عالم نیست و اما احادیث در فضل علم و علماء بسیار است ، ما درین مقام به قلیلی

(۱) المتعبد علی غیر فقه كحمار الطاحونة يدور ولا يبرح . اختصاص ص ۲۳۸
 بحار ج ۲۰۸/۱ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳۰۴/۲۰ .
 (۲) سوره فاطر آیه : ۲۸

اکتفا می کنیم از حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله روایتی است که گفت :
 «اذا كان يوم القيامة يوزن مداد العلماء مع دماء الشهداء فيرجح مداد العلماء
 علی دماء الشهداء» (۱) .

یعنی : روز قیامت وزن کرده می شود ، مداد علماء ، با خونهای شهدا ، پس
 زیادتی می کند ، مداد علماء با خونهای شهداء .
 و از حضرت امیر المؤمنین عليه السلام حدیثی روایت شده است که بعضی از آن
 این است :

«جلس ساعة عند العلماء احب الي الله تعالى من عبادة سنة لا يبصی الله فيها
 طرفة عين و النظر الي العالم احب الي الله من اعتكاف سنة في البيت الحرام و
 زيارة العلماء احب الي الله من سبعين حجة وعمرة و افضل من سبعين طوافا حول
 البيت » .

یعنی : (نشستن يك ساعت نزد علماء ، نزد خدا دوستر است از عبادت يك
 ساله که در آن يك سال يك چشم زدن معصیت خدا نکند ، و نظر کردن به عالم دوستر
 است نزد خدا از اعتكاف يك ساله در بیت الله الحرام و به زیارت علماء رفتن نزد خدا
 دوستر است از هفتاد حج و عمره ، و افضل است از هفتاد طواف برگرد خانه خدا)
 در حدیثی دیگر وارد شده که : (استغفار می کنند از برای طالب علم هر
 چیز حتی ماهیان در دریا و مرغان در هوا) (۲) .

محمد بن یعقوب کلینی به سند متصل از حضرت امام جعفر عليه السلام روایت
 کرده که آن حضرت فرمود که حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله فرمود که :

«طلب العلم فريضة على كل مسلم الا ان الله يحب بقاء العلم» (۳)

(۱) امالی طوسی ۱۳۵/۲ - بحار ج ۱۶/۲۰ این روایت در کتاب روضة
 الواعظین ص ۱۳ و بحار ج ۱۴/۲ با کمی تفاوت از امام صادق (ع) نقل شده است .
 (۲) کافی ۴۲/۱ - منية المرید ص ۱۱
 (۳) اصول کافی ۳۱/۱

یعنی : طلب علم فریضه است بر هر مسلم و خدا دوست می‌دارد طالبان علم را.
 و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی در فضل علم نقل شده که قسمتی از
 آن این است: «اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل به» (۱) و ترجمه آن این
 است که: (بدانید که کمال دین طلب علم است و عمل نمودن به علم).

و محمد بن یعقوب به سند متصل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
 کرده که آن حضرت گفت که: «عالم یتفح بعلمه افضل من سبعین الف عابد» (۲)
 یعنی: (عالمی که منتفع شوند از علم او، افضل است از هفتاد هزار عابد.
 یز محمد بن یعقوب روایتی نقل کرده که بعضی از آن این است که:

«فضل العالم علی العابد کفضل النمر علی سایر النجوم لیلۃ البدر و ان
 العلماء ورثة الانبیاء، ان الانبیاء لم یورثوا دینارا و لادرها و لکن ورثوا العلم،
 فمن اخذ منه اخذ بحظ» و آخر (۳).

یعنی: (فضل عالم بر عابد، مثل فضلی است که ماه بر باقی ستارگان دارد،
 در شب بدر و به درستی علماء و ارثان پیغمبر اند و پیغمبران به کسی دینار و درهم میراث
 نداده‌اند بلکه علم را به میراث داده‌اند).

و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر علیه السلام حدیثی نقل شده که بعضی از
 آن این است که:

«ن الله تبارک و تعالی اوحی الی دانیال ان امقت عبیدی الی الجاهل المستخف
 بحق اهل العلم، التارك للاقتداء بهم...» (۴)

یعنی: (به درستی که خدای تعالی وحی کرد به دانیال که معذب‌ترین بندگانش
 نزد من آن کسی است که خفت رساند به حق اهل علم، و ترک پیروی ایشان کند).

(۱) اصول کافی ۳۰/۱

(۲) اصول کافی ۳۳/۱

(۳) اصول کافی ۳۴/۱

(۴) اصول کافی ۳۵/۱

مرحوم کلینی به سند خود از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده که آن
 حضرت فرمود:

«اغد عالما و متعلما او احب اهل العلم، و لانتکن رابعا، فتعلمک بیفهم» (۱)
 یعنی: (عالم، یا متعلم باش، که از ایشان بیاموزی، یا دوست ایشان باش
 و چهارم می‌باش که به بغض ایشان هلاک می‌شوی).

بدانکه علم به منزله مشعل است، و راه دین تاریک و پر خوف و خطر است
 پس باید که: سالک طریق دین - صاحب مشعل باشد، یا باید که از مشعل دار
 دور نشود، و چراغش که خاموش شود، از مشعل روشن نماید، یا دوست مشعل دار
 باشد که: از مشعل دار جدائی نکند، و به نور مشعل او براه رود، پس اگر کسی
 با مشعل دار محبتی نداشته باشد، و از وی دوری کند البته هلاک شود.

پس بنابراین، تابان حلاج و با یزید که گوشه گیری اختیار نموده‌اند،
 و ترک پیروی و متابعت اهل علم نموده‌اند، از هالکان باشند، و اگر چه به عبادت
 مشغول باشند.

رباعی

باید به مژه گرد مدارس رفتن فیض، از در اهل علم باید، جستن
 بی علم ره شوق، نشاید پیمود راهیست که بی چراغ نتوان رفتن
 بدانکه تابان حلاج و یزید، چون بنای مذهب ایشان بر جهل است مریدان
 خود را از طلب علم و معاشرت اهل علم باز می‌دارند، و منع می‌کنند، بلکه علم
 و عقل را مانع وصول به کمال می‌دانند، شک نیست در این که این قول کفر است،
 و عنقریب نقل اقوال ایشان درین باب خواهد شد.

فصل

علم چیست و عالم کیست ؟

اگر پرسند که علم چیست و عالم کیست ؟ در جواب گوئیم که : علم ، قرآن و حدیث است ، زیرا که علم میراث خداست ، و رسول خدا ﷺ سواى قرآن و حدیث علمى در میان امت نگذاشته ، اگر گویند که : بعد از رسول خدا امت اختلاف نمودند و هفتاد و سه فرقه گردیدند ، و همگی احادیث روایت نمودند ، آیا احادیث تمامی ایشان علم است ؟ یا احادیث بعضی از ایشان ؟ و آیا جمیع ایشان ناجی و رستگارانند ؟ یا بعضی از ایشان ؟ در جواب گوئیم که : علم ، آن احادیث صحیحه است که اهل بیت نبوت ﷺ از مصطفی ﷺ روایت کرده اند ، و ناجی و رستگار از هفتاد و سه گروه امت آن گروهند که : علم از اهل بیت ﷺ آموخته اند و بر خود ، پیروی ایشان را واجب دانسته اند ، و دلیل بر این دو مدعى احادیث صحیحه متواتر است از آن جمله : روایت شده که : حضرت مصطفی ﷺ فرموده که : «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الیاب» .
یعنی : (من شهر علم ، و علی درب آن است ، پس هر که علم طلبد ، باید به سوی درب آید) و این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند ، و حکم بر صحتش نموده اند . (۱)

رباعی

ای طالب علم دین ، ز من گبر خیر
تا چند روی ، در بدرای ، خسته جگر
خود را برسان به شهر علم ، ای خافل
شو داخل آن شهر ، ولیکن از در
در غدیر خم حضرت مصطفی ﷺ ، مرتضی ﷺ را با خود به منبر برد ، و او

(۱) ینابیع العمود ص ۶۵ باب ۱۴ - ابن ابی الحدید ج ۲ / ۲۳۶ - چاپ مصر

را به امت نمود ، و به تاج خلافت و امامت ، سرافراز ساخت ، و اطاعتش را بر تمام امت فرض گردانید و در حشش فرمود :

«من كنت مولاه فعلي هذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من اخذله» (۱) .

یعنی : (هر که من مولا و صاحب اختیار اویم ، علی مولا و صاحب اختیار اوست ، خدایا دوستی کن با کسی که باوی دوستی کند ، و دشمنی کن ، با کسی که باوی دشمنی کند ، و باری کن ، کسی را که باوی باری کند ، و واگذار ، کسی را که او را واگذارد) .

ایضاً حضرت رسول (ص) به واضح ترین کلامی ادا کرد ، و بیان فرمود که : تابعان و پیروان مرتضی و سایر اهل بیت اطهار علیهم السلام ، ناجیان و رستگارانند این معنی را ، بدین عبارت ادا فرموده :

«مثل اهل بیته ، کمثل سفینه نوح من رکبها نجی ، و من تخلف عنها ، غرق» (۲) .

یعنی : «صف اهل بیت من صفت کشتی نوح است ، هر که در آن نشست ، نجات یافت و هر که تخلف نمود ، غرق شد» .

رباعی

در کشتی آل مصطفی ، هر که نشست
از دغدغه غرق شدن ، بیشک رست
از غرق نجات ندهد دامن کوه
ز نهار مکش ز دامن کشتی دست
چون رفت نبی ، بیرون ز دار دنیا
طوفان و ضلال و گمراهی شد ، پیدا
در بحر ضلال ، عالمی غرق شدند
من آل نبی ، سفینه الال نجی

(۱) در المنثور ۲ / ۲۵۶ - تفسير الثاقان ۳ / ۱ - ابن کثیر شامی ۱۴ / ۲ - خطیب

بردامن «آل» هر کسی کو، زد دست
 بحرست جهان و «آل» چون کشتی نوح
 هر بنده که او، پیرو «آل» از جانست
 در کشتی «آل مصطفی» هر که نشست
 بر دامن او، گرد ضلالت نشست
 در کشتی نوح، هر که بنشست برست
 ایمن زغم و سوسه شیطانست
 او را چه غم از، کشاکش طوفانست

عزت و اهل بیت پیامبر

و معنی حدیث مذکور را بدین عبارت نیز فرموده :

«انی تارك فيكم ما ان تمسكنم به لن تضلوا ابدأ كتاب الله وعترتی اهل بیته
 ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض» (۱) .

یعنی : (در میان شما دو چیز می گذارم که اگر بدان تمسک جوئید ، هرگز
 گمراه نشوید کتاب الله و عترت من ، که اهل بیت من باشند ، و این دو چیز از هم
 جدا نشوند تا نزد حوض یمن رسند) .

رباعی

بیرون مرو از طریق حق ، ای سالک ز نهار مکن ، پیروی هر هالک
 کن پیروی کسی که ، بنهاد نبی بر تارک او ، افرانی تارک

مخفی نماند که این حدیث در کتابهای اهل سنت به چندین عبارت نقل شده
 از آن جمله در کتاب «الجمع بین الصحیحین» ، و کتاب ابن حنبل و در جزو چهارم
 صحیح مسلم ، در دو موضع ، و در کتاب سنن و صحیح ترمذی ، و در کتاب عقد ،
 نقل شده و این مغالزی شافعی به چندین طریق ، در کتاب خود نقل کرده ، و ثعلبی
 نیز در تفسیر خود نقل نموده ، و گفته که «این مردویه» که از عمده محدثین اهل
 سنت است ، این حدیث را به دو دست و نه طریق ، نقل نموده ، پس الله الحمد که
 این احادیث را سنیان نیز روایت کرده اند و در کتابهای معتبر خود نقل نموده ،
 و حکم بر صحتش کرده اند ، و بیان کرده اند که مراد از «اهل بیت» علی مرتضاست
 (۱) مستند احمد حنبل ۱۸۲/۵ - ۱۸۹ کتزالعمال ۱/ ۴۴ حدیث شماره : ۸۷۳

این حدیث یا مختصر تفاوتی در اغلب کتب اهل سنت و شیعه نقل شده است .

و فاطمه زهرا ، و حسن ، و حسین علیهم السلام ، و تنذیده ایم کسی از اهل سنت گفته باشد که
 مراد از «اهل بیت» صحابه است سوای ملای رومی که در مشنوی به نظم آورده ، که
 مراد از «اهل بیت» صحابه است ، چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد .

مخفی نماند که : ملای رومی ، در اینکه اهل بیت را ، به صحابه تفسیر کرده ،
 با ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه ، عداوت نموده و عناد ورزیده است ، زیرا که این
 حدیث دلیل واضحی است ، بر امامت اهل بیت علیهم السلام ، و ملای رومی ، خواسته
 که ابطال آن کند ، و در واقع خود را رسوا کرده . زیرا که بر هیچ عاقل ، بلکه
 بر هیچ احمق ، پوشیده نیست که (اهل بیت) غیر صحابه اند ، و مفسرین آیه «انما
 یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» (۱) بیان کرده اند ،
 که : مراد از اهل بیت حضرت مرتضاست و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام ،
 و این آیه دلیل واضحی است بر عصمت و طهارت و وجوب متابعت اهل بیت علیهم السلام
 و دیگر از جمله احادیث صحیحه ثابته که دلالت دارد بر اینکه از هفتاد و سه فرقه
 يك فرقه ناجی است ، این حدیث است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که :

گروه ناجی از ۷۳ ملت

«ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقة منها ناجية و الباقی فی النار» .

یعنی : (عنقریب امت من ، هفتاد و سه گروه شوند ، يك گروه از ایشان ناجی
 و رستگارند و باقی از اهل نارند) .

این حدیث را شیعه و سنی روایت کرده اند و در صحتش خلافی نیست (۲)
 و در طریق شیعه باین عبارت نیز روایت شده :

«... افتقرت امة موسى علی احد وسبعین فرقة ، كلها فی النار ، الا واحدة»

(۱) سوره احزاب آیه : ۳۳

(۲) الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی ص ۸۷ - مستدرک حاکم ۱ / ۱۲۸ -

التبصیر الفرائینی ص ۹ خصال ، ۵۸۴ / ۲ - بایهای سبعین ، مافوق - بحار ۲۸ / ۲۸ - ۳۶

وهی التي اتبعت وصبه يوشع بن نون واقتربت امة عيسى على اثنين وسبعين فرقة، كلها في النار، الا واحدة وهي التي اتبعت وصبه شمعون وسفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة، كلها في النار، الا واحدة وهي التي يتبع وصبي عليا» (۱).

یعنی: (امت موسی هفتاد و یک گروه شدند، جمیع ایشان در آتشند، الایک گروه که پیروی وصی موسی که یوشع است نمودند، و امت عیسی، هفتاد و دو گروه شدند: جمیع ایشان در آتشند، الایک گروه که پیروی وصی عیسی که شمعون است کردند، و عنقریب امت من هفتاد و سه گروه خواهند شد، جمیع ایشان در آتشند، الایک گروه که پیروی وصی من که علی است بنمایند).

پس هر که اندک فهم و شعوری داشته باشد و ملاحظه احادیث صحیحه ثابته متواتره مذکوره نماید، حکم جزم کند که از هفتاد و سه گروه امت، سوای یک گروه ناجی و رستگار نیست، و آن گروه ناجی «شبهه اثنی عشریه» است که متابعت اهل بیت علیهم السلام را بر خود در اصول و فروع لازم دانسته اند و متابعت غیر ایشان را جایز ندانسته اند، و این طرفه است که تابعان حلاج و با یزید از طریق مستقیم عقل و نقل بیرون رفته، تمامی هفتاد و سه گروه را ناجی و رستگار دانسته اند ! !

از آن جمله: علاء الدوله سمنانی که از عمده تابعان حلاج و با یزید بوده و از اکابر شایخ «نوربخشیه» است در کتاب «عروه» گفته که: جمیع هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند !

و اینکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که: یک گروه رستگارند، مرادش این است که یک گروه بی شفاعت ناجی و رستگارند، و احتیاج به شفاعت ندارند و هفتاد و دو گروه دیگر ناجی و رستگارند به شفاعت.

بدانکه این قول ضعیف سخیف را، قاضی میرحسین میندی در کتاب فواتح

(۱) با کمی تفاوت، الا - تنجاس: ۱۴۰ - ۱۴۱ - امالی الطوسی ۲ / ۱۳۷ -

از علاء الدوله نقل نموده، و بر عاقل صاحب بصیرت پوشیده نیست، که این قول در غایت سخافت و ضعف است، و دلیل واضحی است، بر حماقت و سفاهت ناقلش و محیی الدین که از عمده تابعان حلاج و با یزید است، در کتاب «فصوص» تصریح کرده که: «جمیع اهل مذهب و ملل ناجیند و آتش جهنم کسی را نمی سوزاند» و ابوالحسن صانع که، از اکابر اولیای مخالفین است، و عطار او را در تذکره مدح و ثنا کرده، و گفته که نقل است که روزی به گورستان جهودان می رفت و می گفت: «این قومند که همه معذورند و ایشان را عذر هست».

وملای رومی که از مخلصان «محیی الدین» است می گفته که: من با هفتاد و سه گروه، یکیم، چنانچه مذکور خواهد شد و شک نیست در اینکه این قول و اعتقاد، کفر محض است و مخالف کتاب خدا و احادیث متواتره نبویه است

گروه ناجی شیعه اثنی عشری است.

و دیگر از احادیث صحیحه ثابته که دلیل است بر این که هفتاد و سه گروه امت، سوای شیعه اثنی عشری، ناجی و رستگار نیست، این حدیث است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده: «یکون بعدی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش» یعنی: (می باشد بعد از من دوازده خلیفه که همه ایشان از قریش باشند) و این معنی در کتب اهل سنت به عبارات مختلفه، نقل شده و حکم بر صحتش، نموده اند و آن را در کتب صحاح خود ذکر کرده اند.

از آن جمله: در صحیح بخاری یک حدیث است، و در صحیح مسلم یازده حدیث است، و در تفسیر ثعلبی، سه حدیث است، و در کتاب جمع بین الصحیحین هفت حدیث است در کتاب «الجمع بین الصحاح الست» دو حدیث است و در کتاب مسند ابن حنبل از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به این عبارت وارد شده:

«یکون بعدی من الخلفاء عدّة نبياء بني اسرائيل اثني عشر خلیفه کلهم من

قریش « (۱) .

یعنی : (می باشند بعد از من خلفا به عدد نقیبان بنی اسرائیل ، دوازده خلیفه که جمیع ایشان از قریش باشند) .

این نقل سنیان است در بیان عدد خلفا ، و اما نقل شیعه در این باب زیاد از آن است که در این مختصر گنجد . پس این حدیث ، نزد شیعه و سنی متواتر است ، و دلیل واضحی است بر اینکه شیعه اثناعشری ، در میان هفتاد و سه گروه ناجی و رستگارند ، زیرا که : در میان هفتاد و سه گروه کسی امام و خلیفه را دوازده ندانسته سوی ایشان . و در بعضی از کتابهای اهل سنت ، مثل کتاب مناقب اخطاب خوارزم و غیر آن حدیث در فضل دوازده امام ، وارد شده ، و در آن حدیث ، نامهای دوازده امام مذکور است . (۲)

رباعی

از گفته مصطفی : امام است سه ، چار از روی چگونگی که امام است ، چهار نشناسی اگر سه چار حق را ، ناچار خواهی به عذاب ایزدی گشت ، دچار

(۱) مسند احمد حنبل ۵ / ۹۳ - بخاری ۴ / ۲۱۴ - ۲۱۳ - تاریخ بغداد ۱۴ / ۲۵۳ مسلم ۶ / ۴ فرائد السمطين ۲ / ۱۴۹ - ۱۵۰ - كنز العمال ۱۲ / ۳۳ علاوه بر این کتابهایی ذکر شد ، سایر علمای اهل تسنن در کتابهای خود اخباری در این باره نقل کرده اند : سلیمان بلخی در کتاب « بنا بیع المودة » باب ۷۷ / ص ۴۴۴ را اختصاص به این موضوع داده و اخبار زیادی در این باب نقل کرده است . مرحوم بحرانی در غایة المرام باب ۱۲ را به این موضوع اختصاص داده و احادیثی که در این باره از اهل تسنن وارد شده . در آن باب نقل کرده و باب ۱۳ را نیز به روایات شیعه اختصاص داده است .

(۲) نه تنها به اعداد دوازده گانه ائمه اطهار در روایات اهل سنت تصریح شده بلکه اسامی فرد فرد آنها نیز ذکر شده است . بنا بیع المودة چاپ قدیم ص ۴ - ۴۴۲ غایة المرام ۱ / ۱۶۲ - ۱۶۴ - .

پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ، دانستی که تمام امت ، سوی تابعان و پیروان اهل بیت علیهم السلام همگی گمراهند و مستوجب عقوبت الهیند .

عبادت کنندگان سه گروهند :

فصل

بدانکه ، علما و تابعان ایشان ، سه طایفه اند : يك طایفه خدا را عبادت کنند از ترس جهنم ، که اگر ترس جهنم نباشد ، خدا را عبادت نکنند ، و يك طایفه خدا را عبادت کنند ، به طمع بهشت ، اگر طمع بهشت ، نباشد خدا را ، عبادت نکنند ، و این دو طایفه ، اگر چه صالحانند به ثواب الهی رسند ، و از عقاب محفوظ و مصون باشند ، ولیك ، در پیش خدا رتبه عالی ندارند ، زیرا که ایشان ، مانند غلامان و مزدورانند ، که خدمت را از ترس و طمع کنند .

رباعی

اخلاص ، شعار صاحب ، عرفانست	کاندر دل او روشنی ایمانست
آنکس که کند ، طاعت حق بهر طمع	از جمله تاجران و ، مزدورانست
طاعت اگر از ، روی محبت باشد	مقبول جناب ، رب عزت ، باشد
طاعت که کنی ، ز بهر تحصیل ثواب	طاعت نبود ، بلکه تجارت باشد
اخلاص ، فن صاحب خبرت باشد	کاندر دل او ، نور بصیرت ، باشد
آنکس که کند عبادت از ترس ، عذاب	مانند ، غلام پست فطرت ، باشد

طایفه دیگر از خدا به غایت ترسند و به بهشت بسیار امیدوار باشند ، ولیکن چون دلهای خود را معالجه نموده اند ، و چشمهای دل خود را روشن و بینا ساخته اند و به چشم دل ملاحظه آثار عظمت و جلالت و انواع نعمت پروردگار کرده اند ، دلهای ایشان لبریز محبت الهی شده ، و شوق بندگی و خدمت رب العزت پر دلهای ایشان غالب گردیده ، پس خدا را عبادت و خدمت کنند از روی شوق و ذوق حیا و ادب و خضوع و خشوع ، چنانچه گویا خدا را می بینند و این عبادت

ایشان ، بنا بر محبت که به خدا دارند و در هنگام عبادت نه منظور ایشان باشد ، نه نجات از جهنم (۱) .

و از حضرت امیرالمؤمنین و امام العارفین روایت است که فرمود :

« الهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمأناً في جنتك بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتك » (۲) .

یعنی : (خدایا ترا عبادت نکردم از ترس آتش جهنم ، و نه به طمع بهشت بلکه ترس از عبادت یافتن ، پس ترا عبادت کردم) .

(۱) در بعضی احادیث این مضمون از امیر مؤمنان علی علیه السلام به عبارت دیگر و از امام صادق (ع) نیز وارد شده است در نهج البلاغه از علی علیه السلام نقل شده است که می فرماید : « ان قوماً عبدوا الله رغبة فذلك عبادة التجار ، وان قوماً عبدوا الله رهبة فذلك عبادة العبيد وان قوماً عبدوا الله شكراً فذلك عبادة الاحرار » نهج البلاغه کلمات قصار ، شماره ۲۳۷ - غرر الحكم آمدی شماره ۳۶۰۴ - روض الاخبار ص ۱۰ گروهی خدا را از روی رغبت و میل به بهشت پرستش می کنند این عبادت تجار است . و گروهی آن را از روی ترس می پرستند این عبادت بردگان است و گروهی خدا را به خاطر شکر نعمتها می پرستند این عبادت آزادگان است .

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید : « العبادة (المعباد) ثلاثة : قوم عبدوا الله عزوجل خوفاً فذلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله تبارك وتعالى طلب الثواب فذلك عبادة الاجراء وقوماً عبدوا الله عزوجل حباً له فذلك عبادة الاحرار وهي افضل العبادة » . (غرر و درر آمدی ۲ / ۵۸۱) مخفی نماند که این روایت ظاهر بلکه صریح

است در صحت هر سه قسم و افضلیت قسم سیم . پس کلام آن حضرت باید حمل بر این شود زیرا در وصیت نامه آن حضرت شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده دلالت می کند بر اینکه بعضی از عبادات حضرت نیز از برای طمع در بهشت و ترس از آتش بوده است .

(۲) غرر و درر آمدی ج ۲ / ۵۸۰ چاپ دانشگاه .

رباعی

یا رب تو سزاوار ، محبت باشی ز آنرو که مرا ، ولی نعمت باشی
خدمت کنمت به جان از آنروی ، که تو شایسته طاعت و عبادت باشی
بدانکه این طایفه خاموش شوند ، و خاموشی ایشان فکر باشد ، و تکلم کنند
و کلام ایشان ذکر باشد ، و سخن گویند و سخن ایشان حکمت باشد ، و نظر کنند
و نظر ایشان عبرت باشد ، و مرتبه این طایفه در پیش رب العزت به غایت است و نام
نامی و اسم سامی ایشان اولیاء الله است .

محمد بن یعقوب کلینی به سند خود ، حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که : مضمونش این است که : « عابدان سه طایفه اند : يك طایفه عبادت کنند خدا را ، از ترس جهنم ، و این عبادت غلامان است و يك طایفه خدا را عبادت کنند به طمع بهشت ، و این عبادت مزدورانست ، و يك طایفه خدا را عبادت کنند ، بنا بر محبتی که به خدا دارند ، و این عبادت آزادانست » (۱)

رباعی

یا رب به محبت گرفتارم کن از هر چه ، نه مهرتست ، بیزارم کن
از رحمت خویش ، بر رخم آبی زن يك چشم زدن ، ز خواب ، بیدارم کن
یا رب به محبت ، گرفتارم ساز در توبه اخلاص ، دلم را بگداز
از باک و پریم ، رشته غفلت بردار شاید که کنم ، به اوج مهرت ، پرواز
عبادت اولیاء الله .

ای عزیز من دانستی ، که آزاد مردان ، خدا را عبادت کنند بنا بر محبتی که به خدا دارند ، و عبادت ایشان ، نه از ترس عذاب باشد ، و نه به طمع بهشت ولیکن گمان نکستی و نه پنداری که ایشان را خوف از عذاب ، و شوق به ثواب

نمی باشد ، چنانکه اولیای اهل سنت گمان کرده اند . بلکه خوف ایشان ، از عذاب و شوق ایشان به ثواب ، اعظم است و عنتریب بیان مذهب اولیای اهل سنت خواهیم کرد .

و این بابویه رحمة الله علیه به سند متصل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده و آن حضرت از پدراناش نقل نموده که : حضرت امیر المؤمنین وسید العارفین گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که :

« من عرف الله وعظمته منع فاه من الکلام و بطنه من الطعام و عنی نفسه بالصیام و التقیام فقالوا : بأبائنا و امهاتنا یا رسول الله هؤلاء اولیاء الله قال : ان اولیاء الله سکونوا فکان سکونهم فکرا و تکلموا فکان کلامهم ذکر او نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة لولا الأجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب و شوقا الی الثواب » (۱)

معنی حدیث این است که : (هر که بشناسد و تعظیم کند ، خدا را ، منع کند دهان خود را از کلام ، یعنی : کلام بی فایده ، و شکم خود را از طعام ، یعنی : طعام حرام و شبهه و زیاده از قدر حاجت از حلال ، ریاضت فرماید خود را به صیام و قیام ، یعنی روزه روز و نماز شب . گفتند : فدای تو باد پدران ما و مادران ما یا رسول الله ، این جماعت اولیاء الله اند ، حضرت در جواب گفت : بدرستی که اولیاء الله ساکت باشند و سکوت ایشان فکر باشد ، و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد و نظر کنند و نظر ایشان عبرت باشد ، و ناطق شوند و ناطق ایشان حکمت باشد ، و راهروند و راه رفتن ایشان در میان مردمان برکت باشد ، و اگر نه اجلهائی باشد برایشان نوشته شده ، فرار نمی گرفت روحهای ایشان در بدنهای ایشان ، از ترس عذاب و شوق ثواب . اگر پرسند که از حدیث مذکور مستفاد شد که هر که خدا را شناسد و عظیمش

شمارد ، منع می کند دهان خود را ، از کلام و شکم خود را از طعام ، و ریاضت می دهد نفس خود را به صیام و قیام ، پس چون است که اهل ایمان با وجود آنکه همگی خدا را شناسند و عظیمش دانند ، این صفات ایشان را حاصل نشود ، بلکه اکثر ایشان از روی جرأت ، عصیان کنند و مخالفت ورزند ، و حرام خورند و آنچه نباید گفت ، گویند ، و از خالق خویش ، نترسند ؟ !

معرفت و شناخت

جواب گوئیم که : معرفت و شناخت دو نوعست : کامل و ناقص ، اما معرفت ارباب غفلت ، ناقص باشد ، و این معرفت مانند معرفتی است که غلام مست به حال مولای خود دارد و اگر چه در حالت مستی اقرار به بندگی و غلامی دارد و اعتراف کند که مولا ، مولای ویست ، لیکن در حقیقت نه خود را شناسد ، و نه مولای خود را ، و بنابراین نه او را از مولا ترسی باشد ، و نه شرمی ، و نه اطاعتش کند و نه حرمتش را نگاه دارد ، بلکه در حضور مولا ، بدمستیها کند و خندههای بیجا زند ، و حرفهای نالایق گوید ، تا وقتی که مستی از سرش بیرون رود ، و هشیار شود ، در این هنگام خود را ، و مولای خود را خوب شناسد ، و آنگاه شود که در حضور مولا بدمستیها کرده ، و حرکتهای زشت به جا آورده ، پس ، از کردهها پشیمان شود ، و شرمنده و منفعل گردد ، بادیده گریان در مقام عذر خواهی در آید .

پس آن شناختی که غلام به خود و مولای خود در حالت مستی داشته ، آن معرفت ناقص است ، و این معرفت که در حالت هشیاری دارد ، معرفت کامل . پس اکثر مردمان مانند : غلام مستند که ، سکر غفلت برایشان غالب شده ، نه خود را شناسند ، و نه خالق خود را ، پس در حضور خالق خود ، انواع بدمستیها کنند ، و از وی نترسند ، و شرمی نکند ، پس اگر به توفیق ربانی ، مستی خود را علاج کنند ، و بهوش آیند و هشیار شوند ، و خود را بشناسند که بنده اند نه آزاد ، و مسافرنده نه مقیم ، و تصور منزلهای سفر خویش نمابند که اولش صلب پدراست

(۱) مرحوم صدوق مجلس (۵۰) این روایت بنا به نقل مؤلف « مدینه البلاغة »

ودوم رحم مادر و سوم فضای دنیا ، و چهارم ظلمات قبر ، و پنجم صحرای محشر ، ششم جنت یا ستر .

پس در این هنگام که خود را چنین شناسند ، خالق خود را به شناسند و حیا و شرم برایشان غالب شود ، و از پدمستیها نادم و پشیمان شوند ، و صفات کمال که شعار اولیاء الله است ، ایشان را حاصل شود ، پس در زمره اولیا داخل شوند ، و از آنچه گفتیم معنی حدیث مشهور که : «من عرف نفسه فقد عرف ربه» نیز ظاهر شد . بدانکه فکری که اولیاء الله ، در هنگام سکوت کنند ، چند نوع است : اول فکری در احوال همسفران خود و آشنایان و دوستان است ، که ایشان چگونه بودند و به کجا رفتند و حال ایشان و وابستگان ایشان چگونه شد ، و بعد از آن فکر در احوال خود کردن است که عنقریب مثل حال ایشان خواهد بود ، و این فکر چلاب دل است ، دل را از هوی و هوس پاک نماید .

دوم : فکری در آثار عظمت الهی ، و انواع نعمت اوست و این فکر سبب معرفت و محبت است .

سوم : فکر در تقصیرات است ؛ و این فکر سبب شرم و تدامت و توبه و انابت است .

چهارم : فکری در انواع ثواب و عذاب الهیست ؛ و این سبب خوف ورجاست و بدانکه نظر عبرت که اولیاء الله ، می کنند این است که : بر هر چه نظر کنند از آن معرنتی حاصل نمایند ، مثلا اگر بر خرابه نظرشان افتد ، به فکر ساکنان و بنا کنندگانش افتد ، و اگر نظر بر عمارت نوی کنند ، خود را به فکر خرابی و فزای اهلش اندازند .

فصل

معنی اولیاء الله

بدانکه لفظ «اولیاء الله» بر دو معنی اطلاق میشود گاهی اولیاء الله می گویند

و جماعتی را می خواهند که به امر خدا خلیفه و امام و امیر و صاحب اختیار امت باشند ، و عالم به جمیع احکام شریعت باشند ، و از کبایر و صغایر ، مطهر و منزه باشند ، و اطاعت و پیروی ایشان ، بر همه امت ، واجب و فرض باشد ، و شک نیست که ولایت به این معنی مخصوص حضرت امیر المؤمنین و یازده فرزند ارجمند اوست ، که : به زبور علم و عمل و عصمت و طهارت مزین اند ، و از جانب خدا و رسول ، معین اند ، و دلیل بر امامت و خلافت ایشان بسیار است .

و ما کتاب «اربعین» چهل دلیل بر امامت و خلافت ائمه اثنا عشر (ع) ذکر نموده ایم و نه چنان است که تابان حلاج و بایزید گمان کرده اند ، که به ریاضت امام و خلیفه می توان شد ، و تحصیل این منصب عالی می توان نمود ، بلکه از انبیاء ، اعرف می توان گردید ، و از الله تعالی بی واسطه ملک ، اخذ علوم می توان کرد ، این جماعت پیروان خود را واجب الطاعة ، می دانند ، و ایشان را امام و خلیفه می خوانند ، و از این جهت است که پیران ایشان در هنگام فرصت خروج می کنند .

به ریاضت می توان مهدی شد ؟ !

چنانچه «نور بخش» که از اکابر پیران این طایفه است ، دعوی می کرده ، و می گفته که : «من مهدی و امام واجب الطاعة ام» و در زمان شاهرخ ، مکرر خروج کرد ، «و محیی الدین» که از اکابر ایشان است در کتاب فصوص گفته که : حضرت رسول الله ﷺ از دنیا رحلت کرد ، و از برای خود تعیین خلیفه نکرد ، زیرا که می دانست ، بعضی خواهند بود که خلافت را از خدا بگیرند و احکام را بی واسطه ملک ، از خدا فراگیرند .

و شک نیست در این که این اعتقاد کفر ، محض است و کلمات کفر او بسیار است و عنقریب مذکور خواهد شد ، که این مرد ، دعوی نبوت عامه ، و دعوی ختم ولایت می کرده ، بلکه دعوی می کرده که «از خاتم الانبیاء اعلم است ! در معارف الهیه ، و خود را از خاتم الانبیاء افضل می دانسته و گفته که : «مسائل دینی

ومعارف الهیه را بی واسطه ملك از خدا اخذ نموده ام» کفر این مرد در غایت ظهور ووضوح است و با این حال باطل طلبان روزگار ، اظهار دوستی و مریدی اومی کنند خدا هدایتشان کند ، و ملای رومی که از مریدان و مخلصان محیی الدین است اعتقادش این است که به ریاضت امام و خلیفه وهادی ومهدی می توان شد ، زیرا که در مثنوی گفته :

رباعی

پس به هر دوری ولیتی قائمست
هر که را خراهی ، نکو باشد، پرست
پس امام حی قائم ، آن ولیست
مهدی وهادی و پست ، ای راه جو
او چو نور است و خرد جبرئیل اوست
و آنکه زین قندیل ، کم مشکا قماست
زانکه هفتصد ، پرده دارد نور حق
از پس هر پرده ، قومی را مقام
مخفی نماند که : ازین ابیات مستفاد می شود که ملای رومی را اعتقاد این است که هر که به ریاضت ومجاهده ، صاحب خوی خوب شود ، هفتصد پرده نور حق را طی نماید ولی وامام وهادی ومهدی می شود ، خواه از اولاد علی باشد ، وخواه از اولاد عمر ، وهر که ششصد ونودونه پرده نور حق را ، طی کند ، قندیل امام می شود ومعلوم است که مولانا در تحت قندیل بوده ، وششصد ونود وهشت پرده نور طی کرده ، و دو پرده او را باقی برده که ولی وامام وهادی ومهدی شود. وشك نیست که این سیر انواری که تابعان حلاج وبا یزید دعوی می کند ، خیال (۱) مثنوی دفتر دوم ، قسمتی از ابیاتی که زیر عنوان «علامت کردن مردمان شخص را که مادر را به تهمت بگشت ؟» مندرج است .

محض است ، بعد از آنی که ترك حیوانی کردند ، و ریاضت های غیر مشروع کشیدند ممکن است که ایشان را حالتی بهم رسد ، مانند کسی که مایلخوابا داشته باشد ، یا بنگگ خورده باشد ، پس در عالم خیال ایشان را این سیرها واقع شود وملای رومی پیر خود را که شمس تبریزی است ، امام وهادی ومهدی می دانسته ، اعتقادش این بوده که او هفتصد طبقه نور حق را طی کرده ، و او را بر اینها ترجیح می داده ، واز این غزل که در دیوان ملای رومی است این مدعا مبین ومعلوم است . (۱)

غزل

شخص تبریزی ، امام ومهدی مولوی

مطربم ، سرمست شد ، انگشت بررق می زند

پرده عشاق را ، از دل برونق می زند

رخت بر بندد ، ای باران که سلطان دو کون

ایستاده ، بر لوی چرخ ، سنجق می زند

انبیا و اولیا ، حیران شده ، در حضرت

یحیی و یعقوب و یوسف ، خوش معلق می زند

(۱) به اعتقاد تمام فرق اسلامی «مهدی قائم» يك شخص معینی از نسل پیامبر اکرم و از اولاد علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام است . این مشخصات را که حضرت مهدی از اولاد پیامبر و از نسل علی و فاطمه است در مدارك ذیل می توانید مطالعه کنید:

۱ - الملاحم والقتن .

۲ - اسعاف الراغبین که در حاشیه متن نورالابصار شبلنجی چاپ شده است

ص ۱۳۴ .

(۳) منتخب کنز العمال ج ۶/۴۳۲

(۴) البرهان فی علامات مهدی آخر الزمان

(۵) تذكرة الخواص . .

عیسی و موسی چه باشد، چاکران حضرتش
 جبرئیل اندر فسونش، سحر مطلق می زند
 جاد ابراهیم، مجنون گشت، اندر شوق تو
 تیغ را بر حلق اسمعیل و اسحق می زند
 احمدش گوید: که واشوقا لنا اخواننا
 بر هوای عشق او صدیق و صدق می زند
 لیلی و مجنون به فاقه آه حسرت می خورند
 خسرو و شیرین به عشرت جام را دق می زند
 رستم و حمزه فکنده، تیغ و اسپر پیش او
 همچو، حیدر گردن، هشام و ابرق می زند
 کیت آنکس کانچنین مردی کند اندر جهان
 شمس تبریزی که ماه بدر را، شق می زند
 ای (حسام الدین) تو بر گونام آن سلطان عشق
 گرچه منکر، در هوای کوی او، دق می زند
 منکر است و روسیه، ملعون و مردود ابد
 از حسد همچون سگان، از دور و قوی می زند
 شمس تبریز ایستاده مست و در دستش کمان
 تیر زهر آلود را، بر جان احمق می زند
 هر که نام شمس تبریزی شنید، اندر جهان
 روح او مقبول حضرت شد انا الحق می زند

شک نیست در این که صاحب این قول و اعتقاد کافر و زادیره ایمان خارج است
 بدانکه ملای رومی، گویا به اعتقاد مخلصان و پیروانش به ارشاد شمس تبریزی عاقبت
 به مرتبه کمال رسیده، و سیر جمیع منتصد طبقه نور نمود، که ولی و امام و مهدی

و هادی شد، بلکه از این مرتبه نیز تجاوز کرده و به مرتبه خدائی رسید! !
 زیرا نقل کرده اند که کسی از شمس تبریزی احوال ملای رومی را پرسید،
 گفت: اگر از قولش می پرسی «انما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له کن فيكون» و اگر از
 فعلش می پرسی «کل يوم هو في شأن» و اگر از صفاتش می پرسی «هو الله الذي لا اله
 الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم» و اگر از دانشش می پرسی «ليس كمنه
 شيء» و هو السميع البصير»

شک نیست، در اینکه، گوینده این قول از فجار است، بلکه از اعظم کفار
 و همچنین، کافر است کسی که در کفر گوینده اش، شک نماید زیرا از ضروریات
 دین است که صفات مذکوره، صفات مخصوصه، الهی است و اثباتش از برای
 غیر خدا، کفر و زندقه و الحاد است.

و این قول بنا بر اعتقاد به وحدت وجود است، و عنقریب مذکور خواهد شد
 ای اهل بصیرت و انصاف، نظر کنید، در کتابهایی که از اکابر شیعه، در بیان احوال
 صحابه رسول خدا و اصحاب ائمه هدی علیهم السلام تصنیف کرده اند، به بینید که این نوع
 دعویها که تابعان حلاج و با یزید کرده اند، از کسی از ائمه اهل بیت علیهم السلام و شیعه
 ایشان سر نزده، بلکه این بابویه که از اکابر محدثین شیعه است، روایت کرده که
 جماعتی به نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند که تو پروردگاری، پس حضرت امیر
علیه السلام به او فرمود تا چاه کنند و ایشان را در چاه انداختند و به دود آتش ایشانرا هلاک
 ساختند. (۱)

اعتقادات اولیاء الله

بدانکه گاهی، دیگر اولیاء الله می گویند، و جماعتی رامی خواهند که اعتقادات
 ایشان در معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و عذاب قبر و حشر و نثر و جنت و نار

(۱) مرحوم شیخ حر عاملی، اثبات الهداة ۳/ ۷۴۴ - الملطی، التنبیه والترد علی
 اهل الاهواء والبدع ص ۱۸ و ۱۹

وجميع حاجاه النبی ﷺ صحیح و موافق قرآن و احادیث متواتره ، باشد و دل‌های ایشان لبریز از محبت الهی ، باشد ، ساکت شوند ، و سکوت ایشان فکر باشد ، و تکلم کنند و کلام ایشان ذکر باشد ، و نظر کنند ، و نظر ایشان عبرت باشد ، و خوف ایشان از عذاب و شوق ایشان به ثواب آلهی به غایت باشد ، خدا را دوست دارند و خدا دوستان را ، دوست دارند و هر عملی که بنده را به خدا نزدیک سازد ، دوست دارند . و دشمن دارند دشمنان خدا را و هر عملی که بنده را از خدا دور سازد ، و نه چنان است که تا یمان حسن بصری و حلاج و بایزید ، دعوی می نمایند ، و می گویند که ما عاشق خدایم در دل ما سوای عشق خدا چیزی نیست .

چنانچه عطار ، از «رابعه عدویه» کلامی نقل کرده که مضمونش این است او گفته که دل من لبریز از محبت خداست ، و در آن جای ، محبت مصطفی و عداوت ابلیس نیست ، ا از «ابوالحسن خرقانی» نقل نموده که : «چنان : دراطیعوا الله مستغرقم که دراطیعوا الرسول ، خجالتها دارم ، تا با اولو الامر چه رسد ؟ ! بی شبهه صاحب این نوع اعتقادات و مذاهب ، از ملاحده و زناوفه است .

واژه عشق

مخفی نماند که اهل بیت نبوت ﷺ که هادیان راه محبتند ، هرگز لفظ «عشق» را در محبت خدا استعمال نکردند زیرا که لفظ عشق اسم مرضی است سوداوی که مستلزم ، خبط دماغ و ضعف عقل است و هرگز مؤمن را ، از محبت خدا این حالت حاصل نشود ، پس محبت خدا ، مستلزم کمال عقل است .

آری جماعتی از اهل سنت که خدا را به صورت پسر امرد خوش صورت تصور می کنند ، ممکن است که ، عاشق شوند ، و خبط دماغ بهم رسانند ، بلکه دیوانه و مجنون شوند . (۱) .

(۱) «عشق» مأخوذ از ماده «عشقه» است و آن گیاهی است بر تنه درختی که بیچید آن را خشک سازد و خود به طراوت خویش باقی ماند ، پس عشق برهرتنی *

بدانکه ولایت ، به معنی مذکور را به مجاهده و معالجه دل ، کسب می توان کرد ، و عذریب مختصری ، از طریق تحصیل محبت و ولایت و مجاهده و معالجه دل ، مذکور خواهد شد .

بدانکه عارفان شیعه ، سالکان این مسلک شریفند ، و طالبان این منزلتینند ، و منکران طریق حلاج و بایزید .

پس باید دانست و اعتقاد نمود ، که حضرت والاربت ، متعالی منزلت ، غفران و رضوان موهبت ، سلطان العارفين ، والد السلاطين و الخواقين ، المروجين للدين المبين ، والشرع المثین ، سلطان «صفي الدين الملوي الحسيني الموسوي» رحمة الله عليه ، از طالبان این مطلب عظیم ، و سالکان این مسلک مستقیم ، بوده و اگر

* که برآید جز محبوب را خشک کند و محو گرداند و آن تن را ضعیف سازد و دل روح را منور گرداند (لست نامه دمخدا ماده عشق) .

در قرآن مجید از «عشق» باواژه «محبت» و «مروت» یاد شده است و ازدوستی و محبت عمیق مؤمنان نسبت به حضرت حق به «حب» شدید» تعبیر گردیده است . «يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حبا لله» (سوره بقره آیه ۱۶۵) (بت برستان بتهارا مثل خدا دوست می دارند ولی آنانکه ایمان آورده اند در دوستی خدا سخت ترند از برای «عشق» معایبی گفته اند از جمله معایب آن اینکه عاشق در اثر استغراق در حسن معشوق از عیب او غفلت می کند که : حب الشيء یعنی و یصم» و «ومن عشق شیئا اغشى بصره و امراض قلبه» : (هر کسی که عاشق چیزی شود چشمش را معیوب و دلش را مریض می کند) اثر سوء عشق این است که آدمی را غافل می کند .

بالاخر از این ، نه تنها عشق عیب را می پوشاند بلکه عیب را حسن جلوه می دهد . و شاید به خاطر معایب آن است که هیچ در قرآن این واژه استعمال نشده و در روایات نیز به تدرت به چشم می خورد از آن جمله ، مرحوم کلبی در کافی این روایت را نقل کرده که پیامبر اکرم فرمود : افضل الناس من عشق العباد ، فعاتقها واحبها بقلبها و باشرها بجسده و تفرغ لها . . . اصول کافی ۲/۸۳ - چاپ آخوندی .

چه در زمان دولت مخالفین به عادات اجداد خود ، صلوات الله عليهم به مقتضای «التقیة دینی و دین آباتی» تقیه می کرده و نقل است که سرئی که حضرت شیخ بهمریدان و طالبان خود می گفته ، و ایشان را بدان ارشاد می نموده ، لعن ابابکر و عمرو عثمان بوده ، امید که روح پرفروغش ، با ارواح طاهره مطهره ائمه اطهار ، محشور و به قرب جوار ایشان مسرور بوده باشد ، زیرا که به یمن دولت قاهره اولاد و احفاد و امجادش ، مذهب حق امامیه که ، فرقه ناجیه اند از مکمن (۲) خطا به منصف ظهور رسید و به مساعی جمیله ایشان ، گلشن دین ، سبز و خرم گردید ، و امیدوارم که ، خداوند کریم ، دولت قاهره ، باهره ، زبده و برگزیده این سلسله علیه عالیه را ، اعنی شاهنشاه ، صاحبقران ، قهر سلاطین زمان و خوانین جهان ، «شاه عباس ثانی» الموسوی الحسینی ، متصل به دولت حضرت صاحب الزمان علیه السلام گرداند و دلش را لبریز معرفت و محبت و شوق طاعت و معذلت و ترویج دین و شریعت ، سازد .
(اللهم وفقه له واعنه علیه بحق محمد و وصیه و بضعته و سبطیه) .

بدانکه مقام محبت و ولایت ، مخصوص عقلا و علماء و تابعان ایشان است و نه پنداری که اهل جهل و جنون و سقاقت را ازین مقام بلند و منزلت ارجمند ، بهره و نصیبی هست ، و سفیهان را عزیز و محترم می دارند ، بلکه ایشان را قطب و ولی می خوانند .

رباعی

در صومعه جمعی که دویستی خوانند از معرفت دین خدا عریانند
آترا که جنون و جهل باشد ، کامل این طایفه اش قطب ولی می دانند
«عطار» در «تذکرة الاولیاء» از ابوالحسن خرقانی که : از علمای اولیای اهل سنت است ، و ممدوح و معتقدای ملای رومی است نقل کرده که گفت : این راه ،

(۱) فتح هردومیم ، جای پنهان شدن ، کمینگاه . مکان جمیع - فرهنگ عمید .

راه بی باکان و راه دیوانگان و مستان است ، با خدا مستی و دیوانگی و بی باکی سود دارد و پنداری که اولیا را کسوتی و کلاه و خرقه می باشد ، چنانچه رسم و عادت تابعان حلاج و بایزید است ، بلکه ایشان زاهدانند ، و در لباس تجمل می مانند .

خرقه لباس شهرت صوفیان

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که : «الفضل الزهد اخفاء الزهد» (۱) یعنی : به (بهترین زهد پنهان داشتن زهد است) وجه گنجایش دارد ، که اولیاء که به ادعای خود پیروان حضرت رسول و آل رسولند ، راضی شوند ، به پوشیدن کلاه و خرقه ، با وجود آنکه ائمه اطهار علیهم السلام نهی کرده باشند ، از پوشیدن لباس شهرت ، از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت (۲) شده که هر که به پوشیدن لباس شهرت را در دنیا به پوشاندن الله تعالی ، بر او لباس مذلت و خواری را در روز قیامت ، و شک نیست که کلاه و خرقه و غیر آن ، از کسوتهای تابعان حلاج و بایزید ، لباس شهرت ، و در حدیث طویل ابوذر ، که مشتمل است بر مواظط کامله ، مذکور است که ، حضرت رسول الله (ص) گفت که : ای ابوذر می باشند در آخر الزمان قومی که ، در تابستان و زمستان پشم می پوشند ، و گمان می کنند که ، بدین سبب ایشان را بر غیر فضلست ، این جماعت را لعن می کنند ، ملائکه آسمان و زمین (۳) .

پس بنا بر این ، اولیاء را نتوان شناخت ، مگر به متابعت و پیروی مصطفی و مرتضی و ائمه هدی ، صلوات الله عليهم ، زیرا که حق سبحانه و تعالی در قرآن ، متابعت رسول خود را ، نشان و علامت محبوبش ساخته ، و گفته : «قل ان

(۱) غرر در آمدی ۲ / ۴۰۲ چاپ دانشگاه .

(۲) من لبس ثياب شهرة فی الدنيا البسه الله لباس الذل یوم القیامة . . . مکارم

الاخلاق ص ۱۱۶ طبع بیروت

(۳) یا ایادی یكون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شائهم یرون

ان لهم الفضل بذلك علی غیرهم اولئك تلعنهم ملائكة السماوات و الارض . بحار ۷۷ / ۹۳

کنتم تحبون الله فانبعوني بحببكم الله» (۱) یعنی (بگو ای محمد (ص) که اگر شما دوست خدائید ، مرا متابعت کنید ، تا خدا شما را دوست دارد) و عنقریب در شرح بعضی از آیات ، این معنی بیان خواهد شد .

صومعه و خانقاه

و دیگر بنداری که : محبان را صومعه و خانقاهی ، و سوای مسجد ، عبادتگاهی و سوای منزل خویش ، خلوتگاهی ، می باشد ، در کتاب روضه کلینی حدیثی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که بعضی از آن این است :

«... نعم صومعة المسلم بيته يكف فيه بصره و لسانه و نفسه و فرجه...» (۲) .
یعنی : (خوب صومعه ایست ، از برای مرد مسلم ، خانه اش که در آن نگاه میدارد ، از حرام چشم خود را ، و زبان خود را و نفس خود را ، و فرج خود را . و عنقریب بیان خواهد شد ، که : در میان اهل اسلام ، هرگز صومعه و خانقاه نبوده ، بلکه اول صومعه ای که در بلاد اهل اسلام ساخته شد ، صومعه بود ، که «حسن بصری» و شاگردانش در بصره بنا کردند و اول خانقاهی که ، ساخته شد ، خانقاهی بود که امیر ترسایان آنرا در «رملة» شام ، از برای جمعیت اولیای اهل سنت ، ساخت ، و عنقریب مذکور خواهد شد .

اگر پرسند که فرق میان صومعه و خانقاه چیست ؟ در جواب گوئیم که صومعه حجره یست ، که نصاری از برای عبادت ، ساخته اند و خانقاه ، خانه ایست مشتمل بر چند حجره ، که تابعان حلاج و بایزید از برای جمعیت خود ، می سازند و هرگز در میان شیعه صومعه و خانقاه ، متعارف نبوده ، از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ، معنی آیات مذکوره از قصیده دانسته شد .

جماعتی ، بی تسخیر ابلهان ، پوشند کلاه و خرقة و عرعر ، زنند همچو ، حمار کنند رقص ، چو آواز معاریبان شنوند کشند آه ، ز بهر بتان ، لاله عذار

(۱) سوره آل عمران آیه : ۳۱

(۲) روضه کافی ج ۱ / ۱۸۷ ، چاپ مترجم

کنند ، نمه سرائی ، چو مطربان ، اما به دل نباشد شان ، ذره ی زمهر خدا به سر نباشد شان جز هوای کاکل و زلف ز راه دین ، طلب سیم و زر کنند این قوم هوای دار و انا الحق ، فناده در سر شان ز روی جهل ، دم از وحدت وجود زنند زنند لاف خدائی به ذکر سبحانی ، جمیع ، پیرو حلاج و بایزید و جنید ز جهل در همه عمر خویش ، دوره دین کنند ، دعوی تسخیر جتیان به دروغ زنند دستک و رقصند ای مسلمانان ! زنند چرخ و ، ز جهلش نهند طاعت نام نمی رسند به جائی اگر تمامی عمر کنند عاشقی امردان ، و می گویند خدا گواهنست ، آنکه عاشقی هرگز طریق چله و ترک نکاح و حیوانی بنای قاعده دینشان بود بر جهل ز راه شرع بیرون می برند ، مردم را رهی که غیر شریعت ، بود یقین باشد

حسن بصری معلم بدعت و ضلالت

بدانکه حسن بصری که ، غریق دریای بدعت و ضلالت ، و مفتدای ارباب شقاوت است ، اول کسی است که : رهبانیت را در میان اهل اسلام رواج داده و شاگردان او مثل «راهبه عدویه» و «حبیب اعجمی» و «مالک دینار» و غیر ایشان در بصره ، بنای صومعه ها کردند ، و صومعه نشینی و ترک نکاح و گوشت و بوی خوش

و بسیاری از سنن نبویه نمودند ، دعوی کرامات و معجزات کردند ، و عوام اهل سنت را ، نریفته خود ساختند و بعد از آن ، جماعتی از اهل بلخ مثل « شقیق بلخی » و « ابراهیم انهم » و غیر ایشان این طریق را از حسن و شاگردانش استفاده نمودند ، و رفته رفته این طریقه در بلخ و سایر بلاد ماوراء النهر و خراسان ، شایع و متعارف شد و این طایفه کاملاً خود را « اولیاء الله » نام نهادند .

بدانکه حسن بصری که ، مروج رهبانیت و معلم بدعت و ضلالت است از دشمنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از انصار عایشه بوده ، و بدین جهت حجاج بن یوسف به وی اخلاصی داشته است .

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که : حجاج گفت : اگر خواهید که مردی را به بینید در حسن نگاه کنید (۱) .

حسن بصری سامرای امت اسلام

در کتاب احتجاج از « ابو یحیی واسطی » نقل شده که ، گفت : چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصره ، را مفتوح ساخت ، مردمان بر سر آن حضرت جمعیت نمودند ، و از جمله ایشان ، « حسن بصری » بود که با خود لوحها داشت حضرت امیر المؤمنین به هر کلمه که متکلم می شد ، او می نوشت حضرت امیر علیه السلام به بلند ترین آوازش ، به حسن گفت که : چه می کنی ؟ گفت : آثار شما را می نویسم تا بعد از شما ، بدان حدیث کنم .

حضرت امیر علیه السلام گفت که : « از برای هر قوم سامری می باشد . این سامری این امت است » (۲)

و باز در کتاب احتجاج ، از ابن عباس کلامی منقول است که مختصری از آن این است : (حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنیکه ، از قتال اهل

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۳۸

(۲) احتجاج طبرسی ، ج ۱ / ۲۵۱ - طبع دار العمان نجف

بصره ، فارغ شد ، منبری از پالان شتر از برای حضرت ساختند ، و آن حضرت بر بالای آن رفت و اهل بصره را ملامتها کرد ، و بعد از آن فرود آمد ، و روان شد و ما با آن حضرت روان شدیم ، گذرش به حسن بصری افتاد ، او وضو می ساخت

حسن بصری و عداوت او به امیر المؤمنین (ع)

حضرت امیر به حسن گفت : یا حسن اسبغ الوضوء : یعنی آب وضو را ، وافر کن (وضو را کامل بجا آور) حسن گفت : یا امیر المؤمنین دیروز کشتی جماعتی را از مردم که شهادتین می گفتند و پنج نماز می گذاردند و وضوی کمال می گرفتند ؟! حضرت به وی گفت که : چه مانع شد ترا که به مدد دشمنان ما ، یا ما محاربه نکردی ؟ حسن گفت : راست بگویم یا تو یا امیر المؤمنین در روز اول بیرون آمدم ، و غسل نمودم و حنوط کردم و با خود اسلحه برداشتم و من شك در این نداشتم که : تخلف از ام المؤمنین عایشه ، کفر است ، چون به موضعی از « خریبه » رسیدم ، منادی ندا کرد که « یا حسن کجا میروی ؟ به درستی که : قاتل و مقتول درنارند » پس به وحشت افتادم و برگشتم در خانه نشستم ، چون روز دوم شد ، شك نداشتم ، در اینکه تخلف ، از ام المؤمنین عایشه کفر است ، پس حنوط کردم و اسلحه بر خود ، درست کردم و به قصد قتال بیرون آمدم پس چون به موضعی از خریبه رسیدم از عقبم باز منادی ندا کرد که : « یا حسن کجا میروی » به درستی که قاتل و مقتول ، درنارند .

پس علی علیه السلام گفت که : منادی برادر تو ابلیس بود . و راست گفت یا تو به درستی که قاتل و مقتول از ایشان درنارند یعنی از لشکر عایشه . پس حسن گفت : در این وقت دانستم که یا امیر المؤمنین ایشان هالکانند (۱) .

مخفی نماند که : از این کلام حسن ظاهر و هویداست که او ، در غایت حماقت و سفاهت و سخافت عقل بوده ، در واقع چه معنی دارد که عاقلی تبعیت

(۱) احتجاج طبری ج ۱ / ۲۵۰ - ۲۵۱

عایشه را با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام واجب داند ، و تخلف از وی را کفر داند و از آیات سوره تحریم که در مذمت عایشه و حفصه نازل شده ، غافل شود حق سبحانه و تعالی در این سوره عایشه و حفصه را به زن لوط و نوح تشبیه کرده که کافر بوده اند ، و چه گنجایش دارد که : کسی را اندک شعوری باشد ، و با وجود احادیث متواتره نبویه ، که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده ، مثل حدیث «غدیر خم» (۱) و حدیث «سلمک سلمی و حریرک حریری» (۲) و حدیث «یا علی لا یحبک الا المؤمن ولا یبغضک الا کافر» (۳) و غیر آن ، از احادیث صریحه داله بر امامت و خلافت و فرض طاعت امیر المؤمنین علیه السلام عایشه را بر آن عالیجناب ترجیح دهد و ما احادیث بسیار ، در بیان امامت و خلافت و فرض طاعت حضرت امیر علیه السلام ، از کتابهای معتبر اهل سنت ، در کتاب اربعین نقل کرده ایم .

رباعی

بی شبهه علی به حق امامست و امیر گردیده علی ، امیر در روز غدیر
سنی شناسدش اگر ، نیست عجب خفاش بود سنی و او مهر منیر
گر پرسند که : از کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب حسن ،
مفهوم میشود که ابلیس ، راستگویی کرده ، در اینکه گفته : قاتل و مقتول از لشکر
عایشه در نارتند ؟ آیا چه سر است ، در اینکه ابلیس کارش دروغ و مکر است ، با
حسن راستگویی کرده و نگذاشت که به جنگ حضرت مرتضی علیه السلام رود ؟ جواب
می گوئیم که : ابلیس می ترسید که حسن به جنگ رود و کشته شود ، و هنگامه
رهبانیت و بدعت نظام ، بهم نرساند و ابلیس این مطالب را به غایت عظیم می دانست ،
و در واقع این خرابی که از راه رهبانیت بدین اسلام رسید ، از هیچ راه نرسید ،

(۱) الصواعق ص ۲۵ - مستدرک جزء ۳ / ۱۰۹

(۲) بحار الانوار ج ۳۲ / ۳۲۱

(۳) فصول المهمة این صیاح مالکی ص ۱۲۴

این طرفه است که : عطار از برای این مرد ضلال مضلل ، کرامات نقل کرده ، (۱)
از آن جمله نقل کرده که (حسن سجاده بر بالای آب فرات انداخت ،
و نماز کرده ، نقل کرده که او در پشت بام صومعه ، به عبادت اشتغال داشت ،
و در سجده چندان بگریست که آب از ناودان روان شد ، و شخصی بر در صومعه
نشسته ، آب چشم بروی ریخته شد ، آواز داد که : این آب که بر من چکیده
شد ، پاک بود یا نه ؟ حسن جواب داد که بشوی که آب چشم عاصیان است ، و
زاهدان را با آن نماز درست نیست .

بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : آب چشم بدین مرتبه نمی رسد ، که از ناودان
روان شود ، شاید که بول بوده و حسن خواسته که : به این دروغ آن مرد آلوده را
فریفته خود سازد ، و دردایره مریدانش داخل گرداند ، و این دروغ از بابت ، دروغ
است که شیخ عطار در باره این عطا که از اولیای اهل سنت است ، نقل کرده
گفته که : (جماعتی به صومعه این عطا رفتند ، تمام صومعه را تر دیدند ، گفتند این

(۱) در رجال کشی از فضل بن شاذان نیشابوری روایت کند که فرمودند : (حسن بصری
از زهاد ثمانیه است که چهار نفر آنها با امیر المؤمنین علیه السلام بودند که از آنها اویس قرنی
است و چهار نفر آنها از دشمنان آن حضرت بودند که حسن بصری از جمله آنها است
حسن بصری هر روز به مذهبی میل می کرد و به هوای مردم سخن می گفت و در طلب
ریاست همی سعی می کرد و او است رأس قدریه) اختیار معرفة الرجال ، الجزء الثاني ،
ص ۹۷ چاپ دانشگاه مشهد . و مرحوم علامه حلی در نهج الحق : حسن بصری
را از اعداء اهل بیت شمرده است و مرحوم خوانساری در روایات الجنات در
ترجمه حسن بصری گفته که حسن بصری در نزد امامیه برای کثرت اخبار وارده
در طعن او قدح و ذم شده است و او پنج نفر از ائمه را درک کرده و با این طول مدت
اصلا از آنان اخذ حدیث ننموده و از بیعت امیر المؤمنین کناری گرفته و در جمل
وصفین و نهروان یاری آن حضرت نکرده و از امام مجتبی ، و سید الشهداء و امام
سجاد و امام باقر دوری گزیده است .

تری از چیست ؟

گفت: در کودکی کبوتری از کسی گرفته بودم ، هزار ختم از برای خداوندش کردم ، و با این همه امروز به خاطرم گذشت . از شرم آن می گریستم ، و گرد صومعه می گشتم ، این آب چشم من است (۱) .

این حيله گران دروغها را از برای فریب بی خردان می ساخته اند ، این ابلهان دعوی ابن مقدار آب چشم می کرده اند ، با آنکه دعوی می کرده اند که : چیزی نمی خورند و نمی آشامند ! .

فصل

رهبانیت در اسلام نیست

بدانکه رهبانیت در زمان عیسی علیه السلام بوده ، و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منسوخ شده ، در باب منسوخ شدن رهبانیت ، احادیثی وارد شده ، بلکه از ضروریات مذهب شیعه است ، و از جمله احادیث ابن حدیث است که : از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به ابوذر گفته که : « یا اباذر ان الله عزوجل بعث عیسی بن مریم بالرهبانیه وبعث بالحنيفية السمحة وحبیت الی النساء والطیب وجعلت فی الصلوة قره عینی » (۲) یعنی: ای اباذر الله تعالی فرستاد عیسی را بر رهبانیت ، و من فرستاده شده ام به شریعت حق آسان ، و داده شده ام دوستی و محبت زنان و بوی خوش و شادی و خوشحالی من در نماز است .

بدانکه رهبانیت که در شریعت عیسی علیه السلام بوده ، و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منسوخ شده ، این است که گوشه نشین می شده اند ، و ترک معاشرت مردم و ترک نکاح و بوی خوش و ترک باقی لغات می کرده اند و در کتب شیعه ، احادیث بسیاری

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۳۴ بیحد ذکر حسن بصری

(۲) وسائل الشیعه ، ج ۵ / ۲۴۶ باب ۱۴ ج ۱ - مرحوم مؤلف حدیث مزبور

را دقیق ترجمه نکرده است .

در مذمت رهبانیت و فضل و ثواب معاشرت و تردد در مساجد و به زیارت و عیادت مؤمنان رفتن و از پی جنازه ایشان رفتن و نکاح و بوی خوش کردن وارد شده و اهل بیت علیهم السلام عتاب می نموده اند با کسی که طریق رهبانیت پیش می گرفته و او را ملامت می نموده اند . (۱)

از آن جمله از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که: سه زن به خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آمدند ، یکی از ایشان گفته که شوهر من گوشت نمی خورد ، و دیگری گفته که شوهر من بوی خوش نمی کند ، دیگری گفته شوهر من با زنان نزدیکی نمی کند ، پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمده ، از غضب رزای مبارک را بر زمین می کشید ، تا آنکه به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که : (چه باعث شده که ، بعضی از اصحاب من ، گوشت نمی خورند و بوی خوش نمی بویند ، و با زنان نزدیکی نمی کنند ، بدرستی که من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم و به زنان نزدیکی می کنم ، پس هر که بی رغبت باشد به سنت من ، و آنرا ترک نماید ، از من نیست) (۲) بدانکه احادیث در کتب شیعه و سنی در مذمت رهبانیت و نهی از آن بسیار است .

از آن جمله مفسرین شیعه و سنی ، نقل کرده اند که : مضمون بعضی از آن این است که :

روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در صفت قیامت گفتگویی کرد . پس مردمان را رقتی حاصل شد ، و گریان شدند ، و ده کس از صحابه ، در خانه عثمان ابن مظعون جمع شدند ، و اتفاق کردند . بر اینکه روز ، روزه بگیرند ، و شب را به عبادت بگذارند و بر فراش نخوابند ، و گوشت نخورند ، و چربی نخورند ، و با زنان نزدیکی نکنند ، و بوی خوش استعمال نکنند و لباس نپوشند ، و ترک دنیا کنند ، و سیاحت نکنند ، در

(۱) وسائل الشیعة ج ۱۴ / ۷۴ باب ۴۸ ج ۱

(۲) وسائل الشیعة ج ۱۴ ، ۷۴ باب ۴۸ ج ۲ کافی ۱۵ ، ۴۹۹

زمین، و بعضی از ایشان قصد کرد که : قطع مردی خود کند، پس چون حضرت بر احوال ایشان مطلع شد، ایشان را از این عمل منع فرمود، و گفت که: نفسهای شما را بر شما حق است، پس روزه بگیرید و افطار کنید و شب قیام کنید و بخوابید. بعد رستیکه من قیام می کنم و خواب می کنم، و روزه می گیرم و افطار می کنم و گوشت می خورم و چربی می خورم و نکاح می کنم.

پس هر که از سنت من بی رغبت شود از من نیست (۱) بعد از آن مردمان را جمع نمود و از برای ایشان خطبه خواند و گفته که چون است که جماعتی منع می کنند از زنان و بوی خوش، و خواب و لذتهای دنیا، در دین من نیست ترک گوشت و زنان و ساختن صومعه ها (۲).

و مخفی نماند در فضل نکاح و بوی خوش و گوشت، احادیث بسیار است از آن جمله: از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که: (دور کعت نماز که مرد متزوج بجا آورد، افضل است از هفتاد رکعت که مرد عزم بجای آورد) (۳)
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که: (دور کعت نماز که مرد کدخدای متزوج) بجا آورد، افضل است، از این که مردی روز، روزه بگیرد، و شب با عبادت قیام نماید (۴).

و روایت شده که از اهل مردهای شما، عزبانند (ردال موتاکم العزآب) (۵)
ای عزیز من! تابان حلاج و بایزید، با وجود احادیث بسیار، که در بیان فضیلت نکاح، و مذمت ترک نکاح، وارد است مجرد بودن و عزیبی را کمال میدانند، و عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که در بصره مردی توانگر به مرد و مال بسیار بگذاشت

و از او دختری ماند با جمال آن دختر نزدیک «ثابت بنانی» رفت و گفت :
«ای خواجه به «مالک دینار» بگو که مرا در عقد و نکاح خویش در آورد، تا در صحبت او روی به عبادت آورم ثابت آن حدیث را با مالک به گفت، مالک گفت که من دنیا را سه طلاق داده ام، و زن از دنیا است، مطلقه ثلاثاً نکاح نتوان کرد» (۱)
ای عاقل ببین که این رئیس اهل بدعت، و این فریق بحر ضلالت، که اهل سنت او را از اکابر اولیاء الله شمرده اند چگونه سنت رسول خدا را از امور دنیوی شمرده و اظهار بی رغبتی از آن نموده و مادر کتاب «تحفة العقلاء» بیان قبیح حال و ذکر بدعتهای این مرد مبتدع نموده ایم، و در باب استعمال بوی خوش احادیث بسیار است. (۲)
از آن جمله از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده که: فرمود: (دور کعت نماز که کسی بگذارد که بوی خوش کرده باشد افضل است از هفتاد رکعت که کسی بگذارد که بوی خوش نکرده باشد). (۳)

و در باب گوشت وارد شده که (سید اطعمه است) (۴) و روایت شده که هر که چهل روز گوشت نخورد، خلقش بد میشود (۵) و در گوشش اذان باید گفت، گویا سبب این که فرموده اند که کسی که چهل روز گوشت نخورد، اذان در گوشش باید گفت این است از نخوردن گوشت خبیث دماغ بهم میرسد، و خبیث دماغ، موجب ضعف دین و زوال یقین است و اذان بالخاصیه مقوی و مصلح نیست.

اگر گویند رهبانیت هر گاه که طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام نبوده و صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام هرگز صاحب این طریقه نبوده اند، و شیعه در هر زمان پیروی ائمه اهل بیت علیهم السلام می نموده اند، پس چون است که در این زمان،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ ص ۴۹

(۲) مکارم الاخلاق الباب الثانی ص ۴۱

(۳) مکارم الاخلاق ص ۴۲

(۴) اللحم سید الطعام فی الدنيا والاخرة، مکارم الاخلاق ص ۱۵۸

(۵) مکارم الاخلاق ص ۱۵۹

(۱) بحار الانوار ج ۲۰ / ۱۱۴

(۲) کافی ۴۹۶ / ۵

(۳) کافی ۲۲۸ / ۵ - باب کراهة العزبة ج ۱

(۴) وسائل الشیعه ۷ / ۱۴ -

(۵) وسائل الشیعه ۷ / ۱۴

جماعتی که دعوی شیعیگی می کنند ، طریقه رهبانیت را اختیار کرده اند ، و در دایره اهل بدعت داخل شده اند در جواب می گوئیم که : این جماعت مختلفند : بعضی از ایشان طالب اعتبارند ، و چون که الهی و استعدادی و فضلی که وسیله اعتبار باشد ندارند ، بنا بر این سرمایه اعتبار خود را ، بدعتهای تابعان حلاج و بایزید ساخته اند و بعضی دیگر تتبع اخبار و احادیث را نفهمیده اند ، و به دام اهل بدعت گرفتار شده اند .

فصل

شیخ ابوبکر شبلی

بدانکه ، صومعه نشینان که رهبانیت را شعار خود ساختند ، اعتقادات باطله خود را که کفر و زندقه است ، پنهان می داشتند ، تا آنکه در زمان خلفای بنی عباس آنها بعضی از اعتقادات خود را ، ظاهر ساختند ، بعضی از ایشان کشته شدند ، و بعضی به مکر و حیلۀ خلاصی یافتند ، ملاجمی که از فضلی این طایفه است در «نقحات» گفته : اول کسی که ، رواج این طریقه داد «ابوهاشم کوفی» بود و بعد از ابوهاشم «ذوالنون مصری» مروج این طریقه بود ، و گفته : او از شاگردان «مالک انس» بوده ، که ائمه اهل سنت است ، و بعد از ذوالنون «جنید» رواج این طریقه داد ، و چون «شبلی» بهمرسید ، طریقه این جماعت را بر سر منبر ذکر نمود ، و آشکارا ساخت ، جنید می گفته : (ما این علم را در سردابها و خانه ها ، بیان می کردیم شبلی آمد و آن را آشکارا ساخت .

اگر پرسند که شبلی صاحب این قدرت بوده ، که علم این جماعت را آشکار ساخت ، چه کسی بوده ، و چه حال داشته ؟ در جواب می گوئیم چنانچه عطار در تذکره الاولیاء ذکر کرده ، احوال او بر این وجه است شبلی کنیتش ابوبکر است دائماً فصد کردند ، تا هلاکش کنند .

چنانچه «شبلی» را که بعضی از سخن های او طرفی ، باحسین بن منصور داشت

ومی گفته من و حلاج يك چیزیم ، اما مرا به دیوانگی شناختند ، و خلاص شدم و او را عاقل دانستند ، و هلاکش ساختند . (۱) .

و عطار گفته که : شبلی امیردماوند بوده و ترك نموده ، به بغداد به خدمت «جنید» رفت و گفته که : گوهر آشنائی به تو نشان می دهند ، یا به بخش یا بفروش ، گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود و اگر به بخشم آسان بدست آورده باشی ، قدرش ندانی همچون من قدم از فرق ساز و خود را در این دریای جانگداز ، در انداز تا به صبر و انتظار گوهرت به دست در آید .

شبلی گفت : مطیع ، به هر چه فرمائی ، جنید گفت اکنون يك سال کبریت فروشی کن ، چنان کرد ، پس گفت يك سال در یوزه کن ، چنانکه به چیز دیگر مشغول نگردی ، چنان کرد ، تا سه سال تمام در بغداد بگشت کسی بوی چیزی نداد گفت : اکنون قیمت خود را بدان که تو مر خلق را ، به هیچ چیز نیرزی .

شیخ گفت : هنوز در تو از جاه ، چیزی مانده ، يك سال دیگر گدائی کن ، گفت : هر روز گدائی می کردم ، و به خدمت شیخ می بردم و شیخ به درویشان می داد و شب مرا گرسنه همی داشت ، و چون سال بر آمد گفت : اکنون ترا به صحبت راه دهم ، لیکن به شرطی که تو خادم اصحاب باشی .

پس يك سال اصحاب را خدمت کردم ، تا مرا گفت : یا ابابکر ، اکنون حال نفس تو نزد تو ، چگونه است ؟ گفتم : من خود را کمترین ، خلق خدا می بینم . شیخ گفت : ایمانت اکنون درست شد ، تا حالش بدینجا رسید که : آستین پر از شکر می کرد و هر کجا کودکی میدید ، در دهان او می نهاد ، که بگو الله ، پس آستین پر دردم و دینار می کرد ، و می گفت که هر که بگوید «الله» دهانش پرزور کنم . آنگاه غیرت ، در وی پدید آمد ، تبغی بر کشید هر که نام «الله» برد ، بدین تبغ سوش بیندازم ، گفتندش که : پیش ازین زر می دادی و شکر ، اکنون سر همی

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲ ص ۱۳۵ بیحد ذکر شیخ ابوبکر شبلی

اندازی؟! گفت پنداشتم که از سر معرفت و حقیقت، یاد می کنند ، اکنون می دانم که از سر غفلت و عادت یاد می کنند ، و من روا ندارم که او را به زبانهای آلوده یاد کنند ، آنگه هر کجا میرسید ، نام «الله» بر آنجا نقش می کرد ، تا که : آوازی شنید که تا کی گرد اسم ، گردی اگر طالی ، قدم در طلب مسمی ، نه ، این سخن بر جان و کار کرد ، چنانچه يك بارگی ، قرار و آرام ازو بشد و شور غالب گشت ، و خود را در دجله انداخت ، آب درو عمل نکرد ، دجله موجی بر آورد ، او را بر کنار افکند ، آنگه خود را در آتش انداخت ، آتش هم درو عمل نکرد ، و جانی شیران گرسنه بودند ، خود را در دهن شیران انداخت ، همه از او برمیدند خود را بر سر کوهی فرود انداخت ، باد او را بر گرفت و بر زمین نشاند .

«شبلی را بی قراری یکی هزار شد و فریاد بر آورد که :

وَيْلٌ لِّمَنْ لَا يُقْبِلُهُ الْمَاءُ وَلَا النَّارُ وَلَا السَّبَّاحُ وَلَا الْجِبَالُ .

یعنی : وای بر کسی که نمی کشد او را آب و نه آتش و نه درندگان و نه کوهها ، هانفی آواز داد هر که باشد ، مقبول حق ، غیر حق چیزی او را مقبول نمی سازد ، پس چنان شد که به زنجیرش کشیدند . (۱)

باز عطار گفته نقل است که وی را دیدند که پاره آتش بر کف نهاده ، و میدوید گفتند : کجا می روی گفت : می روم تا آتش در کعبه ، زخم تا خلائق به خدا پردازند ، و وقتی چوبی در دست داشت ، و هر دو سر چوب آتش گرفته ، بود گفتند : چه خواهی کرد ، گفت : می روم که تا به يك سر این دوزخ را بسوزانم ، و بدیگر سر ، بهشت را تا خلائق را ، بر وی خدا پدید آید . (۲)

نقل است که روزی در مناجات می گفته که بار خدا یا ! دنیا و آخرت را در کار من کن ، تا دنیا را لقمه سازم ، و در دهان سگی اندازم ، آخرت را لقمه سازم ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۳۶ / ۲ - ۱۳۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۳۸ / ۲

و در دهان جهودی نهم ، که : هر دو حجابند از مقصود . (۱)

شک نیست که این کلام ملاحظه و زنادقه است و گنجد که روز قیامت دوزخ ندا کنند با آنهمه زفیر که ای شبلی! و من در صراط برفتن باشم ، بر خیزم و مرغ وار بپریم ، دوزخ گوید که قوت تو ، کومرا از تو نصیبی باید ، من بازگردم ، و گویم اینک هر چه خواهی بگیر ، گوید دستت خواهم ، گویم بگیر ، گوید : پایت خواهم ، گویم بگیر ، گوید حدیفات خواهم ، گویم بگیر ، گوید دلت خواهم ، گویم بستان در آن میان غیرت عزت در رسد ، که یا ابا بکر جوان مردی از کیسه خود کن ، دل خاصه ماست ، ترا با دل چکار ، که به بخشی ؟ پس گفت : دل من بهتر از دنیا و آخرتست ، اگر عزرائیل جان از من خواهد ، هرگز به او ندهم ، گویم که اگر چنان است که جانم بواسطه کس دیگر داده تا جان ، بدانکس دهم ،

و چون جان من ، بواسطه داده ، جانم بیواسطه بستان . (۲)

نقل است که روزی با اصحاب ، در یادیه همی رفت کله دید ، بر آن کله نوشته که : «خسر الدنيا والآخرة» یعنی : زیانکار دنیا و آخرت است ، شبلی در شور شد و گفت به عزت الله ، این کله سرنبی پاولسی است (۳) بی شبهه این کذاب از زنادقه بوده .

نقل است که گفت : روزی پایم به پلی خراب شده ، فرو رفت ، و آب بسیار بود ، دستی دیدم ، نامحرم که مرا به کنار آورد ، نگاه کردم ، آن رانده حق بود گفتم ای ملمون ! طریق تو غرق کردنت ، نه دست گرفتن ، این از کجا آوردی ؟ گفت آن نامرادان را دست زخم که سزای آفتند ، من دروغوی آدم زخم خورده ام ، دروغوی دیگری نیستم ، نادون بود (۴) .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۰ / ۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۰ / ۲

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۳ - ۱۴۴

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱۴۴ / ۲ - ۱۴۵

بی شبهه این کلام کذب مدعی دروغ است ، بر تقدیری که راست باشد ، بر ظاهر است که شیطان بقای این نوع زندیقان را می خواهد ، زیرا که : این خرابی که این حق ، بدین رسانیده ، شیطان از آن عاجز است .

نقل است که چند گاه غایب شده بود ، و باز نمی یافتندش ، تا آخر در خانه مخفی او را یافتند ، گفتند این چه جای تست ، گفت : جای من خود این است ، دلیل آن که ایشان نه مرد و نه زنند ، در دنیا من نیز نه مردم و نه زن ، در دین پس جای من اینجاست . .

نقل است که گفت از جمله فرق عالم که خلاف کرده اند هیچکس دنی نراز و وافض بخوارج نیاید ، زیرا که دیگران که خلاف کرده اند در حق کردند ، و سخن ازو گفتند ، و آن دو گروه ، روزگار در خلق به باد دادند (۱) .

ازین کلام او فهمیده می شود که : شبلی ، شیعه را از جمیع کفار دنی تر می دانسته ازینجهت که ایشان اوقات خود را صرف اثبات و تعیین امام نموده اند ، در کفر قائل این قول هیچ شبهه نیست .

نقل است که چون آخر عمرش بود ، چشمش را تیرگی گرفته بود ، در آن حالت خدکتر بر سر کرد ، و چنان بیقراری بر او اثر کرد که : صفت نتوان کرد ، پرسیدند که : سبب بیقراری چیست ؟ گفت : از ابلیس رشک می آید ، از آتش

(۱) شیخ عطار در منطقی الطیر گفته :

گم شد از بغداد شبلی چند گاه	کس به سوی او کجا می برد راه
باز جستندش بهر موضع بسی	در مخنت خانه ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی ادب	چشم تر بنشسته بود و خشک لب
سائلی گفت ای بزرگ رازجوی	این نه جای تو است آخر بازجوی
گفت این قومند چون تردامنان	در ره دنیا نه مردان نه زنان
من چه ایشانم ولی در راه دین	نه زخم نه مرد در دین آه ازین
گم شدم در ناچو انمردی خویش	شرم میدارم من از مردی خویش

غیرت جانم می سوزد ، که من اینجا نشسته او چیزی از آن خود به کس دیگر دهد و ان عليك لعنتی الی یوم الدین آن اضافت لعنت به ابلیس نمی توانم دید می خواهم که : مرا بود ، که : اگر لعنت است نه آخر که از آن اوست و نه در اضافات اوست آن ملعون ، خود قدر آن چه داند ؟ چرا عزیزانم را این کرامت ارزانی نداشت تا قدم بر تارک عرش نهادند جوهری داند قدر جوهر (۱) .

گویا شبلی گمانش این بوده ، که از لعنت خدا بی نصیب و بی بهره است ، و فهمیده که « از لعنت خدا پر نصیب تر و پر بهره تر از ابلیس است ای عزیز من ! هر که : اندک فهمی و شعوری داشته باشد ، و ملاحظه احوال و اقوال شبلی و پیروان و مریدانش نماید ، جزم کند که : ایشان زندیقانند ، و دشمنان دین و ایمانند .

ابوالقاسم نصرآبادی که : مرید شبلی بود ، و عطار در تذکره گفته که : او استاد جمله اهل خراسان بود ، بعد از شبلی ، و او خود مرید شبلی بود .

وقتی از نیشابورش بیرون کردند ، از آن سبب که ، ازاری بر میان بسته بود و در آتشگاه گبران ، طواف می کرد ، گفتند این چه ، حالت است گفت : در کار خویش فرومانده ام ، نمی دانم چکنم (۲) .

نقل است که روزی آتش آورد و هیمه ، گفتند : مقصود ازین چیست ؟ گفت مقصود آنکه ، کعبه را آتش زخم ، تا این خلایق غافل به خدای تعالی مشغول شوند (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۲

(۲) در تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۲۶۱-۲۶۲ راجع به این جریان چنین نوشته است : « در مکه مجاور بود او را از مکه بیرون کردند از سبب آنکه چندان شوق و محبت و حیرت پر و غالب شده بود که يك روز زناری در میان بسته بود و در آتشگاه گبران طواف می کرد ، گفتند آخر این چه حالت است گفت در کار خویش کالبه گشته ام که بسیاری به کعبه به جستم نیافتم ، اکنون به دیرش می جویم باشد که بوئی بیابم که چنان فرومانده ام که نمی دانم چه کنم ؟ » ،

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳۸

نقل است که روزی، در حرم دامن جامه کعبه بدست گرفت، و گفت ای رعنا عروس سرافراز، در میان مکه بناز نشسته، و خود را جلوه داده و صد جهان خلق را در زیر سر، مقبلان به تشنگی و گرسنگی کشته، اگر ترا يك بار، «بیتی» گفت: مرا هفتاد بار «عبدی» گفت نقل است که چهل حج بر تو کل کرده بود، روزی در مکه، سگی دید گرسنه و تشنه و ضعیف گشته، و چیزی نداشته که به وی دهد، آواز داد که می خرد چهل حج به يك تائی نان، یکی آن چهل حج را به یکنای نان به خرید، از وی و گواه بگرفت، و شیخ آن نان به سگ داد، صاحب واقعه کار دیده آن بدید، از گوشه درآمد و شیخ را مشتی محکم بزد، و گفت ای مرائی پنداشتی که کاری کرده که چهل حج را بیکتای نان بدادی؟ پدرت شصت بهشترا بدو گندم به فروخت که در این نان از آن دانهها هزارش بود، شیخ از خجالت به گوشه رفت و سر در پیش افکند، گفت: روزی در مکه می رفتم، یکی را دیدم که: بر زمین افتاده، می طپد، خواستم که فاتحه بر خوانم، و دم بر او دهم، یکی بر شکم او آواز داد که بگذار این سگ را، که دشمن دار، ابوبکر است، یقین است که هر که ملاحظه قوال و احوال این احق کند جزم نماید که این مرد از زنادقه و ملاحظه بوده.

ای اهل عقل انصاف دهید که دوستی این طایفه که مخالفان اهل بیتند، چگونه بادوستی اهل بیت علیهم السلام جمع توان کرد: یا باید ترك ایشان کرد، و اهل بیتی شد و یا ترك اهل بیت باید کرد، و پیرو ایشان باید بود، نجات در هر چه دانید بدان عمل نمائید.

فصل

مجتهدان شریعت و طریقت

بدانکه راویان اهل سنت از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند، که: آن حضرت گفت که: «الشریعة اقوالی و الطریقة اعمالی و الحقیقة احوالی» یعنی:

(شریعت گفتار من است و طریقت اعمال من است و حقیقت احوال من است) بنابراین مجتهدین اهل سنت، دو طایفه شدند: مجتهدان شریعت، و مجتهدان طریقت، اما مجتهدان شریعت، در میان اهل سنت بسیار شدند، و اختلاف عظیم در میان اهل سنت بهمرسید و بسیاری از حلال خدا و رسول را حرام ساختند و بسیاری از حرام خدا و رسول را حلال گردانیدند، و رسوائی عظیم در مذهب ایشان بهمرسید، تا آنکه در زمان بعضی از خلفای بنی عباس، اکابر اهل سنت، جمعیت نمودند، و قرار دادند و خلیفه حکم کرد که کسی به مذهب غیر ابوحنیفه، و مالک، و شافعی و احمد بن حنبل عمل نکند، بنابراین، اهل سنت ترك مذاهب جمیع مجتهدین خود نموده، چهار طایفه شدند: يك طایفه اختیار پیروی ابوحنیفه نمودند و ایشان را «حنفیه» گویند و يك طایفه اختیار مذهب، مالک نمودند، و ایشان را «مالکیه» گویند.

و يك طایفه تابع شافعی، شدند و ایشان را «شافعیه» گویند و يك طایفه تابع احمد بن حنبل شدند و ایشان را «حنبلیه» گویند. مخفی نماند که: این چهار مجتهد که به امر خلفای بنی عباس پیروی و اطاعت ایشان بر اهل سنت واجب شده است به فتوای های رسوای خود، دین اسلام را ضایع و رسوا ساختند، و مسلمانان را شرمنده کفار گردانیدند، و مادر کتاب از بعین و کتاب «تحفه عباسی» و کتاب «تحفة العقلاء» ذکر عتاید قبیحه، و فتاوی شنیعه، ایشان نموده ایم.

و اما مجتهدان طریقت بسیارند و اجتهادات و اعتقادات باطله ایشان، بسیار است، و بسیاری از اعتقادات و اجتهادات ایشان، کفر و زندقه و الحاد است، چنانچه مذکور خواهد شد و اهل سنت ایشان را اولیاء الله میدانند و بنابراین که پادشاهان و عوام اهل سنت، این طایفه را تکریم و تعظیم بسیار می کرده اند، بسیاری از دزدان و قاسقان و زندقیان و کاسبان که بازار ایشان کساد می شده، اختیار طریقت می کرده اند، و دعوی اجتهاد، در آن می نموده اند، و در اندک مدتی به حیلها و ساختگیها، خود را مقتدای ملوک و عوام اهل سنت، می ساخته اند، و اهل سنت

ایشان را اولیاء الله می‌نامیده‌اند .

از آن جمله فضیل بن عیاض راهزن بوده و باجماعتی از راهزنان در بیابان با دزدها راه را در بند داشته و از دزدان مشهور بوده ، و بعد از آنکه دزدی را کم فایده و پرخوار بد آن را ترك نموده و از جمله اولیای اهل سنت شد ، و ساختگی را به جانی رسانید که هارون الرشید را مرید خود ساخت (۱) .

و بشر حافی از جمله ناسقان بود (۲) و «ذوالنون مصری» از جمله زندیقان ، پس شروع در ساختگی و مکر کردند ، و دعوی معجزات و کرامات نمودند ، تا آنکه اهل سنت ایشان را اولیاء الله دانستند ، و اختیار ، مریدی ایشان نمودند (۳) ابرحفص آهنگر که از عمده اولیای اهل سنت است ، عاشق کنیزی شد ، و بی‌قرار گردید ، پس جهودی به وی گفت که : ترك نماز و جمیع کارهای خیر بکن تا سحر کنیم ، و بعد تلبریسی ، آن دشمنی اطاعت نموده ، و ترك جمیع طاعات و خیرات کرده به صمغ و صول مغلوب ، پس چون از سحر ناامید شد و به مطالب نرسید ، اظهار ساختگی و به مکر و حیل از اولیای اهل سنت شد ، و عطار در تذکرة الاولیاء بیان احوال ایشان را به تفصیل نموده و مابیان احوال ایشان را بر سبیل اجمال ، در کتاب «تحفة العقلا» نموده ایم (۴)

دیگر از جمله اولیای اهل سنت «ابوالعباس قصاب» است .

ابوالعباس قصاب

عطار در تذکرة الاولیاء ، او را مدح و ثنای بسیار کرده ، این بدبخت بنا بر کسادی بازار به فکر مکر و حیل افتاد ، و اهل سنت را فریفته خود ساخت پس او را از اولیاء دانستند و از مشرق و مغرب به زیارتش می‌آمدند .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۷۸-۷۹

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۵-۱۱۲

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۱۲-۱۲۹

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۸۶-۲۹۳

عطار در تذکرة الاولیاء گفته نقل است که یکی از او پرسید که: ای شیخ کرامات تو چیست؟ گفت من کرامات نمی‌دانم، اما این می‌دانم ، که در ابتدا هر روز گوسفندی به کشتی و تا شب بر سر نهاده . در همه شهر می‌گردانید می تا يك تسوی : (۱) فایده کنم ، امروز چنانچه می‌بینی از مشرق و مغرب به زیارت من می‌آیند ، چه کرامت خواهد بود ، بیش از این (۲) .

چنانچه عطار در تذکرة نقل کرده ، این قصاب نجس می‌گفته که : « من فخر آدم و قرة العین مصطفی ام » آدم فخر کند ، گوید که : این ذریت منست ، و بیغمبر را چشم روشن گردد ، گوید : این از امت منست ، و گفت : و طاء من (۳) بزرگ است ازو باز نگردم ، تا از محمد تدرنحت و طاهای من ، نیاورد ، عطار گفته که: این همان معنی است که شیخ بابزید گفته است : «لوائی اعظم من لواء محمد» (۴) ازو نقل کرده که گفت : بر لب در بای غیب ایستاده بودم : « بیلی در دست يك بیل فرو بردم ، از عرش نائری به آن يك بیل بر آوردم چنانچه دوم بیل را چیزی نمانده بود . و گفت که : خدای تعالی قومی را به بهشت فرود آرد و قومی را به دوزخ ، آنکه مهار بهشت و دوزخ بگیرد ، و در در بای غیب اندازد ، و گفت : آنجا که : خدای بود ، روح بود . و پس گفت ، اهل دوزخ همه بدوزخ روند ، و اهل بهشت به بهشت : گفتند پس جای جو انمردان به کجا باشد ؟ گفت : جو انمردان آن باشد که : او را جای نبود ، نه در دنیا و نه در آخرت (۵) .

(۱) « تسو » (بفتح تا و ضم سین) يك قسمت از ۲۴ قسمت شبانه روز که یکساعت باشد يك حصه از ۲۴ حصه گز و به معنی يك حبه یا حصه کوچک از چیزی و معرب آن طسوج است .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۸ .

(۳) «و طاء» گسترده‌ی، فرش ، آنچه روی زمین بگسترانند - فرهنگ عمید -

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۷ ذکر شیخ ابروالعباس قصاب .

(۵) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۵۷ .

ای عزیز من ! چون اهل سنت که طالبان بدعتند ، از شاهراه متابعت اهل بیت عصمت علیهم السلام بیرون رفتند ، گرفتار این غولان بادیه ضلالت گشتند .

هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش ، غول بیابان شود

اشاعره و اهل طریقت

بدانکه عطار که از پیشوایان اهل طریقت است ، در کتاب تذکرة الاولیاء ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل را از مجتهدین شریعت و طریقت شمرده ، و برای ایشان کرمات ذکر نموده ، و مالک که اهل سنت او را از عمدة مجتهدین ، شریعت می دانند : مجتهدان طریقتش نشمرده .

اگر پرسند اهل طریقت که تابعان حسن بصرینند در شریعت که فروع دین است تابعان کدام مجتهدند از مجتهدان ؟

در جواب گوئیم که : اکثر ایشان تابعان احمد بن حنبلند ، که در غایت بی عقلی و حماقت بود ، و مادر کتاب «اربعین» و کتاب «تحفه عباسی» بیان حماقت های او را کرده ایم .

اگر پرسند که : اکثر اهل سنت در اصول دو طایفه شدند : یک طایفه اشاعره و یک طایفه معتزله ، اهل طریقت از کدام طایفه اند .

در جواب گوئیم که : ایشان از اشاعره اند که : تابعان ابوالحسن اشعری باشند ، ولیکن تصرفات در مذهب اشعری کرده اند ، و اجتهادات نموده اند ، و کفرها و زندقها بر آن افزوده اند .

مخفی نماند که ابوالحسن اشعری که اکثر سنیان عالم ، تابعان و بند ، در غایت حماقت و بی عقلی بوده ، بنابراین اکثر احمقان به وی گرویده اند ، این مرد دیدن خدا را ممکن دانسته ، و اعتقاد باطلش اینست که حق تعالی در آخرت دیده می شود ، بلکه ممکن دانسته که کسی آوازا و بویها را به چشم ببیند ، و کوری که در شهر آندلس باشد که ، آخر شهرهای مغرب است ، پشه را در شهر چین ببیند

چین آخر شهرهای مشرق است این مرد افعال بنده را ، از خیر و شر از خدا می داند ، و تکلیف مالایطاق ، و ظلم را از خدا جایز می داند حسن و قبح افعال را عقلی نمی داند اعتقادات باطله فاسده این مرد بسیار است .

اما معتزله که تابعان و اصل بن عطا باشند ، قبح مذهب ایشان ، در این مرتبه نیست فی الجمله عقلی و فقهی ، با ایشان هست و چون خلافت ابی بکر و عمر عثمان با وجود حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام موافق عقل و فهم نیست ، بنابراین این اکثر سنیان عالم ، اشعری مذهب شده اند ، و معتزله را از اهل بدعت شمرده اند ، و اهل طریقت که تابعان حسن بصری و سفیان ثوری و حلاج و پایزیدند عقل و عقلا را مذمتها کرده اند ، از آن جمله ملای رومی که از اکابر اهل طریقت است معتزله را مذمت کرده و گفته :

چشم حس را هست ، مذهب اعتزال	دیده عقلست هستی در وصال
سخره حسند اهل اعتزال	خوبش را سنی نماید از ضلال
هر که در حس مانده ، او معتزلیست	گر چه گوید : سنیم ، از جاهلیست
هر که بیرون شد از حس سنی و نیست	اهل پیش چشم عقل خوبش بست

حاصل معنی این ابیات اینست که معتزلی کسی است که صاحب دیده حس و عقل باشد ، و این دیده عقل و حس هستی است : که مانع از وصال است و معتزلی اگر چه از جهالت دعوی میکند ، و می گوید که : من سنیم ، اما سنی نیست ، و از اهل پیش نیست ، بلکه از اهل بدعت است سنی و صاحب بینائی کسی است که چشم عقل خوبش را بسته باشد ، و صاحب گلشن نیز معتزلی را مذمت نموده و گفته :

مذمت معتزلی

چو آن که بی نصیب از هر کمالست کسی کورا طریق اعتزالست
بدانکه چنانچه این طایفه معتزلی را مذمت کرده اند ، معتزلی نیز ایشان را

مذمتهای عظیم نموده‌اند ، از اینجهت است که مزخرفات ابن طایفه را موافق عقل و نقل می‌ساخته‌اند ، از آن جمله زمخشری صاحب کشاف که استاد مفسرین مخالفین است ، و اکثر علمای تفسیر از معتزله و اشاعره خوشه چین خرمن و بند ، چون معتزلی بذهب است و عقل و فهمی دارد ، در کشاف در تفسیر سوره آل عمران در مقام تفسیر آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در مذمت تابعان حلاج و با بزید که دعوی عشق خدا میکنند و دستک می‌زنند و می‌چرخند ، وی هوش می‌افتند گفته :

«فمن ادعی محبة الله وخالف سنقرسوله فهو کذآب و کتاب الله بکذبه ، و اذا رأیت من یدکر محبة الله و بصفتی بیدیه ، مع ذکرها و یطرب و ینعر و یصنع فلا تشک انه لا یرف ما الله ، و لا یدری ما محبة الله ، و ما تصفیقه و طریبه و نعرته و صعفته الا لانه تصور فی نفسه الخبیثة صورة مستلحة مشقة فساها الله بجهله ، و ذعارته ثم صنف و طرب و نعر و صنع علی تصورها ، و ربما رأیت المنی قد ملاء ازار ذالک المحب عند صعفته ، و حقی العامة حوالیه قد ملاؤا رادتهم بالدموع لما رفقهم من حاله» .

ترجمه کلام صاحب کشاف این است که هر که دعوی محبت خدا کند ، و مخالفت سنت و طریق رسول خدا ، نماید ، پس وی کذابست ، و کتاب الله تکذیب او کرده است ، یعنی : حکم بردروغش نموده ، و هرگاه بینی که کسی ذکر محبت الهی می‌کند و دستک می‌زند با ذکر محبت الهی ، و میرقصد ، و نعره می‌زند ، و بیهوش می‌افتد ، پس شک ممکن در اینکه او نمیداند ، که چه چیز است خدا ، چه چیز است محبت خدا ، و دستک زدن و نعره کردن و بیهوش افتادن او نیست ، مگر بواسطه این که ، تصور کرده است ، در نفس زشت ناخوش خود ، صورت زیبای عاشق سازنده را ، و آنرا «خدا» نام کرده ، از جهل و نادانی و خبائث و زشتی که در باطن او هست ، پس دستک زند ، و رقص کند ، و نعره زند ، و بیهوش افتد ، بیاد آن صورتی که آن را تصور نموده ، و بسا باشد که ببینی که : پر گردیده است ، از منی تبیان آن محب نزد

بیهوش افتادنش ، و احققان عامه در حوالی او پراساخته‌اند آشهای خود را از اشک چشم ، از رفتی که ایشان را از حال آن محب حاصل شده .

پس از آنچه گفتیم و بیان نمودیم ، ظاهر و هویدا شد که تابعان حلاج و با بزید از طایفه بی عقلان و بی شعوران ستیابند ، و آن سنیانی که فی الجمله شعوری دارند ، این طایفه را انکار بلیغ می‌کنند پس حیف و صدحیف از شیعیان ، صاحب فطرت که بنا بر جهالت و غفلت بدام کید و مکر این غولان پادیه ضلالت گرفتار شده‌اند ، امید که به دستیاری توفیقات رب العزت و مدد ارواح طاهرة مطهره اهل بیت طهارت و عصمت (ع) ، این گم شدگان را نجات و خلاصی میسر شود .

اگر پرسند که از چه جهت جاهلان شیعه گرفتار دام این جماعت می‌شوند و یا آنکه این طریقه مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد ؟ در جواب می‌گوییم که جاهلان شیعه ، خصوصا جوانان ایشان میلی به لهو و لعب و عشق و عاشقی دارند و تابعان حلاج و با بزید این مراتب را شمار خود ساخته‌اند ، و عبادتش نام کرده‌اند ، و در مدح این حال و مذمت زهد و زاهدی و خدا ترسی ، شعرها گفته‌اند ، بنا بر این جاهلان شیعه از روی جهل و نادانی فریب این حبله گرانرا خورده‌اند ، و وجهی دیگر قبل از این مذکور شد .

اعتقاد به وحدت وجود

فصل

بدانکه مجتهدین طریقت که ، تارکان متابعت اهل بیت نبوت و رسالتند ، و غولان پادیه ضلالتند ، کفر و الحاد و زندقه ایشان ، در طریق دین ، بسیار است ، و اجتهادات باطله و اعتقادات فاسده ایشان ، بی شمار است ، ولیکن نیافته‌ایم که : کسی از ایشان قبل از با بزید دعوی انا الله وانا الحق و لاله الا انا و لیس فی جنتی سوی الله کرده باشد و چنانچه از تتبع کلام این گمراهان ظاهر می‌شود ، اول کسی که این مقالات از وی صادر شد ، از مجتهدان طریقت و طالبان بدعت و رهبانیت ،

بایزید بود و بعد از وی ، ابوالحسن خرقانی و حلاج ، این دعوی می کرده‌اند .
 عطار در تذکره نقل کرده که : ابوالحسن می گفته که : من مصطفای وقتم من
 خدای وقتم و (۱) حلاج این دعا ویرا به جانی رسانید که به قتلش رسانیدند (۲)
 و تابعان حلاج و بایزید در این کفر بسیارند ، عطار در تذکره الاولیاء نقل کرده که :
 بایزید در اثنای سفر مکه به شهری رسید و چون از آن شهر بیرون رفت ،
 مردمان از عقب او بیرون رفتند ، پرسید که : اینها کیانند گفتند : اینها با تو صحبت
 خواهند داشت ، پس بایزید ، بعد از آنکه ، نماز بامداد بگذارد ، و روی بسوی
 ایشان کرد ، و گفت «انی انا الله لاله الاانا فاعبدونی» یعنی منم الله ، نیست الهی
 مگر من ، پس مرا عبادت کنید ، پس چون این کلمات را از وی شنیدند گفتند : این
 شخص دیوانه است ، و همه بفرقتند (۳) .

باز عطار در تذکره نقل کرده که : یکبار بایزید در خلوت بود به زبانش رفت
 که : سبحانی ، ما اعظم شانی ، چون به خود آمد مریدان گفتند که : شما چنین
 لفظی گفتید ، شیخ گفت خدای تعالی خصم شما باشد که : اگر یکبار دگر از من
 این کلمه صادر شود ، مرا پاره پاره نکنید ، پس هر یکی را کار دی‌داد و گفت که :
 اگر یکبار دگر ، از من چنین سخن بشنوید ، بدین کارد مرا پاره پاره کنید ، بعد از
 آن ، روزی همان کلمات گفتن گرفت ، اصحاب قصد او کردند و کار در ابر او حواله
 کردند ، خانه از بایزید ، پریدند ، و کارد بر بایزید کار می کرد ، چون ساعتی بر آمد
 باز به صورت خود بر آمد ، اصحاب او را از حال خبر دادند ، در جواب گفت :
 بایزید این است که می بینید آن بایزید نبود . (۴)

این حکایت را ملای رومی که از پیروان بایزید است ، در مشنوی به عنوانی

(۱) تذکره اولیاء ج ۲ / ۱۷۷

(۲) تذکره اولیاء ج ۲ / ۱۱۴

(۳) تذکره اولیاء ج ۲ / ۱۳۱

(۴) تذکره اولیاء ج ۱ / ۱۳۴

دیگر به نظم آورده و از جمله ابیات این حکایت این است :

با مریدان آن فقیر محتشم بایزید آمد که یزدان تک (۱) منم
 گفت مستانه عیان آن ذوقتون لاله الااناها فاعبدون . . . (۲)

معنی این ابیات این است که : بایزید با مریدان گفت ، اینک الله منم و نیست
 الهی سواى من ، پس مرا عبادت کنید ، شك نیست ، در اینکه قائل این قول کافر
 است ، بلکه کافر است کسی که : اعتقاد داشته باشد ، که : قائل این قول کافر نیست
 بلکه کافر است کسی که در کافر قائل این قول شك داشته باشد ، بعد از آن چند
 بیت دیگر به نظم آورده که معنیش اینست که : در صبح آن شب که از بایزید
 این کلمه کفر سرزد ، مریدان به وی گفتند که تو در شب چنین گفتی ، بایزید به
 ایشان گفت که : بار دیگر که شنوید که : این نوع گفتگو می کنم ، کاردها و تیغها
 بر من زنید ، مریدان کاردها حاضر ساختند ، چون بایزید به شورش در آمد ،
 و گفت : «لیس فی جنتی سوی الله» و این بیت ملا ترجمه این کلام است :

نیست اندر جبهام غیر خدا چند جوئی در زمین و در سما (۳)

پس کاردها ، بر بایزید زدند تیغها بر گردید ، و بدنه‌های مریدان را مجروح
 ساخت ، شك نیست ، در اینکه این دروغها را مریدان بایزید ، از برای اصلاح
 کفر بایزید ساخته‌اند ، ولیکن کفر او نه کفری است که به این نوع مزخرفات
 هسواری تواند شد ، و ملای رومی که : از تابعان حلاج و بایزید است ، این نوع کفرها
 از وی بسیار سرزده ، و از آن جمله این ابیات است که در دیوان ملای رومی به نظر
 رسیده :

(۱) تذکره اولیاء ج ۱ / ۱۳۴

(۲) تک (به فتح نون) مخفف اینک

(۳) مشنوی ۳۹۳ / ۴۴ سطر ۱۵ - ۱۶

اشعار ملای رومی در وحدت وجود

مرحظه به شکلی بت عیار بر آمد
دل برد و نهان شد
مردم به لباس دگران یار بر آمد
گه پیر و جوان شد
گاهی زین کهکل فخار بر آمد
زان پس بدخان شد
گه نوح شد و کرد جهانی، بدعا غرق
خود رفت به کشتی
گه گشت خلیل و زدل ناز بر آمد
آتش جو چنان شد
یوسف شده از مصر فرستاد قمیصی
شد روشن کن عالم
آرنده بعتوب چو انوار بر آمد
نادیده عیان شد
حقا که هم او بود که می کرد شبانی
اندر ید بیضا
گه چوب شد و بر صفت مار بر آمد
زان فخر کیان شد
بر گشت می چند برین روی زمین او
از بهر تفرج
عیسی شد و بر گنبد دوار بر آمد
تسیح کتان شد
بالله که هم او بود که می آمد و میرفت
هر فری که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد
دارای جهان شد
منسوخ نباشد، چه تناسخ، چه حقیقت
آن دلبر زیبا
شمسیر شد و از کف کرار بر آمد
قتال زمان شد
حقا که هم بود که می گفت انا الحق
در صورت الهی
منصور نبود آنکه بر آن دار بر آمد
نادان به گمان شد
رومی سخن کفر نگفته است چو قابل
منکر مشویدش
کافر شود آن کس که بانکار بر آمد
از دوزخیان شد (۱)

ایضا از ملای رومی این ابیات نقل شده :

ای قوم به حج رفته، کجا بید کجا بید؟
ممشوقه، همین جاست، بیاید، بیاید

(۱) دیوان شمس ص ۴۸۳ - ۴۸۴ .

آنان که ، طلبکار خدائید ، خدائید
بیرون ز شما نیست ، شما بید ، شما بید
ذاتید و صفاتید و گهی عرش و گهی فرش
باقی ز خدائید ، و میرا ز فنائید (۱)
و در کتاب مثنوی گفته :

جمله تصویرات ، عکس آب جوست * چون به مالی چشم خود خود جمله اوست (۲)
باز در کتاب مثنوی گفته :

قبلة وحدانیت دو چون بود
خاک مسجود ملایک ، چون شود (۳)

دو مگو ، و دو مدان ، و دو مخوان
بنده را در خواجه خود ، محدودان (۴)

چشم دل را همین (۵) گذاره کن ز طین
این یکی ، قبله است دو قبله بین (۶)

شک نیست در اینکه غرض ، ملا از این ابیات ، این است که : بیان کند که
ملایک که آدم را سجده کردند، و غیر خدا را سجده نکرده، بلکه خدا را سجده کردند
و چون ابلیس ، دو بین بوده، و قابل به وحدت وجود، نبود، بنابراین ، سجده نکرد و ..

(۱) دیوان شمس الحقائق ص ۳۷۰ .

دنباله اشعار :

در خانه نشینید و نگردید بهر سوی
زیرا که شما خانه وهم خانه خدائید
هم موسی وهم معجزه وهم ید بیضا
هم عیسی و رهبان و مناوات علایید
شاه نعمت الله می گوید :

در دو عالم چون یکی دارنده اشیاستی
هر یکی در ذات خود بیکتای بیهمتاستی
جنبش دریا اگر چه موج خوانندش ولی
در حقیقت موج دریا عین آن دریاستی

طرائق ج ۳ / ص ۱۱

(۲) مثنوی ج ۶ / ۶۳۹ سطر ۱۹

(۳ - ۴) مثنوی ج ۶ / ۶۳۷ سطر ۲ - سطر ۱۴

(۵) همین (بکسرها) کلمه اشاره به معنی این و اینک و کلمه تنبیه که در مقام

تأکید و تعجیل گفته می شود .

(۶) مثنوی ج ۶ / ۶۳۷ سطر ۱۵

در کتاب «مجالس المؤمنین» مذکور است که: «ملاسراج الدین قونوی» که: «یکی از اکابر فضلا بود، شنید که: ملای رومی گفته که: «من، با هفتاد و سه مذهب، یکی ام» به یکی از فضلاء نزدیکان خود گفت که: برو نزد ملای رومی و در حضور مردمان، از وی پرس که: این را تو گفته ای؟! پس اگر اقرار کند، او را دشمنها بده، پس آن فاضل، بیامد و از ملای رومی پرسید که: این تو گفته ای که: «من با هفتاد و سه مذهب یکی ام»، در جواب گفت: آری، من گفته ام، پس آن مرد فاضل، ملای رومی را دشمنها به داد، پس ملا خندان شد، و گفت که: «من با اینکه تو می گوئی نیز یکی ام» پر ظاهر است که: این قول بنا بر اعتقاد به وحدت وجود است، در این باب، اشعار «عطار» بسیار است، از آن جمله: در کتاب جرهر دانش، این ابیات منقول است:

اشعار شعرا در وحدت وجود

تو ذاتی در صفات آدم نموده	وز آندم، خویشتن، ایندم، نموده
تو ذاتی، در صفات، آدم چرائی؟	که: حق را مطلق ز آندم، خدائی
خدائی لیک، در صورت نمودار	خدائی، این حجاب از پیش بردار
چرا در صورت خود، مبتلائی	چه صورت بر فکندی، خود خدائی

باز نقل شده که: عطار در کتاب «جوهر ذات» گفته:

چو گل خراهی شدن، اندر طریقت	زدست خود مهل جانا، شریعت
چو گل خواهی شدن، در عین ذرات	شوی عین صفات و پس شوی، ذات
شریعت، رهبر ذرات آمد	زعین جان نمود، ذات آمد
خدا را یافتم، در شرح بیخویش	نمود صورتم، رفتست از پیش
خدا را یافتم که: جبرئیل است	ز عقل کل مرا، اینجا دلیلت
خدا را یافتم، چون مطلقا، من	یکی دیدم، همه عین صفا، من
خدا را یافتم، در عرش اعظم	نمود عکس او، در جمله، عالم

خدا را یافتم، دیدم حقیقت برون رفتن من از، عین شریعت باز از عطار نقل شده که: در کتاب «جوهر ذات» خدا را تشبیه به «الف» کرده و اعتقاد باطلش این است که: چنانچه «الف» گاهی به صورت «بی» در می آید، و گاهی به صورت «تی» و گاهی به صورت «ئی» و گاهی به صورت «جیم» تا آنکه: سر از گریبان «لام الف» در می آورد، و سپس حق تعالی، گاهی عناصر شود، و گاهی آسمان و گاهی زمین و گاهی ملک و غیر آن، از جمله اشعار او در این باب این ابیات است:

تمامی ستری چون، در «الف» دان	یقین عشق را، در «لام الف»، دان
زه «لا» دمزن، تو چون منصور، حشور	نمود عشق جانان، هان تو بشو
«الف» بشناس «بار» هم «الف» دان	چرا هستی بر این معنی تو، نادان؟!
الف «بی» شد و گر «تی» شد و گر «ئی»	و گر «جیم» اینچنین میدان، تو معنی

و باز از عطار نقل شده که: در کتاب جوهر، حکایت گفتگویی که: با یزید و حاج بابک دیگر کردند به نظم آورده، گفتگوی یازید و حاج برای وجه است:

زبان به گشادو گفت: ای ذات مطلق	ابر حق میزنی، اینجا انا، الحق
منم واقف، ز حالت اندر اینجا	که: می بینم تو را، من ذات، یکتا
تو ذاتی این زمان، گل رخ نموده	نمود جمله اشیاء، در ربوده
تو ذاتی و خدائی و پاک، هستی	بت صورت به یک ره، در شکستی
تو ذاتی و نموده رخ، در اینجا	که تا کلی دهی پاسخ، در اینجا
تو ذاتی، این زمان من، دیدمت، باز	حجاب اکنون تو، بامن گل بر انداز
به گو اسرار ایندم، بامن، ای دوست	حقیقت مغز گردانم، همه پوست
که یکسالت تا روی تو در خواب	چنین دیدم، مرا امروز، در یاب
بسی اینجا کشیدستم، ریاضت	ز بهر رویت، ای کان، سعادت
کنون چون آمدی، اینجا بیرون	به دیدم رویت ای جان، بی چه و چون

کنون بیشک مرا ، بیرون تو آری
اینست جوابی که : حلاج به پایزید داده :
جوابش ، داد آنگه ، صاحب راز
فنا شو ، تا بقای ما ، یابی ،
فنا شو ، تا کنم اینجات ، واصل
یکی شو ، با یزید و ، پس مرا بین
یکی شو ، پایزید ، اندر برم زود ،
منم ، حق آمده ، اینجا سخن ، گوی
منم ، حق آمده ، اینجا ، نهانی
منم ، حق آمده « الله » مطلق ،
مترس ، ای پایزید ، و گوش میدار ،
من آوردم ترا ، در دار دنیا ،
منم ، اندر زبان ، جمله گویا
باز عطار نقل کرده که در کتاب جوهر ذات گفته :
من « محمد » را یقین دامن ، خدا
او خدا بود و خدا او ، بیشکی
باز آن مرد در این کتاب گفته :
خدا و مصطفی ، در جان نهانند
خدا و مصطفی ، هردو : یکی اند
خدا و مصطفی ، در جان بدیدم
اگر تو ترك خود گوئی خدائی
خدائی ، لبك در صورت ، نمودار
چرا در صورت خود ، مبتلائی ؟
باز از عطار نقل شده :
کیستم ، من سالک واصل شده ،
که اینجا دستگیری ، دوستاری
که اندر عشق ، مامی سوز و می ساز
پس آنگه : سوی ما ، بخود ، شتایی
همه مقصود تو ، آرام به حاصل
درون جزو کسل ، عین لقایین ،
که تا یابی مرا دیدار ، معبود
« انا الحق » میزنم ، درهای و درهوی
بدین کسوت برین ، خلق جهانی
درون جمله ام ، آگاه ، مطلق
رموز من نهانی ، هوش میدار
منت بیشک برم ، در دار عقبا
درون جمله هستم ، راز دانا

ذات حق آمد ، عجایب در صور ،
ذات حق بود و نبید ، منصور خود ،
ذات حق بود و صفات حق بد او
ذات حقش ، صورت اشیا به بین
پاك باز آنجا وجود خود ، تمام
و ملاجی صال مضلل بنا بر اعتقاد به وحدت وجود گفته :
همراه وحی آمد و روح القدس شده ، پیام خود رسانده و ، پیغمبر آمده
بدانکه حاصل کلام قائلین به وحدت وجود ، این است که : حق تعالی به منزله
دریاست ، و خلق به منزله موجهای دریاست . و موج در واقع ، عین دریاست ، این
معنی را قائلین به وحدت وجود به نظم آورده اند :
هر نقش که بر تخته هستی ، پیدا است آن صورت آنکس است ، کان نقش آراست
دریای کهن ، چو برزند نقشی تو ، موجش دانند و در حقیقت دریاست
و ایضا گفته اند که :
جهان موجهای این ، دریاست موج و دریا ، یکبست غیر ، کجاست
باز این گمراهان خالق را تشبیه به آب کرده اند که : برف میشود و برف چون
گداخته شود ، باز آب می شود ، چنانچه گفته اند :
آن نقطه که ، هست جلوه گر ، در هر طرف ،
باید که ، کنی عمر ، به ادراکش ، صرف
هر آب که شد بسته و ، برفش خوانی ،
هم آب شود ، دگر ، چو بگدازد ، برف
بیشک این اعتقاد ، کفر و الحاد و زندق است ، و مخالف ضروری دین است
دیگر از جمله اشعار قائلین به وحدت وجود این آیات است :
در هر آئینه حسن دیگر گون ، می نماید جمال او ، هر دم
گه در آید ، به کسوت حوا ، گه بر آید به صورت آدم

این طایفه گفته اند که : وجود که ، ذات باریست ، هم قدیمی است ، و هم حادث هم ظاهر است ، و هم باطن ، هم خالق است ، و هم مخلوق ، هم عالمست و هم معلوم ، هم مرید است و هم مراد ، هم قادر است و هم مقدر ، هم شاهد است هم مشهود ، هم متکلم است و هم مستمع ، هم رازقست و هم مرزوق ، هم شاکر است و هم مشکور ، هم عابد است و هم معبود ، هم ساجد است و هم مسجود ، هم کاتب است و هم مکتوب ، هم مرسل است و هم مرسل دیگر گفته اند که :

حق تعالی ، معشوق عالم است و غیرت معشوق ، این تناضا می کند که : عاشق غیر او را دوست ندارد ، و به غیر او محتاج نشود ، لاجرم خود را عین ، اشیا کرد تا هر چه عاشق دوست دارد ، و بهر چه محتاج شود او باشد .
غیرتش ، غیر در جهان نگذاشت ، لاجرم ، عین جمله اشیا شد
این طایفه نقل کرده اند که : شیخ عطار در وقت کشته شدن ، با کافرتار ، که : بدستش گرفتار بود ، گفت : کلاه تناری ، بر سر می گذاری ، و در این صورت خود را ، بهمن مینمائی ، و قصد قتل ، می کنی ، و گمان داری ، که : من ترا نمی شناسم بکش که ، هزار جان من فدای شمشیر تو باد ؟ !

و از شیخ روزبهان نقل شده که : در کتاب «کشف الاسرار» نقل شده ، گفته که : «در غلوی سکر ، حق بر من متجلی گشت ، در صورت ترکی ، قبایسته و مویافته و کلاه کج نهاده دست در اذیال جلالش زدم ، و گفتم به حق وحدت ذات تو ، که چنانست شناخته ام ، که : اگر بهر صورت بر آئی و در هزار کموت جلوه فرمائی ، که يك سر مو ، از معرفت تغییر نیابد» .

مخفی نماند که صاحبان این مذهب شنیع ، اگر چه ، درزی اسلامند ، و در لباس نفاق ، پنهانند ، ولیکن ، نزد ارباب بصیرت کفر ایشان از کفر بهود و نصاری اظهر و اعظم است ، زیرا که : ایشان منکر ، مغایرت خالق و مخلوقند ، که از

ضروریات و بدیهیات جمیع مذاهب و ملل است ، زیرا که این طایفه عالم را صفت خدا ، بلکه عین خدا می دانند ، همگی گفته اند که : حق تعالی بیش از ظهور عالم وجود مطلق بود ، و بعد از آن به صورت عالم بر آمد ، عقل شد ، نفس شد ، آسمان شد ، زمین شد ، انسان شد ، حیوان شد و غیر آن از اجزای عالم شد ، به اعتقاد باطل این طایفه ، خدا را به چشم می توان دید ، و هر کس هر چه را ، ببند خدا را ببند و این آیات و اکه شارح گلشن ، گفته ، از عارف همدانی نقل کرده ، مفید این معنی است :

تأحق به دو چشم سر ، نبینم ، هر دم از پای طلب ، نمی نشینم ، هر دم گویند : خدا به چشم سر ، نتوان دید ، آن ایشانند ، من چنینم هر دم این طایفه غیر خدا را ، خیال محض و اسم بی مسمی ، میدانند ، بلکه وجود غیر خدا را محال ، می دانند صاحب گلشن گفته :

همه آن است و این مانند ، عنقا است جز از حق ، جمله ، اسم بی مسمی است
عدم موجود گردد ، این محال است وجود از روی هستی ، لایزال است
لاهیجی شارح ، در شرح این بیت گفته : «وجود دایما و احداث و بر حقیقت حقیقی خود ، بلا تغییر و تبدیل ، باقی است و عدم همچنان بر عدمیت خودست ، و هرگز وجود ، عدم نمی شود ، و معدوم موجود ، نمی گردد ، چه . قلب حقایق مستمع است ، پس ، هر آینه ممکنات و محدثات چنانچه در اول معدوم ، بوده همیشه معدوم ، باشند و موجودیت ، عبارت از «تجلی ذات قدیم» باشد بصورت ایشان» (۱)
مخفی نماند که : این استدلالی که صاحب گلشن و شارح و سایر تالیمان حلاج و بایزید کرده اند ، بر این که ماسوی الله ، معدوم و خیالست ، در غایت ضعف است و در کتاب «حکمة العارفين» ابطال آن (نموده ایم ، و کلام را طولی داده ایم ، و در این رساله نیز ، عنقریب بیان ابطال استدلال ایشان خواهیم کرد ، این طرفه است که

این بی‌دینان با این زشتی اعتقاد، عارف و مؤمن و مسلم، کسی را می‌دانند که :
صاحب این اعتقاد باطل باشد، و انکار کرده‌اند، اسلام کسی را که : صاحب این
اعتقاد نباشد، و گفته‌اند :

رباعی

توحید، که: از مشرب عرفان باشد، در مذهب اهل عشق، ایمان باشد
هر کس که ندیده قطره، با بحر یکی حیران شده‌ام که، چون مسلمان باشد؟!۱

بطلان وحدت وجود

و عنقریب مذکور خواهد شد که : محی‌الدین که : از عمده این طایفه است
گفته است که : «نصاری کافر نشدند به سبب اینکه گفتند که : عیسی خداست، بلکه
کافر شدند به سبب اینکه گفتند : خدا منحصر است در عیسی و غیر او را خدا
ندانسته‌اند» (۱) پس به اعتقاد محیی‌الدین، جمیع مسلمانان که، خدا را یکی می‌دانند
می‌باید که : کافر باشند، اگر گویند که دلیل بر بطلان قول این جماعت چیست ؟ در
جواب گوئیم که : جمیع آیات محکمات قرآنی، دلالت بر بطلان این مذهب
سخیف دارد، و احادیث صریحه مصطفویه و مرتضویه، بر بطلانش بسیار است، بلکه
بطلان این مذهب، بدیهی عقل است، و احتیاج بدلیل ندارد، زیرا که : عقل بالبدیهه،
یعنی به نکر و تأمل حکم می‌کند که : خالق باید که : غیر مخلوق باشد، و عین مخلوق
نباشد، بلکه باید که : خالق هیچ نوع مشابهتی، به مخلوق نداشته باشد، بلکه
عقل بالبدیهه، حکم می‌کند که : خالق مثل دریا و مخلوق، مانند موجهای دریا نیست
گوئی تیزروی جهل، ای هرزه دریا خلق است چه موج و حق تعالی، دریا
نشاخته به حق خدا، را به خدا حق را به شناسی ارشناسی، خود را
گوئی دو جهان و، خالق هر دو جهان، باشند : چو بحر و موج، در دیده، جان

(۱) فصوص، فص عیسوی :

کی دبدۀ جان، چنین، غلط بین باشد، این را تو خیال فاسد، نیک بدان،
اگر پرسند که : از چه جهت و به چه دلیل، این طایفه قائل به وحدت وجود
شده‌اند، و خدا را، حقیقت عالم، دانسته‌اند، و غیر خدا را خیال معدوم شمرده‌اند
در جواب گوئیم : که : استدلال عقلی، این بی‌عقلان، بر این مدعای باطل، این
است که گفته‌اند : ذات حق که وجود هستی، مطلق است، پس باید که : هر چه
غیر ذات حق تعالی باشد، نیستی و عدم باشد، زیرا که : غیر وجود و هستی مطلق
عدم است. و این کلام، در غایت ضعف و سخافت است زیرا که : مراد ایشان از
اینکه گفته‌اند :

ذات حتمتالی وجود هستی، مطلق است، اگر این باشد که ذات حق غیر
چیزی که : از لفظ وجود هستی، فهمیده می‌شود، نیست، این بدیهی البطلان است
زیرا که : آنچه از لفظ وجود هستی فهمیده می‌شود، معنی بدیهی عقلی است پس
چون تواند بود که ذات مقدس الهی این معنی عقلی بدیهی باشد، و اگر مرداشان این
باشد که ذات مقدس الهی چیزی نیست، مجهول الکنه که : نامش وجود هستی است،
پس از این لازم نباید که، غیر او عدم باشد.

مخفی نماند که این جماعت سنی و اشعری مذهب بوده‌اند، و چون اشعری
فعل بنده را مخلوق خدا، می‌دانند و گفته که : وجود عین ذات واجب و ممکن است
از اینجا محیی‌الدین و تابعانش، وحدت وجود فهمیده‌اند و این غلطیست به غایت
عظیم و به غایت بعید است : از صاحب عقل، واقع شود، و محیی‌الدین عربی که
مؤسس این مذهب باطل است، در کتاب فصوص دلیل وحدت وجود را این آیه ساخته
که : «قالوا لنؤمن حتی تؤتی مثل ماوتی رسل الله، الله علم حیث یجعل رسالته ۰۰ (۱)»
باین روش که : رسل الله را مبتدا گرفته، والله را خبر او، و از این استدلال،
کمال حماقت و سفاهت و بلادت او ظاهر می‌شود، این غلطی است که : بر هیچ

(۱) سوره انعام آیه : ۱۲۴

كودك و جاهل بطلان آن مخفی نیست .

ربعضی از این طایفه به حدیثی استدلال بروحدت وجود کرده که : مضمونش این است که : «حق سبحانه و تعالی فرموده که : پیوسته بنده به کردن نافله به من نزدیک می شود ، تا آنکه به او دوست می شوم ، و چون دوست او شوم ، گوش او شوم ، که : به آن می شنود و دیده او می شوم ، که به آن می بیند ، و زبان او می شوم که : به آن سخن می گوید ، و دست او می شوم که : به آن کار می کند ، و اگر دعا کند ، دعای او را اجابت می کنم اگر از من سؤال کند ، به او عطا می کنم» (۱) این جماعت از نادانی نفهمیده اند که : این حدیث هیچ دلالت بر مدعای ایشان ندارد ، بلکه می توان گفت که این حدیث دلالت صریح ، بر بطلان وحدت وجود دارد زیرا که : بر اهل بصیرت پوشیده نیست ، که معنی این حدیث این است که : بنده بسبب انجام نوافل محبوب ، خدا می شود ، و چون محبوب خدا شود ، خدا او را به خودش و اتمیکندارد : که به چشم گوش و زبان و دست و پا ، تحصیل روزی از برای خود کند ، و حاجت خود را بر آورد ، بلکه خدا او را ، روزی میدهد و حاجتش را ، برمی آورد از محلی که گمان نداشته باشد ، پس از این جهت که الله او را روزی داده ، و حاجتش را بر آورده و او را به خود وانگذاشته که به مدد چشم و گوش و زبان و دست حاجت خود را بر آورد ، گویا حق تعالی به منزله چشم و گوش و زبان و دست اوست .

و بنا بر این حدیث موافق این آیه می شود که : حق تعالی در قرآن فرمود :
«ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث یرید و لا یحسب» (۲) یعنی هر که : از

(۱) عن ابی جعفر علیه السلام (فی حدیث) ان الله جل جلاله قال : ما یقرب الی عبدی من عبادی بشیء احب الیّ مما افترضت علیه و انه لیتقرب الیّ بالنافله حتی احبّه فاذا احبته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و لسانه الذی ینطق به ، و یده الّتی یتطش بها ، ان دعائی اجبته و ان سألنی اعطیته ، و مسائل الشیعه ج ۳ / ۵۳ (۲) سوره طلاق آیه : ۲ - ۳

خدا بترسد و از معصیت دوری و اجتناب کند ، حق تعالی می گرداند از برای او ، مخرجی و روزی می دهد او را از ممری که گمان نداشته باشد .

پس این حدیث به هیچ نحو دلالت بروحدت وجود ندارد ، بلکه دلالت بر عدم وحدت وجود دارد ، زیرا بدیهی است که : بنده که به نوافل به خدا نزدیک شود ، محبوب خدا شود ، غیر خدا خواهد بود و همچنین کسی که دعا کند و خدا دعای او را مستجاب کند ، و سؤال کند ، به وی عطا کند غیر خدا خواهد بود ، پس این دلیل واضح است ، بر بطلان وحدت وجود ، و بی خردان آن را دلیل وحدت وجود ساخته اند .

اگر پرسند که : بعضی تابعان حلاج و با یزید دعوی می کنند که : وحدت وجود را از راه کشف دانسته ایم ، این کشفی که ایشان دعوی می کنند ، چه نوعست ؟ در جواب می گوئیم که این جماعت با این اعتقاد باطل ، ریاضتهای غیر مشروع می کشند ، و چهل روز ترك لذائذ حیوانی می کنند و در محل تاریک تنها به سر می برند ، پس بدین سبب ، مزاجشان فاسد می شود ، و خبط دماغی ایشان را عارض می گردد مانند صاحب مالخولیا و مانند کسی که نمک خورده باشد ، پس ممکن است که ایشان عالمی را مشاهده کنند ، غیر این عالم و صورت اعتقادات باطله خود را در عالم خواب و خیال مشاهده کنند ، که : آنچه دیده اند در واقع آن چنان است که دیده اند ، گاهی در عالم خواب و خیال به آسمان و عرش و کرسی می روند و خدا را بصورت پیر خود می بینند و گاهی خود را خدا می بینند و گمان می کنند که : آنچه طلب می کرده اند ، یافته اند ، و در واقع خود خدا بوده اند !! در کتاب «نصیره العوام» و غیر آن نقل شده که : یکی از ایشان طالب حق بوده و در بلاد ، می گردیده و می پرسیده و به مقصد نمی رسیده تا آنکه ، در مکه مجاور شده ، در آنجا به خواب دید ، شخص نورانی را ، و به او گفت که : مرا به حق راهنمایی کن پس ریش کسی را گرفته به دست وی داد و گفت : این را محکم بگیر ، پس بیدار

شد ، بی شبهه شیطان ریشش را به دستش داده که ریشخندش کند و گمراهی را ،
زیاده گرداند .

ای عاقلان ، نظر کنید بر سفاقت ابن بی عقلان که : به امثال این خواب و خیال
حکم بر وحدت وجود ، و خدائی خود می کنند ، و ترك دلیل عقل و نقل می نمایند ،
این خواب و خیال خود را « کشف » نام می کنند ، و فرقی که در میان ایشان و قلندران
است ، این است که ایشان راه را بر خود دور ساخته اند و قلندران به خوردن پنک
راه را ، بر خود نزدیک گردانیده اند .

سیر انواری یا اطوار سبعة

بناکه این سیر انواری که این طایفه ادعا می نمایند و آن را اطوار سبعة
می نامند و آنرا شاهد وحدت وجود می دانند ، و کشفش نام می کنند ، بی شبهه مثل
خیال بنگیان است .

یکی از فضلاء این طایفه حسب التماس « شیخ شهاب الدین » که از اکابر
اولیای اهل سنت است ، در تفصیل انوار ، رساله تصنیف نموده ، و در آن رساله ،
این واقعه را ، در « سیر انوار » ذکر نموده در آنجا گوید : واقعه دیدم عالمی
بی نهایت از نور سبز ، هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیران نمودم و به هر يك
دور هشتصد هزار هزار بار متجلی شدم ، و به هر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه
برسیدم ، به عالم بی نهایت از نور کبود ، هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیران
نمودم و به هر دوری حضرت حق به همین رنگ هشتصد هزار نوبت تجلی فرمود ،
و به هر يك تجلی ، فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه رسیدم به عالمی بی نهایت از نور سرخ ،
هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیران نمودم و به هر دوری ، حضرت حق هزار
هزار نوبت ، تجلی فرمود ، و به هر يك تجلی ، فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه رسیدم
به عالمی بی نهایت از نور زرد هزار هزار دور اعظم ، در آن عالم سیران نمودم ، و به
هر دوری ، حضرت حق ، حق هزار هزار نوبت ، تجلی فرمود ، و به هر يك تجلی

فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه رسیدم ، به عالمی بی نهایت از نور سفید ، هزار هزار
دور اعظم ، در آن عالم سیران نمودم ، و به هر دوری حضرت حق ، هزار هزار
نوبت ، تجلی فرمود ، و به هر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم ، آنگاه رسیدم
به عالمی بی نهایت از نور سیاه ، هزار هزار دور اعظم در آن عالم سیران نمودم ،
و به هر دوری حضرت حق ، هزار هزار ، نوبت تجلی فرمود ، و به هر يك تجلی فنائی
و بقائی یافتم .

آنگاه رسیدم ، به عالمی بی نهایت و بی رنگ فنائی شدم ، هزار هزار دور
اعظم ، فانی بودم ، آنگاه بقا یافتم ، هم در واقعه چنان میدادم که : حضور کرده ام ،
رسیدم به مقامی به غایت لطیف ، پیر خود را دیدم ، این واقعه را عرض کردم فرمود که
(اطوار سبعة که : می گفتم این است که : مشاهده نمودی) آنگاه ، خود را
بالای عرش دیدم ، از حد و عدل بیرون سیران نمودم ، و تجلی فنا و بقا لایتنامی شد ،
آنگاه حضرت حق را دیدم به صفت نور سرخ و فانی شدم ، هزار هزار سال آن
جهان فانی بودم .

آنگاه بقاء بالله یافتم ، دیدم که : حضرت حق ، بی تعبیری کشف و علم من ،
محیط است به همه ذرات کاینات ، تاحدی که : همه وحوش و طیور به هر کار و به هر جا
که می رفتند ، بر من معلوم بود که : به کجا می روند ، و چه نیت دارند ، آنگاه
جميع تعینات ، نیست شد و من لم یزل ولا یزال بودم ، و لمن الملك ، می گفتم ،
و در علم من چنین بود ، که : نابوده ام ، چنین بوده ام ، تا باشد ، چنین خواهم بود .
آنگاه حضور کردم ، واقعه دیدم ، فضائی به غایت خوش ، سیران نمودم ،
رسیدم به آسمان اول ، آنجا عجایب و غرایب بسیار دیدم ، از آنجا سیران نمودم
به آسمان دوم ملائکه را دیدم ، که ظلمه در میان ایشان افتاده بود ، و شادی می کردند
و به هر آسمان که : می رسیدم ، هم بر این منوال تاعرش ، از آنجا بی نهایت طیران
نمودم ، و بی نهایت فنا و بقا یافتم ، آنگاه حضرت حق را دیدم ، در صورت پیر خود

فنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم فانی بودم ، آنگاه بقاء با الله یافتم ، حضرت حق بودم ، و همه عالم را وجود خود دیدم ، هر کس را می خواستم می کشتم و هر کس را می خواستم زنده می گردانیدم ، و به همه رزق می رسانیدم و به جمیع صفات حق منتصف بودم .

آنگاه دیدم که : همه عالم شراب شد ، همه را آشامیدم ، چون يك دور اعظم گذشت ، باز همه را آفریدم ، باز شراب شد ، باز همه را آشامیدم ، هزار هزار نوبت ، چنین واقع شد ، که : من همه را می آشامیدم ، چون يك دور اعظم می گذشت ، باز همه را آفریدم ، و در علم من چنین بود که : تا بوده ام ، چنین بوده ام و تا خواهد بود ، چنین خواهم بود .

آنگاه حضور کردم ، واقعه دیدم که : دریاها پیدا شد ، از نور لون لون ، در هر يك ، يك از این دریاها ، هزار هزار دور ، اعظم ، سیاحت و غوص نمودم ، و به هر دوری هزار هزار بار ، حق تجلی فرمود ، و هر يك تجلی فنائی و بقائی یافتم . آنگاه حرارت غالب شد ، آن دریاها را آشامیدم ، و فنا یافتم ، هزار هزار دور اعظم ، فانی بودم .

آنگاه باقی شدم ، این غزل می شنیدم :

ای اهل درد جوشی ، وی عاشقان خروشی کز دست می فروشی نوشیده ایم ، نوشی
هزار هزار دور اعظم ، بر این غزل وجد می کردم ، آنگاه در دریای دیگر در
می آمدم و سیاحت و غوص می کردم ، و تجلی و فنا و بقاء بر آن منوال واقع میشد ،
آنگاه دریا را می آشامیدم و فانی می شدم ، و وجد می کردم ، بر همین غزل همچنین
تا هزار هزار دریا می آشامیدم .
آنگاه خود را ، حضرت حق می دیدم به هر دوری ، آدمی آفریدم ، و از
ونسل پیدا می شد ، و عالم معمور می شد ، و چندین هزار پندمیران پیدا می ساختم ،
و به هر يك وحی می کردم و کتابها بر ایشان می فرستادم و چندین هزار ، «ولتی» می آفریدم

و بر ایشان تجلی می کردم ، و با هر يك خصوصیتی داشتم ، که : دیگری را از آن خبر نبود ، و همه مرا ، می پرستیدند و سجده می کردند و من به جمیع صفات حق ، منتصف بودم ، حتی ، علیم ، و سمیع ، بصیر ، و قدیر ، و مرید و متکلم ، بودم هر که را می خواستم رزق می دادم و آن را که : می خواستم به بهشت می فرستادم و «للمن الملك» می گفتم ، هزار هزار دور اعظم ، به ذات خود قایم بودم ، و هزار هزار آدم ، بر این منوال که گفته شد ، آفریدم و در علم من ، چنین بود که تا بوده ام ، چنین بوده ام و تا خواهم بود ، چنین خواهم بود ، آنگاه حضور کردم

جولان نیروی تخیل

بدان وقتك الله تعالی که این واقعهها ، مثل خیال چنداست که ، بنگیان می کنند ، اما خیال آن بنگیانی که ، از حلیه ایمان و اسلام عاری و بری بوده باشند .
مخفی نماند که این سیر انواری که به اصطلاح این طایفه آنرا اطوار سیمه گویند ، از لوازم ، کلامان و واصلان این طایفه است ، یقین هر که اندک بصیرتی و معرفتی داشته باشد ، حکم جزم می کند که صاحبان این اقوال و احوال را دینی و مذهبی و عقلی نمی باشد ، و هر گز این اقوال و احوال را به یکی از شیعیان قم ، و استرآباد و حلّه و جبل عامل ، و غیر آن از بلاد شینه کسی نسبت نداده .

لاهیجی در شرح گلشن ، این ابیات را که موافق واقعههای مذکوره ، است در بیان کشف این جماعت آورده :

زین دام تن گهی که ، جوشه باز بر برم بالی بهم زلم ، ز سماوات بگذرم
چندین هزار دور عظیمی ، و رای عرش طیران کنم که ، جز به رخ دوست ، تنگرم
در هر تجلی ز جمالش ، شوم فنا کلی حجاب هستی خود ، راز هم درم
از خلعت منی ، چو مرا یار عور ، ساخت آنگه لباس هستی خود ، کرد در برم
دیدم که ، هر چه هست ، منم نیست ، هیچ غیر هر ذره گشته پرده بر روی انورم
بدانکه این جماعت گمراهان را اعتقاد ناقص ، اینست که : تا کسی به این مقام

مذکور رسد ، و خود را خدا نبیند ، کامل نیست ، لاهیجی در شرح گلشن این ابیات را در بیان این معنی ذکر نموده :

نیست کامل در جهان آن کس که ، در با عین اوست

عین دریا هر که شد ، میدان که مرد ، کامل است

ما همه دریا و ، دریا عین ما بوده ، ولی

ماهی ما ، در میان ما و دریا ، حایل است

چشم دریا بین ، کسی دارد که ، غرق بحر شد

ورنه ، نقش موج میشد ، هر که او ، بر ساحل است

باز لاهیجی مذکور در شرح گلشن گفته ، بدان که : تجلی که ظهور حق است

بر دیده دل پاک سالک ، از روی کلیت به چهار نوعست : آثاری ، افعالی ، صفاتی

و ذاتی. آثاری آنست که : به صورت جسمانیات که عالم شهادتست ، از بساط علوی

و سفلی و مرکبات به هر صورت که ، حضرت حق را ، بیند و در حین رؤیت جزم داند

که : حضرت حق است آن را تجلی آثاری میخوانند ، و از جمله تجلیات آثاری ،

تجلی صوری ، یعنی در صورت انسان ، مشاهده نمودن ، اتم و اعلاست .

و تجلی افعالی آنست که : حضرت حق به صفاتی از صفات فعلی که : صفات

ربوبیند ، متجلی شود ، و اکثر آنست که تجلیات افعالی ، متمثل به انواع مثلونه

نماید ، یعنی : حضرت حق را به صورت نور سبز و نور کبود و نور سرخ و نور

زرد و نور سفید بیند .

و تجلی صفاتی آنست که : حضرت حق به صفات سببه ذاتیه که حیات و علم

و قدرت و ارادت وسمع و بصر و کلامست ، متجلی شود ، و نگاه باشد که : تجلی

صفاتی ، متمثل بنور سیاه نماید ، یعنی : حق را به صورت نور سیاه بیند .

و تجلی ذاتی آنست که : سالک در آن تجلی ، فانی مطلق شود ، و علم و شعور

و ادراک معطالفا نماند ، و تجلیات مذکور به حسب صفا و اوقات متجلی علییه ، متفاوتست

اگر حضرت حق را بیند ، تجلی است ، و اما اگر خود مظهر حق شود ، یعنی :
بیند که : خود حضرت حق است ، اتم و اکمل است .

و باز بعد از گفتگوئی چند ، گفته که : سالک در تجلی ذاتی به بقای حق باقی

گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند ، و علم خود را محیط به همه

ذرات کاینات مشاهده نماید ، و متصف به جمیع صفات الهی باشد ، و قیوم و مدبّر

عالم باشد ، و هیچ چیز غیر خود نبیند ، و مراد به کمال توحید عیانی اینست :

آنکه سبحانی ، همی گفت ، آن زمان این معانی ، گشته بود ، او را عیان

هم ازین رو ، گفت : آن بحر صفا نیست ، اندر جهام ، غیر خدا

آن «انا الحق» کشف ، این معنی نمود ، گر به صورت پیش تو ، دعوی نمود

سخنان لاهیجی در حال سکر

همین مرد لاهیجی ، در شرح گلشن گفته که : چون عنایت ازلی و هدایت

لم یزلی ، این فقیر را به خدمت و ملازمت حضرت امام زمان ، مقتدای اهل ایمان ،

قطب فلك سیادت و ولایت ، محور دایر ارشاد و هدایت ، شمس الملة والطریقه

والحقیقه الدنیا والدین ، « محمد النور بخش » قدس الله سره العزیز ، راهنمونی

کرد ، و درسته تسع و اربعین و ثمانیه بشرف توبه که ، در طریق اولیاء الله ، متعارف

است و تلقین ذکر خفی ، مشروط به شرایط مشرف شدم ، و در ملازمت ایشان سلوک

و ریاضت و توجه به احیاء ، لیلی ، به امر آن حضرت ، مشغول می بودم و مواظبت

به ذکر و فکر می نمودم ، تا به برکت ترك تجرید و سلوک ، پادشاه کامل ، آینه دل این فقیر

را بنور الهی ، صفاتی حاصل کرد ، يك شیء بعد از احیاء ، و اوقات ، این فقیر

را غیبت دست داد ، دیدم که : تمامت روی زمین گلزار است و مجموع گلها که :

از نازکی و بزرگی شرح آن نتوان نمود ، شکفته و عالم به حیثیتی پر نور و روشنست ،

که : دیده طاققت دیدن آن شعاع ندارد ، این فقیر بی خود و دیوانه ام ، و در میان

چمنهای گل میدوم و فریاد و نعره همچو نانه میزنم ، در انشای ، آن حال روی به آسمان

کردم ، دیدم که : تمامیت آسمان آفتابهای درخشانده است .

چنانچه از بسیاری آفتاب ، روی آسمان پوشیده شده ، ونور ایشان بهنوعی در این عالم میتابد که : وصف آن نتوان کرد ، چون چنین دیدم ، دیوانگی من زیادتر شد ، و شیدائی ویی خوردی ، غلبه نمودم ، ناگاه دیدم که : شخصی نورانی آمده به این فقیر ، میگوید که : میخواهی که خدا را ببینی ؟ گفتم : بلی ، من چنین کممی بینی ، دیوانه دیدارم و غیر از این مقصودی ندارم ، به من گفت که : باز گرد دیدم که : او در پیش شد ، و به تعجیل مبرود ، و این فقیر نیز ، در عقب ایشان روانه شدم ، و همچو ایشان میدویدم ، ناگاه در اثنای آن رفتن ، به همان حالت این فقیر را بحاطر آمد که : این در خوابست می بینم ، و به غایت ترسان و لرزان شدم ، که : مبدا بیدار شوم ، و همچنان آن شخص به تعجیل می رفت ، و این فقیر در عقب او می رفتم ، ناگاه عمارات پیدا شد ، تمام از جواهر نفیسه ، و در آن عمارات در آمدیم ، و در میان آن عمارات ، طاق و ایوان بود ، از طلا و جواهر ، و از غایت بزرگی اطراف آن ، طاق پیدا نبود آن شخص که دلیل بود ، روی باز پس کرد و گفت : ایست ، نظر کردم که : نور تجلی الهی ، به عظمتی هر چه تمامتر ، ظاهر شد ، چنانچه به کمیت و کیفیت وصف آن نمی توان کرد ، چون این فقیر را نظر پرو افتاد ، همه اعضا و جوارح این فقیر از هم فرو ریخت ، وفانی مطلق و بیشعور شدم ، و هم در آن واقعه دیدم که : باز خود آمدم ، و باز نگاه کردم و جمال با کمالش مشاهده نمودم ، باز فانی محض و محو مطلق شدم ، آنگاه از آن حال به خود آمدم دیدم که دریای آب روان در میان صحرای بینهایت نورانی می آمدند .

و این فقیر برکناره آن دریا ، ایستاده ام و چیزی می طلبم ، دیدم که خلایق بی حد و شمار متوجه جائی اند ، و پیوسته می روند و در علم من چنان آمد که : جایی مجلسی و صحبتی است ، و این خلایق آنجا می روند ، در اثنای آن یکبار دیدم ، که در گنبدی بزرگم ، چنانچه اطراف و جوانب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا

نیست ، و این گنبد از نور ، مملو و پر است و به حیثیتی تلالؤ و نشعشع می نماید که چشم ، خیره می گردد و نیک نظر نمی توان کرد و این فقیر در هوای این گنبد طیران می نمایم و چنان مست و بی خودم ، که : چشم باز نمی توانم کرده ، و حضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف ، پیوسته شراب در حلق من می ریزد ، به نوعی که اصلا هیچ انفطاعی ندارد به طریق رودخانه که متصل آید ، و در دهن شخص رود ، و من الدوام دهن باز کرده ام ، و لایذ ناطع بی جام و کاس ، این شراب بی رنگ و بو ، در حلق من می ریزند ، و در علم من در آنحال چنان بود که سالهای بی حصر و شمار است که این چنین است .

ناگاه دیدم که تمامت عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش و غیره يك نور واحد ، متمثل به رنگ سیاه ، شدند و من نیز همین نورم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم و مجرد علم و بس و حضرت حق بی جهت و کیف دریا های شراب ، از این نور به من میدهد ، صد هزار دریای شراب ، از این نور به يك بار آشامیدم ، و در آنحال معلوم من بود که : تمامت کل اولیا که بوده اند ، همه در این نور گرفتند و همه این نورند و به علم سیران در آن نور می نمودم ، ناگاه دیدم که : تمامت موجودات عالم از سفلیات و علویات و مجردات و مادیات همه شراب شدند ، و من همه را به يك جرعه در کشیدم ، و فانی سرمدی یافته وفانی مطلق و بی شعور شدم ، آنگاه دیدم که حقیقت واحده ساریه در جمیع اشیاء منم و هر چه هست منم و غیر من هیچ نیست و همه عالم به من قایمند و قیوم همه منم و مرا در جمیع ذرات موجودات سیرانست و همه به ظهور من ظاهرند ، بعد از آن از آن حال واقف شدم و با خود آمدم و چندین روز ، در آن سکر و بیخودی بودم .

صد هزاران بحر ، می دیدم که : شد دردم ، عیان

جمله را يك جرعه کردم ، بد ، هنوزم ، آرزو

بعد از آن دیدم ، دو عالم شد ، شراب و من زشوق

خوش بیکدم در کشیدم ، جمله را از جام هو

پس از آن مستی، زهستی، فانی مطلق شدم
 سرعالم زان فنا شد، کشف بر من، مو به مو
 چون بقا دیدم، اسیری زان فناء سرمدی
 بودم آن یاری که: می‌جستم، مدامش، کوبه کو

سخنان عطار در حال سکر و بختوری

عطار در کتاب تذکرة الاولیاء از بایزید نقل کرده که: او گفت: چون به وحدانیت رسیدم و آن اول لحظه بود که به توحید نگریستم، سالها در آن وادی بعقد افهام دیدم، تا مرغی گشتم، چشمم از یگانگی، بد پرواز همیشگی، در هوای بی‌چونی می‌پریدم، و چون از مخلوقات، غایب گشتم، گفتم به خالق رسیدم، پس سر از وادی ربوبیت بر آوردم، و کاسه بیاشامیدم که: هرگز تا ابد از ذکر او سیراب نگشتم، پس سی هزار سال در وحدانیت او پریدم و سی هزار سال دیگر در فردانیت او پریدم، و سی هزار سال دیگر در الوهیت او پریدم.

چون نود هزار سال به سر آمد، بایزید را دیدم و آن هر چه دیدم، همه من بودم، پس چهار هزار بادیه پریدم و به نهایت رسیدم، چون نیک نظر کردم، سر خود به کف یکی از نبی دیدم، پس معلوم شد که: نهایت حال اولیاء، بدایت احوال انبیاست و نهایت انبیاء را، غایت نیست، پس روح من، بر همه ملکوت برگزید، و بهشت و دوزخ بدو نمودند، به هیچکدام التفات نکرد و هر چه پیش او آمد، طاقت او نداشت، و به جان هیچ پیغمبر نرسید، الا که سلام کرد، چون به جان محمد مصطفی رسید صد هزار دریای آتشین دید بی نهایت، و هزار حجاب از نور که اگر به او گدازد دریا قدمی در نهاد می، به سوختمی، و خود را به باد بردادمی، تا لاجرم، از هیبت چنان مدهوش گشتم، که هیچ‌نماندم و هر چند خواستم که: میخ طناب خیمه محمدی (ص) بتوانم دید، زهره نداشتم، تا آنکه بحق رسیدم، و نتوانستم به محمد (ص) رسیدن پس گفتم: الهی، هر چه دیدم، همه من

بودم بامنی مرا به توره نیست و از خودی خود، مرا گذر نیست، مرا چه باید کرد؟
 فرمان آمد که: خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ماست، محمد صری، علیه
 الصلوة والسلام... (۱)

بدانکه این نوع کلمات و خیالات، هرگز در میان صحابه، که شاگردان بی‌واسطه حضرت رسالت پناه (ص) بوده‌اند، و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و اصحاب ایشان، که بی‌واسطه استفاده علوم از ایشان می‌کرده‌اند، و صلحا و اتقیای شیعیه که در هر زمان بوده‌اند، نبوده.

و در کتب حدیث و کتب رجال، نسبت این حال و مثال را به احدی از شیعه امامیه که: فرقه تاجیه‌اند، نداده‌اند، بلکه این احوال و اقوال، همیشه مخصوص اعدای آل مصطفی و بیگانگان ایشان بوده، مخفی نماید که: این نوع خیالات، از فساد مزاج و دماغ ناشی می‌شود، بعد از آنی که مدتی ترك حیوانی نمودند، سودا بر دماغ ایشان غالب می‌شود و بدین سبب مزاج دماغ ایشان فاسد شده مثل صاحب مالیخولیا این نوع خیالات فاسد می‌کنند.

«حکیم نفیس» که: از اکابر اطباست، در کتاب «شرح اسباب» در مقام معالجه مرض‌های مغزی و روانی، حکایتها از جماعتی که: مغز ایشان فاسد بوده، نقل نموده و گفته که: گاه باشد فساد مغز بعضی به حدی رسد که: ظن بهمرسانند که: عالم به غیب است و سببش را ذکر نموده.

ویاز گفته که: فساد (مغز) و دماغ به حدی رسد که گمان کند که: ملک است و گاه فساد دماغ به حدی رسد که گمان کند که: اوحی تعالاست، مؤید قول اوست این که: مرد فاضل صالحی، از اهل نجف اشرف، نقل کرد که: مرد سودائی (دیوانه‌ای) از اهل مغرب به حله آمده بود، و دعوی پیغمبری می‌کرد، و مرد سودائی دیگر در حله بود، و دعوی خدائی می‌کرد، و نام خود را «ملک الناس» کرده بود،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۶۳-۱۶۴ معراج شیخ بایزید

او حاضر شده ، از مدعی پیغمبری ، پرسید که : توجه می گوئی ؟ ۱۹ .

گفت که : می گویم که : من پیغمبرم ، چون این به گفت ، مدعی خدائی سنگی بر سر وی زد و گفت که : کی من ترا به پیغمبری فرستادم ، پس آن ، مغربی مدعی پیغمبری ، از ترس مدعی خدائی ، از حله بیرون رفت .

و آنچه خود دیدم اینست که : مردی از مقیمان قم ، جمشید بک نام که از جمله قوشچیان بود ، اندک سودائی داشت ، به اصفهان رفت بعد از معاودت ، چیزها نوشته بود ، و دعوی می کرد که : در اصفهان در عتب پیش نماز ، نماز می کردم ، در اثبای قرأت ، لوح محفوظ را ، بر من عرض کردند ، آنچه در لوح محفوظ دیده ام نوشته ام .

مخفی نیست که : این حالات از خوردن بنگ نیز حاصل میشود ، از یکی از اکابر سادات مشهد متدس شنیدم که : مردی از اهل صلاح ، در مجلس یکی از امرای هند ، ندانسته معجونی که بنگ داخل داشته ، بخورد ، از وی حکایت های غریب عجیب نقل نمود ، از آن جمله آن مرد مکرر در آن مجلس ، کجج و راست میشد ، بعد از آنکه به هوش آمده ، از سبب این پرسیدند ، گفت که : می دیدم که : در آسمان بر کرسی نشسته ام ، ملائک صف کشیده اند و با من تواضع میکنند ، پس در برابر تواضع ایشان ، با ایشان تواضع میکردم . (۱) .

(۱) علاوه بر دلیل عقلی بر بطلان وحدت وجود و حلول که در جای خود ذکر شده است دلیل نقلی نیز از حوصله حساب بیرون است و اخبار زیادی دلالت دارد که ذات باری تعالی منزله از تشبیه و تحدید است و مغایر با وجود مخلوقات و می باشد بذاته و وجود باری تعالی اجل و اشرف است که سریان در وجودات محدود بنماید و بسیاری از خطب و کلمات امیر مؤمنان متضمن همین معنا است می فرماید : کائن لاعن حدث موجود لاعن عدم مع کل شیء لایمقارنه و غیر کل شیء لایمزابله (خوابه اول) و مجردی است که سابقه عدم برای او نیست با همه چیز هست امانه اینکه قرین آن باشد و مغایر با همه چیز است ، امانه اینکه از آن بیگانه و جدا باشد (مغایرت*)

فصل

اتحاد و حلول

بدانکه ، ظاهر اقوال متقدمین از تابعان حسن بصری ، مثل بایزید و ابوالحسن خرقانی و حلاج و امثال ایشان ، این است که : ایشان که ، «انا الله وانا الحق» میگویند ، بنا بر این است که اعتقاد به حلول و اتحاد داشته اند ، اعتقاد باطل ایشان اینست که : چون سالك دل خود را به مجاهده و مخالفت نفس ، صفا دهد ، و تهذیب اخلاق کند ، حقیقتمانی در آن حلول کند ، و چون نفس خود را فانی سازد و ترك خود می کند ، به ترك اعتبار و ناموس بالله تعالی ، متحد شود ، و جدائی بر طرف شود ،

* وجودی باری تعالی با سایر وجودات صریح در عدم اتحاد وحدت است «مع کل شیء» : همراه بودن خداوند با موجودات عالم به معنی مقارنه دو جسم پایکدیگر نیست بلکه همراهی او به معنی احاطه و وجودی و حافظیت و قاهریت اوست .

و در جای دیگر می فرماید : «لم یحلل فی الاشیاء فیقال : هو کائن ولم یناعنها فیقال هومنها بائن» (از خطابه ۶۵) در موجودات حلول نکرده تا گفته شود «در آنهاست و از آنها فاصله نگرفته تا گفته شود «از آنها جداست و این جمله صریح در ابطال حلول و اتحاد است و جمله بعدی که می فرماید ذات باری تعالی دور نیست از اشیاء که گفته بشود متباین هستند ، بلکه به علم و احاطه و فضل و رحمت به مخلوق نزدیک است به مصداق «ونحن اقرب الیه من حبل الورد» .

خلاصه ، اخبار و آیات بسیار است در کفر کسی که خداوند متعال را شبیه مخلوق قرار بدهد و وجود باری تعالی را ثاری در موجودت گمان کند و وجود مخلوقات را عین وجود او بداند و این مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد و در اینجا به ذکر روایتی از امام صادق (ع) اکتفاء می کنیم : عن الصادق (ع) قال : من زعم ان الله فی شیء او من شیء فند اشرك لانه لو كان عزوجل علی شیء لكان محمولاً ولو كان فی شیء لكان محصوراً ولو كان من شیء لكان محدثاً (بحار الانوار بنابه نقل کتاب کشف الاستیاب ص ۱۵۲) .

ویگانگی حاصل شود، پس از این راه انا الله وانا الحق، گوید، و این جماعت این دعوی را مخصوص کمالان وواصلان میدانند.

شهاب الدین سهروردی که: از بزرگان این گمراهان است نقل شده که: در کتاب «معرفة السالكين» گفته: که: چون سالک، به ریاضت مشغول شود، و منصف اصفا حق گردد حق در وی، متجلی شود، و اورا فنا گرداند، و اگر بنده از آن فنا باز آید، خود را حق بیند، و علم وی، بر جمیع معلومات، محیط باشد، و همه اشیاء وی را عبادت کنند، چنانچه گفته:

در آن حین، که من، حی متعلق شوم نماند دوئی، جملگی، حق شوم
بود علم من، علم، بی منتهای بناسوت و لاهوت و ارض و سما
بود علم من، علم حی قدیم نباشد به جز من، خدای کریم
و از شیخ عطار نقل شده که در کتاب جوهر ذات گفته:

منم الله در عین کمال منم الله، در عین وصال
منم الله، خود در خود، بدیدم به خود گفتم، کلام و خود شنیدم

سخنان بایزید در حال سکر

رشیح عطار، در تذکره از بایزید، نقل کرده که گفت: چون به معراج رسیدم، حق را به حقیقت دیدم، و آنجا مقام کردم و خدای را بر من، بخشایش آمد و به من علم ازلی داد و زبان خود را در کام من نهاد، و تاج کرامت بر من نهاد و مرا گفت: حنگوی حق به جوی، گفتم: اگر دیدم به تو دیدم، و اگر شنیدم، به تو شنیدم پس ثنای بسیار گفتم، لاجرم از کبریائی، خود مرا پروبال کرامت داد، تاد در میدان غزا، می پریدم و عجایب صنع او میدیدم و چون ضعف من، بدید در توحید بر من بگشاد، آنجا یکنائی بهم رسید، و دوئی از میان برخاست.

باز عطار در تذکره الاولیا، از بایزید نقل کرده که، گفت از بایزید بیرون آمدم، چون مار از پوست، پس چون نگه کردم، عاشق و معشوق و عشق یکی

دیدم و گفت که: ندا کردند، از من در من که: ای تو من و گفت مدتی، گرد خانه طواف، می کردم، چون به حق رسیدم، خانه گرد من، طواف می کرد.

و اما متأخرین از این طایفه، مثل محیی الدین و تابعانش که: «انا الحق وانا الله» می گفته اند، بنا بر اعتقاد به وحدت وجود است، و اعتقاد باطل ایشان اینست که ذات حق تعالی وجود مطلق است و عین همه اشیاست، پس هر که: انا الحق گوید، صادقش می دانند، خواه کامل باشد و خواه ناقص، بلکه ذکر و تسبیح همه ذرات عالم را انا الحق، می دانند، چنانچه شبستری در گلشن گفته:

انا الحق، کشف اسرار است، مطلق به جز حق، کیست، تا گوید: انا الحق
همه ذرات عالم، همچو منصور، تو خواهی مست گیر و خواه مخور
در این تسبیح و تهلیل اند دایم بدین، معنی همین باشند قائم (۱)
بلکه به اعتقاد باطل این طایفه بت پرستان، تمام خدا پرستانند، شبستری که از مریدان و پیروان محیی الدین است در گلشن گفته:

مسلمان گریه دانستی که، بت چیست بدانستی که: دین در بت پرستی است (۲)
و محیی الدین در کتاب فصوص گفته که الله تعالی نصرت نداد هارون را تا سامری، امت موسی را، گوساله پرست ساخت، و این بنا بر آنت است که: الله تعالی خواسته که در همه صورت پرستیده شود (۳).

(۱) گلشن راز ص ۴۷ و ص ۴۸ صابر کرمانی.

(۲) همان کتاب ص ۸۴

(۳) در فصوص هارونی گوید: اعتراض موسی به هارون برای این بود که چرا مردم را به گوساله پرستی تشویق نکرد؟! *

در فصوص عیسوی گوید: نصاری با گفتن «الله هو المسیح بن مریم» از این جهت کافر نشدند که خدا را با عیسی متحد شمردند بلکه کفر آنها برای این بود که قائل به الوهیت عیسی علیه السلام به تنهایی و این خطا بود، زیرا خدایم عیسی است و هم هر چیز دیگری که مادر این عالم می بینیم. *

شك نیست در اینکه صاحبان این اقوال مشرکان و زندیقانند ، اگر گویند که حلاج و بایزید و پیروان ایشان نفس را چگونه ، فانی می‌سازند ، تا کامل وواصل شوند و یگانگی و اتحادشان با حق تعالی حاصل شود ؟ در جواب می‌گوئیم که اعتقاد ناقص ایشان این است که ، سالک باید به مباشرت کارهای زشت ناپسندیده ، حیا و ناموس و اعتبار را ، از خود دور سازد .

عطار در تذکرة الاولیاء نقل کرده که چون شبلی ، از منصب دنیا تو به کرد و به نزد جنید آمد که : تحصیل خداشناسی کند ، جنید او را مأمور ساخت یک سال کبریت فروشی کند ، دو سال گدائی کند ، تا معرفت ، او را حاصل شود . (۱) باز عطار در کتاب مذکور نقل کرده که زاهدی از اکابر بسطام که از مریدان بایزید بود به بایزید گفت که : سی سالست که : صایم النهار و قایم اللیل و در خود از این علم که تو می‌گوئی ، اثری نمی‌یابم ، بایزید به او گفت که : اگر سیصد سال همچنین باشی ، یکذره بوی این حدیث را نیابی .

زاهد گفت : چرا؟ بایزید گفت : از آنکه تو محجوبی به نفس خود ، گفت این را درائی نیست ، بایزید گفت : اما نکنی ، گفت : یکم ، از آنکه سالهاست که : طالبیم ، بایزید گفت : این ساعت ، برو ، و موی سر و روی خود به تراش ، و برهنه شو ، و پاره گلیمی را لنگ خود ساز ، و بر سر آن محله که : ترا بهتر شناسند به نشین و توبره گرد کان پیش خود بنه ، و کودکان را جمع کن و بگو که : هر که : مرایک قفازند ، یک گرد کانش بدهم ، و هر که دو بزند دو گرد کانش بدهم

✽ رقص ابرهیمی گوید : «سمی ابراهیم خلیلا لتخلله» ، یعنی ابراهیم را برای این خلیل نامیدند که خدا در خلال وجود او سربان داشت .

درقص هودی در معنی آیه «و نحن اقرب الیه من جبل الورد» گوید : فلاقرب اقرب من ان یکون هویته عین اعضاء العبد یعنی نزدیکی خدا به بندگان این است که خدا را با عضو عضو بندگان یکی بدانیم !

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳۶ / ۱۳۷

و در شهر می‌گردد ، تا کودکان سیلی بر گردنت زنند ، که علاج تو اینست .
زاهد گفت که : لاله الا الله : شیخ گفت : اگر کافری ، این کلمه بگوید مؤمن شود ، و تو بدین مشرک شدی ، گفت : چرا ؟ گفت : از آنکه تو خود را بزرگ شمردی ، یعنی این چون توان کرد ، تو از بزرگی نفس خود این کلمه گفتی ، نه از برای تعظیم حق ، زاهد گفت : من این نتوانم کرده شیخ گفت : علاج تو اینست ، و من گفتم که : تو نکنی (۱)

ای صاحب انصاف ، نظر کن و بین ، علاج این پیر جاهل بی‌دین را که : اعتقادش اینست که : سالک به کمال نمی‌رسد ، مگر از راه بی‌حیائی و بی‌شرمی و بی‌باکی ، بی‌شبهه ، این قول ، مخالف ، قول خدا و رسول خدا و ائمه هدی علیهم‌السلام است ، شبستری در گلشن گفته :

ربا و سمعه و ناموس ، بگذار بیفکن خرقه و بر بند زنار
چو پیر ما شو اندر ، کفر فردی اگر مردی ، بده دل را به مردی (۲)

لاهیجی در شرح بیت دوم گفتگوها کرده که : بعضی از آن این است که : در کفر فرد شدن به دو معنی است : یکی آنکه جامع این کفرهای مذکوره باشد : از بت پرستیدن و زنا و بستن و ترسائی کردن و ناقوس زدن و خراباتی گشتن ، و طالب شراب و شاه نمودن است ، چه زمانی که : سالک واصل برین صفات کمال ، متحقق نگردد ، در ارشاد و هدایت ناتمام است (۳) .

از ریاضت‌های صوفیان

دیگر این جاهلان ، از اسباب فنای نفس ، ترک اکل و شرب و خواب ، شمرده‌اند .

عطار از «ابوالحسن خرقانی» که از اکابر اولیای اهل سنت است ، و ممدوح

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۹

(۲) گلشن راز ص ۹۲

(۳) شرح گلشن راز ص ۶۹۵ ، ۶۹۶

ملای رومی است نقل کرده که : گفت چون خواهی به کرامت رسی ، يك روز به خور و سه روز مخور ، سیوم روز به خور پنج روز مخور ، پنجم روز به خور و چهارده روز مخور ، اول چارده روز بخور و ماهی مخور ، اول ماهی به خور و چهل روز مخور ، اول چهل روز به خور و چهار ماه مخور ، اول چهار ماه به خور و سالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید چون مار چیزی بدهان گرفته دردهان تو نهد ، آنگاه اگر هرگز چیزی نه خوری ، شاید من ایستاده بودم و شکم ، خشک شده بود ، آن مار پدید آمد چیزی بویاتر از مشک ، و خوشتر از شهد ، سر به خلق من کرد ، زحق ندا آمد که : ماترا از معده تهی ، طعام آوردیم و از جگر تشنه آب . آنزندیقان ، از برای قریب ابلهان ، این نوع دروغهایی ساخته اند ، ممکنست که : بسیاری از احمقان به گمان اینکه : این مرد راست گفته و این راه به وصول کراماتست بترك اكل و شرب ، خود را کشته ، باشند و به جهنم واصل شده باشند

فصل

از بدعتهای صوفیه

چون دانستی که : اعتقاد به وحدت وجود کفر و زندقه است و مخالف کتاب خدا و احادیث نبویه و ادله عقلیه است . پس بدانکه : اعتقاد صحیح امامیه که : مستفاد آن دلیل عقل و کلام خدا و حدیث مصطفی و مرآتی و ائمه هدی علیهم السلام ، اینست که : حضرت حق سبحانه و تعالی ذاتی است مجهول الکنه : عقل هیچ عاقل به کنهش نرسیده نه از جنس چیزیست ، و نه مانند چیزیست و مکانی نیست ، زیرا که : مکان آفرین است ، و جسم نیست چون مکانی نیست ، نه دور است از چیزی و نه نزدیکست : به چیزی ، و این که گفته می شود : حق تعالی همه جا حاضر است ، و همه چیز نزدیکست ، معنیش اینست که : هیچ چیز بر علم خدا پوشیده نیست و از قدرتش بیرون نیست ، و اینکه گفته می شود : خدا از همه چیز دور است ، معنیش این است که : ذات حق تعالی به چیزی ، مانند نیست ، سمیع بی سمع است ، بصیر بی بصیر است ، عالم و قادر است ، بی آنکه

صفت علم و قدرت عارض ذاتش باشند ، علم او بیچون است و فعلش بیچون است مرید است ، بی خواهش کاره است ، بی نفرت در این معانی رباعی چند به خاطر رسیده :

رباعی

تشناخته کس ، ذات خدای متعال	ز آنرو که ، نه شبیه باشد اورا ، نه مثال
با آنکه : مکان و جا نباشد ، اورا	باشد همه جا ، با همه کس ، در همه حال
در ذات خدا ، فکر بود ، عین خطا	به شناس صفاتش از ره صدق و صفا
مخلوق بود هر ، چه به خاطر گذرد	آلوده ، خاطر نشود ، ذات خدا
در ذات خدا ، فکر خطیر است ، خطیر	گرفکر کنی ، بکن تود ، صنع قدیر
دانستن کنه ذات حق ، ممکن نیست	ز آنرو که : نه شبیه باشد اورا ، نه نظیر
هشدار که : راه معرفت ، باریکست	بی شمع مرو ، که : ره بسی تاریکست
چیزی نه از حق بیرون ، نه از حق خالیست	هم دور ز کاینات و هم نزدیکست
ایزد که ز صنع او ، یکی گردونست	علمش به بقین ز چند و چون بیرونست
پینقانی به امر کن ، بنا کرده جهان ،	کردار خدا ، چو ذات او همه چو نیست
حق عین حیات و علم و قدرت باشد	بیگانه ز جنس جسم و صورت باشد
حق هست مرید ، ضرر کاره از شر	اما بری از خواهش و نفرت باشد
پنهان بود از فهم خرد ، ذات خدا	باشد پنهان و عالم از وی ، پیدا
ذاتش ز صفت بری ، ولی عین صفات	عارف نکند ، صفاتش از ذات جدا

شک نیست در اینکه هر که : اعتقادی داشته باشد ، غیر این اعتقاد ، از اهل بدعت و ضلالت خواهد بود «والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» مخفی نماند که : اجتهادات و اعتقادات باطله تا بدان حسن بصری و حلاج و یازید که : خود را مجتهدان طریقت میدانند ، بدعتهای ایشان سرای حلول و اتحاد و وحدت وجود که مذکور شد ، بسیار است و مادر این رساله ، بعضی از آن را ذکر می کنیم ، شاید که اهل بصیرت و انصاف به مطالعه آن هدایت یابند ، و از اهل بدعت و ضلالت دوری



و اجتناب نمایند ، و ایشان را تنظیم و تکریم نمایند .

در مقابل بدعت و بدعتگران سکوت چرا؟

روایت شده هر که : «به نزد صاحب بدعتی رود و او را تعظیم نماید ، پس

سعی کرده در خرابی اسلام» (۱)

اگر گویند که : راحت و سلامت دنیا در سکوت و خاموشی است پس چه لازم است این نوع گفتگوها کردن و اهل بدعت و ضلالت را به ملامت خود انداختن ؟ در جواب گوئیم که بی شک راحت در سکوت و خاموشی است اما چگونه خاموش توان شد ، و حال آنکه در کتاب کلینی و محاسن برقی روایت شده که حضرت رسول الله ﷺ گفت :

«إذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعله لعنة الله» (۲)

یعنی : (چون بدعت در امت من ظاهر شود ، باید که ظاهر سازد عالم علم خود را و اگر ظاهر نسازد ، پس بر اوست ، لعنت خدا) .

و باز در کتاب کلینی و در کتاب محاسن برقی حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده ، و آن حضرت از پدراناش روایت نموده و حاصل معنی آن حدیث این است که : حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام گفت : (عالمی که علم خود را بپوشاند ، حقتعالی در روز قیامت او را زنده خواهد ساخت ، و از همه اهل قیامت بد بوی تر خواهد بود ، و جمیع دوآب او را لعنت خواهند کرد) (۳)

و باز در کتاب کلینی ، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که : حضرت

(۱) من اتى ذا بدعة فاعظمه فانما سمى في هدم الاسلام . من مشى الى صاحب

بدعة فوتره فقدمشى في هدم الاسلام . وسائل الشيعة ج ۱۱ / ۵۰۸ ح ۳ / ۲ و ص ۵۱۱ ح ۷ .

(۲) اصول کافی ج ۱ / ۵۴

(۳) ان العالم الكاتم علمه يبعث اتنن اهل القيامة ريحا ، تلغنه كل دابة حتى

دوآب الارض الصفار . سنن محاسن برقی ، بنقل بحار ۲ / ۲۲

رسول الله ﷺ گفت که : (چون ببینید ، بعد از من اهل ریب و بدعت را از ایشان اظهار بیزاری کنید و ایشان را بسیار سب و مذمت نمائید تا طمع در فساد دین اسلام نکنند ، و مردمان از ایشان حذر و پرهیز نمایند ، و از بدعتهای ایشان نیاموزند ، و چون چنین کنید بنویسد الله تعالی از برای شما ، جنات و بلند گرداند از برای شما درجات ، در آخرت) (۱)

و از حضرت امام حسن عسگری علیه السلام حدیثی روایت شده که ، معنی بعضی از آن ، این است که : به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند که بهترین خلق الله بعد از ائمه ، کیانند ، آن حضرت در جواب گفت که : ایشان عالمانند ، اگر صالح باشند باز به آن حضرت گفتند که : بدترین خلق بعد از ابلیس و فرعون و ثمود و بعد از آن کسانی که غضب حق شما کرده اند ، و اسم و لقب شما را بر خود گذاشته اند ، چه کسانی ؟ حضرت در جواب گفت که ، ایشان عالمانند ، هر گاه صالح نباشند و فاسد باشند ، و ایشان کسانی اند که : باطل را ظاهر می سازند و حق را بپوشند ، و حقتعالی در حق ایشان گفته که : «اولئك بلعنهم الله و بلعنهم اللاعنوان الاالذین تابوا .» (۲) ای عزیز من ! چگونه خاموش توان شد ، و عقاید فاسده اهل بدعت را توان مخفی داشت ، و حال آنکه نهی از منکر به اجماع اهل اسلام واجب است ، و از اعظم منکرات بدعت است تا آنکه ، در بعضی روایات وارد شده که : بدعت شرك

(۱) قال رسول الله ﷺ اذا رأيتم اهل الربوب والبدع من بعدى فانظروا البرائة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقية وياهموهم كيلا يلمعوا في القساد في الاسلام و يحذر الناس ولا يتعلمون عن بدعتهم يكتب الله لكم بذلك الحسنات ويرفع لكم به الدرجات في الآخرة اصول کافی ۲ / ۳۷۵ و وسائل ۱۱ / ۵۰۸

(۲) تفسير الامام ص ۱۰۱ الاحنجاج ۲ / ۲۶۲ - بحار ج ۲ / ۸۹ ح ۱۲ عوالم

۲ - ۳ ص ۴۰۷ سوره بقره آیه ۱۵۹

است (۱) و در بعضی وارد شده که بدعت کفر است (۲)
 و در بعضی وارد شده که : بدعت ضلالت است ، از آن جمله در کتاب محاسن
 وارد شده که : « كل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبيلها الى النار » (۳) یعنی هر بدعت
 ضلالت است و هر ضلالت راهش بسوی جهنم است ، و حتمتالی اهل بدعت را در کلام
 مجید : کافر و ظالم و فاسق خوانده زیرا که گفته :

«ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون» (۴)

یعنی : (هر که حکم نکند به آنچه خدا نازل گردانیده ، پس ایشان کافر اند)
 دیگر آورده که : «ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظالمون» (۵) یعنی ،
 هر که : حکم نکند بر آنچه خدا نازل گردانیده ، پس ایشان ظالم اند ، و دیگر فرموده
 که : «ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون» (۶) یعنی : هر که حکم
 نکند به آنچه خدا نازل گردانیده پس ، ایشان فاسق اند .

توبه بدعتگران قبول نیست

شک نیست اهل بدعت که در دین اختراع نمایند ، و دین را تغییر دهند ، حکم
 به آنچه خدا نازل گردانیده ، ننموده اند : پس به مقتضای این سه آیه : کافر ، ظالم
 و فاسق باشند .

مخفی نماند که دو حدیث بنظر رسیده که : توبه صاحب بدعت مقبول نیست
 و از آن دو حدیث یکی اینست که : در کتاب «بصائر الدرجات» و «محاسن برقی»
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که : در زمان پیش شخصی طلب دنیا
 از راه حلال کرد ، مقدورش نشد ، و از حرام نیز طلب نمود ، مقدورش نشد ، پس

(۱) بحار ۲۹۸/۲ ج ۲۳ - عوالم ۲-۳/۳-۵۹۸

(۲) اصول کافی ج ۱/۵۶۱ ح ۱۰

(۳) اصول کافی ج ۱/۵۶۱ ح ۷ - بحار ۳۰۴/۲ ج ۴۶

(۴-۵-۶) سوره مائده آیه : ۴۴-۴۵-۴۷

شیطان به نزد او آمده ، او را وسوسه کرد ، و با او گفت که طلب دنیا از راه حلال
 کردی ترا مندور نشد ، پس دلالت و راهنمایی کنم ترا به چیزی که به اودنیای تو
 بسیار شود ، و تابعتات بسیار شوند ، گفت : آری ، گفت : دینی بدعت کن ، و مردمان
 را به آن دین بخوان ، پس آن مرد به گفته شیطان عمل نموده ، و بدعتی کرد
 و دینی اختراع نمود ، و مردمان را بدان بخواند ، و مردمان اجابتش کردند ،
 و اطاعتش نمودند ، و مالی بهمرسانید ، بعد از آن فکری کرد و گفت : کار خوبی
 نکردم ، بدعتی کردم و مردمان را بدان دعوت نمودم ، از برای خود توبه نمی دانم
 مگر آنکه آن کسان را به بدعت خود دعوت کرده ام ، از راه باطل ایشان را بر گردانم
 پس می آمد به نزد آن گمراهان ، و می گفت که : آنچه من شما را بدان دعوت
 نمودم باطل است و آن بدعتی است که ، من کرده ام ، و دروغ است که من
 گفته ام .

گمراهان در جواب او می گفتند : این دروغ است که می گوئی و آنچه گفته
 بودی ، حق بود ، ولیکن در دین خود شک بهمرسانیده و برگردیده چون از ایشان
 ناامید شد ، رفت و زنجیری را سرش به میخی محکم ساخت ، و آنرا بر گردن
 انداخت و گفت : این زنجیر را از گردن وانمی کنم ، تا خدا توبه مرا قبول کند ،
 پس الله تعالی وحی کرد ، به پیغمبری از پیغمبران که به فلان ، پسر فلان بگو قسم به عزتم
 که اگر مرا چندان بخوانی که بندهای اعضایت از هم جدا شوند ، دعای ترا مستجاب
 نمی سازم ، تا آنکه برگردانی ، هر که رامرده است ، از آنچه او را بدان دعوت
 نموده ای (۱) .

عزیز من ! پس با وجود این احادیث ، از ذکر معایب تا بهمان حلاج و با یزید

(۱) بحار الانوار ج ۲۹۷/۲ ح ۱۶ نقل از علل الشرایع - حدیث دیگر در

اینکه توبه بدعتگران قبول نیست ، و قال رسول الله (ص) : ای الله لصاحب البدعة بالثوبه

قيل : يا رسول الله وكيف ذلك ؟ قال . انه قد اشرب قلبه جهما - بحار ج ۲۹۹/۲ ح ۱۵

که بدعت‌های ایشان ، از بدعت‌های سایر ارباب بدعت ، زشت‌تر و قبیح‌تر است ، چگونه ساکت و خاموش توان شد ؟! دیگر در کتاب کلینی و غیر آن ، احادیث بسیار نقل شده که : دلالت دارند بر وجوب دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا (۱) و شك نیست که اهل خلاف و بدعت ، دشمنان خدایند ، و اگر چه لاف محبت زنند پس چگونه با اینحال خاموش توان شد و ترك اظهار بدعت‌های ایشان توان کرد ؟!

رباعی

من طالب دین و اهل دینم ، صدشکر بادشمن دین ، تمام کنیم ، صدشکر
با دشمن دین ، چو آتش سوزانم باطالب دین ، خاک زمینم ، صدشکر

بدعت چیست و بدعت‌نگار کیست ؟

گر پرسند که معنی بدعت چیست و صاحب بدعت کیست ؟ در جواب گوئیم که : بدعت اختراع کردن ، در دین است ، به این روش که تغییر دهند ، حکمی از احکام الهی را ، یا اعتقادی از اعتقادات دینی را ، پس بنابراین ، صاحب بدعت کسی است که : اعتقادی داشته باشد ، در اصول دین ، غیر آن اعتقادی که رسول خدا داشته ، یا در فروع دین ، چیزی را واجب داند که : در دین واجب نباشد ، یا چیزی را حرام شمارد که : حرام نباشد ، یا چیزی را سنت شمارد که : سنت نباشد ، یا چیزی را مکروه شمارد ، که مکروه نباشد ، یا چیزی را مباح داند که : مباح نباشد یا چیزی را که واجب باشد ، واجب نداند ، یا حرام باشد ، و حرام نداند ، یا سنت باشد ، و سنت نداند ، یا مکروه باشد ، و مکروه نداند ، یا مباح باشد ، و مباح نداند و شك نیست در اینکه هفتاد و سه گروه ، سوای شیعه امامیه که فرقه ناجیه‌اند ، همگی اهل بدعتند ، و غریبان دریای ضلالتند ، خصوصا تابعان حلاج و بایزید که بدعت‌های ایشان به غایت قبیح و شنیع است ، و دلیل بر اینکه جمیع طوائف امت ، از اهل بدعتند ، سوای شیعه امامیه ، اینست که : بیان نمودیم که : بعد از رسول خدا

ناجی و دست‌نگار کسی است که اختیار طریق اهل بیت علیهم‌السلام نموده ، و آداب دین از ایشان آموخته ، و شك نیست ، در اینکه جمیع امت ، پیروی غیر اهل بیت نمودند ، و دین خود را از غیر ایشان آموختند ، سوای شیعه امامیه .

این طرفه است که : بعضی از جاهلان که : تتبع کتب شیعه نکرده‌اند ، و اطلاعی بر مذهب شیعه ندارند ، گمان کرده‌اند که : بعضی از تابعان حلاج و بایزید ، شیعه امامیه بوده‌اند و ندانسته‌اند که : طریقه این طایفه ، هرگز از ائمه شیعه و اصحاب ائمه نقل نشده ، و از اینجهت که : یکی از اولیای تابعان حلاج و بایزید که در تذکره الاولیاء و تفحات و مشنوی ملای رومی و غیر آن مذکورند ، از اهل نجف و کربلا و حله و جبل عامل و جزایر و جوارز و قم و استرآباد و سبزوار و حلب و غیر آن از بلاد شیعه نبوده‌اند ، و کسی از مسادات مدینه که : مذهب حق را دست‌به‌دست به حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسانیده‌اند ، صاحب این مذهب نبوده و در کتب رجال که : اکابر علمای امامیه در بیان احوال صحابه رسول و اصحاب ائمه علیهم‌السلام ، تصنیف نموده‌اند ، کسی را نام نبرده‌اند که : صاحب احوال و اوضاع تابعان حلاج و بایزید باشد .

در کتاب کلینی احادیث متعدده واقع شده که : دلالت دارند بر اینکه : اهل تصوف با اهل بیت علیهم‌السلام ، مناقشه و مجادله می‌کرده‌اند ، و اهل بیت علیهم‌السلام ایشان را مذمت می‌نموده‌اند ، و آنچه این جماعت می‌گویند که : طریقه ما از اسرار است و حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این سر را به همه کس نگفته و دست‌به‌دست این اسرار ، از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به ما رسیده .

شك نیست در اینکه این دعوی کذب محض و افتراست ، زیرا که : اگر از اسرار می‌بود ، باب مدینه العلم که صاحب اسرار رسول خدا بود ، تعلیم فرزندان و شیعیان و تابعان خود می‌کرد ، و بنا بر این می‌بایست که سنیان را چیزی از این اسرار نباشد ، و شیعیان بر آن اطلاع داشته باشند ، چنانچه اباحت متعه و رجعت و غیر آن از اسرار اهل بیت علیهم‌السلام است که ، شیعه بر آن اطلاع دارند ، و سنیان خبری از آن ندارند ، و حال می‌بینیم که : طریقه حلاج و بایزید در میان مخالفان کمال شهرت

دارد، و شیعه از آن خبری ندارند.

نخستین کسی که خانقاه ساخت

و از این جهت است که: در بلاد شیعه، خانقاه قدیم نمی باشد و در بلادی که: مردمش همیشه سنی بوده اند خانقاه قدیم بسیار بهم میرسید و ملاجمی که از فضیلت تابان حلاج و با یزید است، در تفصیحات ذکر نموده که: اول کسی که خانقاه ساخت، امیر ترسایان بود که: آن را در رمله شام از برای این جماعت ساخت، سپس آن بود که: امیر ترسایان در صحرائی بود در این اثنا از این جماعت دو کس را دید که: بهم رسیدند و با هم گرمی و آشنائی کردند، امیر ترسایان از ایشان پرسید که قبل از این با هم آشنا بودید، ایشان گفتند نه، امیر ترسایان گفت:

پس چون با هم آشنائی کردید؟ در جواب گفتند که: این طریقه ناست امیر ترسایان گفت: جائی دارید که: در آن جمعیت نمائید؟ گفتند: نه پس به فرمود تا از برای ایشان خانقاه ساختند (۱).

ای اهل بصیرت و انصاف نظر کنید، و تأمل نمایید که: خانقاه که: ابتدای بنای آن از ترسائی بوده باشد، فیض آن در چه مرتبه خواهد بود، یقین که به وسوسه و تعلیم شیطان بنای خانقاه نمود، تا باعث بیرونقی مسجد که: خانه خداست گردد.

بی اعتباری مسجد در نظر اهل خانقاه

بی شبهه مساجد، در پیش اهل خانقاه، قدری و اعتباری ندارد، و بنابراین است که: ملای رومی در مشنوی گفته:

ابلهان تعظیم مسجد می کنند در جای اهل دل، جد می کنند
آن مجازست، این حقیقت، ای خوران نیست مسجد، جز درون سروران
مسجدی، کان اندرون اولیاست، سجده گاه جمله است، آنجا خداست
بدانکه از این کلام کفو صاحبش ازدو جهت لازم می آید: یکی آنکه دل

(۱) جامی، تفصیحات الانس ص ۲-۳۱

اهل خانقاه را، منزل خدا و سجده گاه خلق دانسته، و دیگر آنکه استخفاف به حرمت مساجد که، نزد خدا به غایت محترم است، رسانیده، و احادیث اهل بیت اطهار علیهم السلام در بیان فضل مساجد بسیار است.

از آن جمله روایت شده که: يك نماز در مسجد الحرام، صد هزار نماز است (۱) و موجب این است که: جمیع نمازهایی که در مدت عمر کرده اند، و جمیع نمازهایی که: در بقیه عمر به جای آورند، مقبول در گاه خدا شود.

و روایت شده که: يك نماز در مسجد رسول صلی الله علیه و آله ده هزار نماز است (۲) و يك نماز در مسجد کوفه، هزار نماز است (۳) يك نماز در مسجد جامع صد نماز است و يك نماز در مسجد محله بیست و پنج نماز است، و يك نماز در مسجد بازار دوازده نماز است و يك نماز در خانه، همان يك نماز است (۴)

و روایت شده که: هر که همسایه مسجد باشد و با این حال نماز فریضه را در خانه خود بجای آورد، نماز او نماز نیست (۵).
و روایت شده که:

«من بنى مسجداً كمفحص قطاة، بنى الله له بيتاً فى الجنة» (۶)

یعنی: (هر که بنا کند مسجدی، مانند آشیان قطاة بنا کند الله تعالی، از برای او، خانه در بهشت، و قطاة مرغیست کوچک).

پس از این احادیث معلوم شد که: مساجد را در پیش خدا حرمتی است به غایت عظیم، پس هر که حرمتش را نگاه ندارد، از بی دینان و گمراهان خواهد بود

(۱) وسائل الشیعة ج ۳ / ۵۳۶ باب ۵۲ ح ۱-۲-۳-۴

(۲) وسائل الشیعة ج ۳ / ۵۴۳ باب ۵۷ ح ۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸

(۳) وسائل الشیعة ج ۳ / ۵۲۴ باب ۴۴ ح ۱۱-۱۲

(۴) وسائل الشیعة ج ۳ / ۵۵۱- باب ۶۴ ح ۲

(۵) وسائل الشیعة ج ۳ / ۴۷۸ باب ۲ ح ۱

(۶) القیة ج ۱ / ۷۷ - المحاسن، ص ۵۵

بی اعتباری عبادات در نظر صوفیان

فصل

بدانکه نماز و حج و سایر عبادات ، نزد این طایفه قدری ندارد ، و این بابویه رحمة الله علیه که از اکابر علما و محدثان و فقهای شیعه است ، در کتاب اعتقادات گفته : علامت تبعمان حلاج ، ترك نماز است و دعوی تسخیر جن ، و دعوی کیمیا .

ملاجمی در نجات ، در باب «محمد معشوق» که : در زمان خود پیر اهل خراسان بوده ، نقل کرده که : خواجه عین القضاة همدانی ، در بعضی از رسائل خود گفته که : محمد معشوق نماز نکردی (۱) و از خواجه محمد حمویه و از خواجه احمد غزالی شنودم که : در روز قیامت همه صدیقان را این تمنا باشد که : کاشکی خاکمی بودندی ، که : روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی (۲) .

ای عزیزان ! ببینید این گمراهان را که اعتقادشان این است که : محمد معشوق با آنکه بی نماز بوده صدیقان که : بهترین مردمانند ، در روز قیامت آرزو خواهند نمود ، که کاشکی خاک پای او بودندی . و شك نیست که : صاحب این اعتقاد کافر است .

عطار در تذکرة نقل کرده که شخصی از مریدان ذوالنون مصری که چهل چله داشته بود و انواع ریاضتها کشیده بود ، نزد او آمد و گفت که : بار ریاضتها و خدمتها که کرده ام ، درست بامن هیچ سخن نمی گوید ، و نظری به من نمی کند و به هیچ بر نمی گیرد ، و از عالم غیب هیچ چیز بر من کشف نمی شود ، ذوالنون به وی گفت : برو امشب سیر بخور و بخسب ، و نماز خفتن مکن تا بامداد ، شاید که : دوست اگر باتو به لطف سخن نگوید به عتاب بانو در آید ، مرید به رفت و سیر به خورد و نماز خفتن بگذارد و دلش راضی نشد که ترك نماز خفتن کند ، چون به خفت حضرت مصطفی ﷺ

را به خواب دید که : گفت خداوند حق سبحانه و تعالی ترا سلام می رساند که : در پایگاه مردان ، جای ندارد آن کس که بدرگاه ما آید ، و زود سیر شود که : در کار ، اصل کار استقامت است ، و کشیدن ملامت ، می فرماید که : مزد چهل ساله در کنارت نهم ، و هر چه امید داشته بدانت رسانم ، و هر چه مرادتست حاصل گردانم و لیک سلام مابدان راهزن مدعی ذوالنون مصری برسان و بگو ، ای مدعی دروغ زن ، اگر تر رسوای عالم نکنم ، نه خداوندم ، تا با عاشقان و فرو ماندگان درگاه ما ، مکر نکنی .

مرید چون بیدار شد بگریست ، و بر خاست و به خدمت ذوالنون آمد ، و حال به گفت ، چون ذوالنون این سخن بشنید که : حق سبحانه و تعالی او را سلام گفته است و مدعی و دروغ زن خوانده ، از شادی به پهلو می گردید و بهایهای می گریست و چون از آن حال باز آمد ، گفتند : ای شیخ چگونه است که : او را خوردن و خفتن فرمودی تا کارش بر آمد ؟ ! گفت : آری با خود گفتم ، چون دوست به لطف نظر به وی ، نمیکند ، باید که به عتاب نظر فرماید ، و چنان بود (۱) ای صاحبان انصاف ، نظر کنید و ببینید که : کسی به غیر زندیقان و بیدینان این نوع ، گفتگوها میکند ، و کسی را به ترك نماز دعوت مینماید ؟ ! طرفه اینکه عطار در مقام توجیه این کلام شده و گفته :

اگر کسی گوید که : چگونه روا باشد که شیخ کسی را گوید که : نماز مکن و بخسب ؟ گوئیم که : ایشان طیبیان اند طیب گاه بود که : به زهر علاج کند ، چون می دانست که گشایش کار او ، در این جاست به آتش فرمود .

شك نیست در اینکه گفتگوی عطار ، کفر محض است ، زیرا ترك نماز را ، حلال دانسته ، و مستحل ترك نماز ، کافر است .

عطار در تذکرة الاولیاء ، بعد از آنی که : ذوالنون را مدح و ثنای بسیار کرده

و او را از اکابر اولیا شمرده ، گفته که : همه اهل مصر ، او را زندق خواندندی تا آنکه متوکل خلیفه به فرمود او را بند نمودند ، به بغداد بردند و در بغداد چهل روز در بند بود (۱) بی شبهه این مرد که سنیان او را از اکابر اولیای خود می دانند از زندبندان بوده ، و لهذا ترك نماز و اجایز می دانسته و ملاجی در کتاب تفحات از شیخ الاسلام که از سنیان و پیروان این طایفه است نقل کرده که : او گفته : من کسی را می شناسم که : در موسم حج رفت به زیارت پیر خود ابو الحسین و حج نکرد که زیارت او آمیخته به حج نشود .

بینید ای مسلمانان ! این جماعت چه اعتقاد به حج دارند که زیارت پیر نجس خود را ، بر حج مقدم می دارند ، و زیارت پیر را به حج آمیخته نمی کنند به هر حال بینید که : این اعتقادات را چون با مسلمانی جمع میتوان نمود ؟ !

ملای رومی در مثنوی گفته که : با یزید به هر شهری که می رفت طلب اولیا می کرده ، تا آنکه به شام رسید که : آشیان دشمنان آل محمد است و در آنجا پیر کوری بود ، به زیارت او رفت :

حکایت پیر و مرید :

گفت : عزم تو کجا ای با یزید
گفت : عزم کعبه دارم از وله (۲)
گفت : دارم از درم نقره ، دو بیست
گفت : طوفی کن به گردم هفت بار ،
وان درمها پیش من نه ای جواد ،
عصره کردی ، عصر باقی یافتی ،
رخت غربت را ، کجا خواهی کشیدی ؟
گفت : با خود همین چه داری زاده ؟
نک (۳) بیسته سخت بر گوشه مردیست
وین نکوتر از طواف ، حج شمار
دان که حج کردی ، و حاصل شد مراد
صاف گشتی بر صفا به شافتی

(۱) تذکرة الاولیاء : ج ۱ / ۱۱۷

(۲) وله : حیرانی و بی خودی

(۳) نک : مخفف اینک

حق آن حقی که جانت دیده است
کعبه هر چندی که خانه بر^{اوست}
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
چون مرا دیدی ، خدا را دیده
خدمت من طاعت و حمد خداست
چشم نیکو باز کن ، در من نگر
کعبه را يك بار «بینی» گفت باز
با یزید ! کعبه را دریافتی
با یزید ! آن نکنها راهوش داشت
آمد از وی با یزید اندر مزید ،
شك نیست که : آن پیر ظاهر کور در باطن نیز کور بوده ، و از دشمنان آل محمد علیه السلام بوده ، زیرا که از دوستان ایشان هرگز این سخنان صادر نشده ، و مردمان را به طواف خود امر فرموده اند ، و طواف خود را بر طواف خانه خدا ترجیح نداده اند ، و به طمع دینار و درم ، این نوع لافها نزده اند ، و از نقل این حکایت ، بد اعتقادی با یزید و ملای رومی نیز ظاهر و هویداست .

طواف به گرد قطب بجای کعبه !

این نقل را عطار در تذکرة الاولیاء ، بر سبیل اجمال از با یزید نقل کرده ، گفت : مردی پیشم آمد و گفت : کجا میروی ؟ گفتم : به حج میروم . گفت : چه داری ؟ گفتم : دو بیست درم ، گفت : به من ده که ، صاحب عیالم ، و هفت بار گرد من بگرد و باز گرد ، که : حج تو اینست و از تو قبول کنند ، چنان کردم و باز گشتم . (۲)

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که کسی با «بشر» مشورت کرد که : دو هزار

(۱) مثنوی ، دفتر دوم ص ۱۶۸

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۳

درم دارم جلال ، و به حج میروم ، چه مصلحت بینی ؟ گفت : به تماشا میروی !؟ اگر از برای رضای خدا میروی ، برو وام دوکس ادا کن ، و فراضه به یتیمی بده ، یا به عیال واری بده که : دخل او به خرج او وفا نکند ، راحت بدل ایشان رسان راحتی که بدل مسلمانی رسد ، از صد حج فاضلتر است آن مرد گفت : در خود رغبت حج ، بیشتر می بینم ، «بشر» گفت از آنکه این مال ، نه از وجه حلال است ، تا بناوجه خرج نکنی قرار نگیری (۱) .

ای «مؤمنان» ملاحظه کنید که : این مردگمراه ، چه اعتقاد به حج دارد !؟ گمانش اینست که : زر را به کسی دادن و او را شاد کردن ، به از آن است که صرف حج شود ، با آن که در طریق اهل بیت علیهم السلام حدیثی وارد شده که : «یک درهم در حج ، بهتر است ، از صد هزار درهم که ، در غیر حج صرف شود» . (۲) و دیگر گمان باطلش این است که : زر تا حرام نباشد ، صرف حج نمیشود بداحال او و حال مریدانش .

باز عطار در تذکرة الاولیا ابوالقاسم نصرآبادی را که از مریدان شبلی است و از اکابر اولیای اهل سنت است ، مدح و ثنا بسیار کرده و گفته نقل است که او چهل حج برتر کمال کرده بود ، روزی در مکه همی بود ، سگی دید ، گرسنه و تشنه و ضعیف گشته . و شیخ چیزی نداشت که بهوی دهد ، آواز داد ، که میخورد ، چهل حج به یکتای نان ، یکی ، آن چهل حج را به یکتای نان بخرید از وی ، و گواه برگرفت ، و شیخ آن نان را به سک داد (۳) .

باز عطار از این شفی نقل کرده ، و گفته :

نقل است که : روزی هیمه آورد و آتش ، گفتند که : مقصود ازین چیست گفت که : مقصود آنکه : کعبه را آتش در زخم ، تا این خلایق غافل به خدای

(۱) تذکرة الاولیا ج ۱ / ۱۰۹

(۲) وسائل ج ۸ / ۷۷ / ۲

(۳) تذکرة الاولیا ج ۲ / ۲۶۲

تعالی مشغول شوند (۱) .

وقبل از این ، مثل این عمل را از اسنادش شبلی نقل نمودیم ، این شفی خود را بر کعبه ترجیح میداده و کعبه را مخاطب ساخته می گفته که : اگر ترا یکبار ببینی گفت ، مرا هفتاد بار عیدی گفت ، (۲) بی شبهه این احقران ، بی دینانند . دیگر از اعتقادات باطله ایشان این است که نفس به هر چه میل کند ، خلاف آن باید کرد ، اگر چه میل به نماز و روزه و غیر آن از عبادت کند ، ملای رومی در مثنوی گفته :

مشورت با نفس خود ، گمراهی می کنی
هر چه گوید کن خلاف آن دنی
گر نماز و روزه می فرمایدت
نفس مکنار است ، فکری بایدت
مشورت با نفس خویش ، اندر خیال
هر چه گوید ، عکس آن باشد کمال
پس از این قول مستفاد می شود که اگر وقت نماز فریضه تنگ شده باشد ، و نفس خواهش این داشته باشد ، که آن نماز را ادا کند و قضا نکند ، در این صورت نفس را مخالفت باید کرد و آن نماز را ترك باید نمود .

عوام فریسی صوفیان

فصل

بدانکه تابعان حسن بصری و حلاج و بابزید که تارکان متابعت اهل بیت علیهم السلام اند ، و تابعان ابو بکر و عمرو و عثمان اند ، بلکه جماعتی از ایشان ، زندقه اند از برای فریب عوام و ملوک اهل سنت ، چند دعوی می کرده اند ، و عوام به محض دعوی فریفته ایشان می شده اند .

اول اینکه ، دعوی مصاحبت و آشنائی و شاگردی خضر علیه السلام می کرده اند ، دوم اینکه دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب می کرده اند ، و می گفته اند که

(۱) تذکرة الاولیا ج ۲ / ۲۶۲

(۲) تذکرة الاولیا ج ۲ / ۲۶۲ - ذکر ابوالقاسم نصرآبادی

رجال الیہ قادرند ، بردفع هر بلیه ویرمنافع دنیویہ و اخرویہ ، و عوام را ازین راه فریب می‌داده‌اند ، و سبب اینکہ دعوی می‌کرده‌اند کہ ما ابلیس را می‌بینیم و بروی تسلط داریم و او ما را یار و مدد کار است ، و از ما خوف و ترس دارد .

چهارم اینکہ دعوی خوابها کنند ، گاهی خدا را به خواب ببینند ، و گاهی مصطفی و گاهی دعوی وحی و شنیدن ندا از خدا ، به واسطه ملک کنند ، و ابلهان را تصدیق کنند .

پنجم اینکہ : دعوی معجزات و کرامات عظیمه از برای خود و از برای زنان و کنیزان سیاه ، بلکه از برای گربه و سگ کرده‌اند ؛ چنانچه مذکور خواهم ساخت .

اماد دعوی اول کہ مصاحبت خضر و آشنائی او باشد ، حکایت ایشان در این باب بسیار است مادر این کتاب : به قلیلی اکتفا می‌کنیم ، از آن جمله «اعلاء الدوله سنالی» کہ : از دشمنان اهل بیت است و عنقریب بیان فضائل و بیدینی او خواهم کرد می‌گفته کہ : شتر بانان در مدینه در سنه اثنین و عشرين و سبعمائه ، جنگ سنگ می‌کردند ، در آن میان سنگی بر سر حضرت آمد و بشکست و ناسه ماه سرش ورم داشت .

ادعای ملاقات با خضر .

این حکایت را «مبیدی» از «اعلاء الدوله» نقل کرده و شیخ عطار در تذکره الاولیاء گفته کہ بلال خواص (۱) گفت کہ : در تبه بنی اسرائیل می‌رفتم ، مردی به من رسید ، مرا الهام دادند کہ : این خضر است .

گفتم : به حق حق ، بگویی کہ تو کیستی ؟ گفت : برادر تو خضر ، گفتم در شافعی چه گوئی ؟ گفت : از اولاد است . گفتم : در احمد حنبل چه گوئی ؟ گفت : از صدیقانست ، گفتم : در بشر چه گوئی ؟ گفت : بعد از وی چون او ولی نبود .

بی شبهه این حکایت دروغ است شافعی و ابن حنبل از مخربان دین مبین

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱۰۷/۱ ذکر بشر حالی .

بوده‌اند ، و بشر نیز از گمراهان و دشمنان دین است و عنقریب بیان حال او خواهم کرد ، و عطار نقلی کرده کہ : طولی دارد ، حاصلش این است کہ : محمد بن علی حکیم ترمذی کہ او را حکیم الاولیاء خوانند ، بنا بر اطاعتی کہ مادر خود را کرد ، خضر ناسه سال می‌آمد و او را درس می‌گفت ، بعد از آن خضر او را به طلی الارض با خود به تبه بنی اسرائیل برد و در آنجا درختی سبز و چشمه آبی بود و در زیر آن درخت تختی زرین بود و یکی بر آن تخت نشسته و لباسهای زیبا پوشیده ، چون خضر به نزدیک وی وقت او بر پای خواست و او را بر آن تخت نشانند ، و از هر طرفی یکی می‌آمد تا چهل کس جمع شدند ، پس اشارتی کردند به آسمان ، طعامی پدید شد ، به خوردند پس خضر از وی سؤال میکرد و او جواب میداد ، چنانچه یک حرف ، فهم نمی‌توانستم کرد پس دستوری خواست و باز گشت و مرا گفت کہ : سعبد گشتی ، پس زمانی بر آمد به ترمذ رسیدیم ، من به خضر گفتم : ایها الشیخ ، آن چه جانی بود : و آن شخص چه کسی بود گفت : آن تبه بنی اسرائیل بود و آن مرد قبط و مداز عالم بود طایفه دیگر چهل تنان بودند .

و باز گفته کہ : نقل است مدنی مدید بود میخواست خضر را ببیند و نمیدید ، تا روزی کنیزی داشت ، آن کنیزک جامعه بچه خود شسته بود از بول و نجاست ، و در طشتی کرده ، شیخ جامه سفید پاکیزه پوشیده بود و به نماز جمعه میرفت ، کنیزک از شیخ چیزی خواست ، و شیخ میذول نداشت ، کنیزک در خشم شد و آن طشت بر سر وی فرو ریخت ، شیخ تحمل کرد و خشم فرو خورد ، در وقت خضر پدید آمد .

دیگر از اولیای اهل سنت و اصحاب بدعت ابی بکر و راقست کہ : عطار بعد از مدح و ثنا گفته کہ : مشایخ او را مؤدب اولیاء خوانند ، او گفته کہ : عمری دراز در آرزوی خضر علیه السلام بوده و هر چند روز چند کثرت به گورستان رفتی و در رفتن و آمدن یک جزو قرآن خواندی ، یک روز جوان از دروازه بیرون شد ، پیری نورانی پیش او آمد و سلام کرد ، او جواب داد ، پس گفت : صحبت خواهی ؟

ابوبکر گفت: خوام ، پیربا اوروان شد ، تا به گورستان ، و در راه سخن می‌گفتند همچنان سخن گویان می‌آمدند ، تا به دروازه ، پس پیر گفت عمری در آرزوی خضر بودی و من خضرم ، امروز که با من صحبت داشتی از خواندن يك جزو قرآن محروم ماندی ، چون صحبت خضر چنین است بنگر که: صحبت دیگران چونست (۱)
 باز عطار در کتاب تذکره از «ابوبکر کنانی» که یکی از اولیای اهل سنت و رؤسای اهل بدعت بوده ، نقل کرده که : روزی پیری نورانی از باب بنی‌شیه اندر آمد به شکره ردائی برافکنده ، نزدیک او رفت و سلام کرد و گفت : یا ابا بکر چرا آنجا نروی ، که مقام ابراهیم است ، و مردمان جمع گشته‌اند و سماع احادیث می‌کنند ، تا تونیز سماع کنی که پیری بزرگ آمده‌است و اخبار عالی روایت می‌کند؟
 کنانی گفت : ای شیخ از که روایت می‌کند گفت از عبدالله بن معمر و از زهری و از ابوهریره و از پیامبر ﷺ ، گفت : ای شیخ دراز اسنادی آوردی هر چه ایشان آنجا به اسناد خبر می‌گویند ، ما اینجا بی‌اسناد می‌شنویم ، گفت از که : می‌شنوی؟ گفت: حدثنی قلبی عن ربي جل جلاله یعنی : دلم سخن از خدای تعالی می‌شنود ، پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن؟ گفت دلیل آن‌دارم که دلم می‌گوید که تو خضری ﷺ .
 خضر گفت : می‌پنداشتم که : خدای تعالی را هیچ ولی نیست که من او را نمی‌شناسم ، پس به دانستم که بسی از اولیاء الله‌اند که ایشان خضر را می‌دانند و خضر ایشان را نمی‌داند (۲).

دیگر از اولیای اهل سنت و عظمای اهل بدعت ابراهیم خواص است عطار بعد از مدح و ثنای بسیار ، گفته که توکل به جانی رسانیده بود ، که به بوی سببی ، قطع بادیه کردی و از وی معجزات بسیار نقل کرده ، و گفته که ، وقتی خضر را در بادیه به صورت مرغی دیدم که می‌پرید ، سردر پیش انداختم ، تا

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲/۲۸ ذکر محمد علی بن الترمذی .

(۲) تذکره الاولیاء ج ۲/۲۱۰ - ۱۰۳

تو کلم باطل نشود ، فی الحال نزد من آمد و گفت : اگر در من نظر می‌کردی ، نزد تو نیامدمی و من بر او سلام نکردم ، تا تو کلم باطل نشود (۱) .
 باز عطار در تذکره گفته که نقل است که ابوبکر و راق گفت که : روزی شیخ المشایخ چند جزوی تصانیف خود را ، به من داد و گفت : این را در جیحون انداز ، چون نگاه کردم همه حقایق و لطایف بود ، دلم نداد در خانه نهادم و باز گشتم گفت کردی ؟ گفتم : انداختم ، گفت : چه دیدی ؟ گفتم هیچ ندیدم ، گفت : برو در آب انداز ، باز گشتم و به درد دل ، اجزارا در آب انداختم ، جیحون را دیدم که : از هم باز شد و صندوقی سرگشاده پدید آمد و آن جزوها در آن صندوق افتاد و سر صندوق استوار شد و آب به جای خود باز رفت ، من باز گشتم و به شیخ باز گفتم ، گفت : اکنون معلوم شد که انداخته‌ای ؟ گفتم : یا شیخ به عزت خدا که این سر را با من بگویی ؟

گفت کتابی تصنیف کرده بودم ، در علم این طایفه که کشف و تحقیق آن بر همه عقول مشکل بود ، برادر من خضر ﷺ از من خواسته بود ، و آن صندوق به فرمان آورده حتمالی او را فرمان داده بوده ، تا بوی رساند و حکایات ملاقات خضر با شیخ عبدالقادر گیلانی عنقریب مذکور خواهد شد . هر که اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد و ملاحظه این دعوای اولیای اهل سنت و رؤسای اهل بدعت کند ، حزم کند و یقین نماید که این دعوها ، کذب محض و افتر است که از برای فریب عوام کالانعام ساخته‌اند و بی‌خردان فریب مکر و حیل این مکاران و حیل‌گران را خورده‌اند ، و این طرفه است که : با وجود اینکه : اکثر اولیای اهل سنت دعوی ملاقات و صحبت خضر ﷺ کرده‌اند ، ملاعبه الزمان کنشی که از عمده اولیای اهل سنت و مجتهدین طریقت است ، انکار وجود خضر و الیاس کرده و گفته که خضر و الیاس ، عبارت از قبض و بسط است ، این را میدی ، در فواید از وی نقل

(۱) تذکره الاولیاء ج ۲/۱۲۵ ذکر ابراهیم خواص .

کرده بی شبهه این اختلاف و ضلالت ثمره مخالفت و ترک متابعت اهل بیت نبوت ﷺ است .

دعوی مصاحبت با رجال الغیب

اما دعوی دوم ایشان که . دعوی مصاحبت و آشنائی رجال الغیب (۱) باشد ، بر این رجه است که حدیثی ساخته اند و به عبدالله بن مسعود نسبت داده اند که : حضرت رسول ﷺ فرمود که خدا را سبصد تن می باشد که قلوب ایشان بر قلب آدم است ، و او چهل تن است که قلوب ایشان بر قلب موسی عَلَيْهِ السَّلَام است و او را هفت تن است که قلوب ایشان بر قلب ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام است و او راست پنج تن که قلوب ایشان بر قلب جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام است و او را سه تن است که قلوب ایشان بر قلب میکائیل عَلَيْهِ السَّلَام است و او راست یک تن که قلب او بر قلب اسرافیل عَلَيْهِ السَّلَام است . پس چون بمیرد این یک تن ، الله تعالی یکی از این سه تن را بدل ، او می سازد و چون بمیرد یکی از سه تن ، بدل او می سازد الله تعالی یکی از پنج تن را و هر گاه بمیرد یکی از پنج تن ، بدل او می سازد الله تعالی ، یکی از هفت تن را ، و هر گاه بمیرد ، یکی از هفت تن ، بدل او می سازد الله تعالی یکی از چهل تن را ، و هر گاه بمیرد یکی از چهل تن را بدل او می سازد الله تعالی یکی سبصد تن را و هر گاه بمیرد ، یکی از سبصد تن بدل او می سازد الله تعالی یکی از عا م را به وجود ایشان دفع می کند الله تعالی بلارا از این امت . و از علماء لدوله سمنانی نقل شده که در کتابت عروه گفته که :

ایشان را است طی الارض و بر روی آب رفتن و از چشم مردم پوشیده باشند مجتمع شوند در جای تنگ مملو از اهل شهادت ، چنانچه بدن ایشان به بدن غیر

(۱) رجال غیب - نجیبا را رجال غیب گویند چنانچه فرمودند « علی الاعراف رجال ومن المؤمنین رجال » چه مردانند ایشان که خدا ایشان را مرد خواند مردانی که باد عنایت و نسیم رعایت از جانب قرب بارگاه برایشان گذر کرد . چون باد عنایت برایشان گذر کرد الهامشان به نور معرفت زنده کرد چنانهاشان به وصال خوشبو (از عده ج ۶۲۵/۵) .

ممسوس نشود و سایه ایشان مرئی نشود و به آواز بلند قرآن و اشعار خوانند و گریه و وجد و رقص کنند و کسی آواز ایشان نشنود و بتوانند که خمیس را نفیس سازند و ایثار بر محتاجان کنند ، و در بلاد ربیع مسکون متردد باشند ، و هر سال دوبار مجتمع شوند : یکبار در روز عرقه به عرفات و یکبار در رجب ، جائی که مأمور شده باشند به اجتماع در آنجا ، و بلال در زمان حضرت نبی صلوات الله از بدلاء سببه بود و از اهل شهادت ، هیچکس ایشان را نشناسد الا یک کس و چون آنکس بمیرد ، مصاحب دیگری شوند ، و میان ایشان و نبی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدیقه بن یمان واسطه بود ، و سلام ایشان به نبی (ص) میرسانید و سلام نبی به ایشان و فرزند او جمع می شدند و علم کتاب و سنت از او اخذ می کردند و به امامت او نماز می کردند ، و غیر حدیقه ایشان را کسی نمی دید و ایشان مأمورند ، به متابعت نبی زمان خود .

و قطب ابدال در زمان نبی ما (ص) ، خواجه عصام قرنی بود عم او یس ، و چون او متوفی شد ، ابن عطا احمد بود ، از دهی که میان مکه و یمن است ، و قطب ارشاد بر قلب محمدی باشد و نظیر جدی است ، چنانچه قطب ابدال ، نظیر سهیل است و قطب زمان ماعمد الدین عبدالرحمن پارسینی بود و « پارسین » دهیست از قزوین نزدیک ابهر ، بعد از وفات او عبدالله شامی قطب شده بود ، در ربیع الاخر سنة ست عشر و سیمائه ، هفتاد و شش ساله بود ، و او قطب نوزدهم بود ، از قطب زمان رسول (ص) .

و امام محمد بن الحسن العسکری عَلَيْهِ السَّلَام در وقت اخفا از ابدال بود و ترقی کرد و چون علی بن حسین بغدادی که قطب آن زمان بود ، متوفی شد و او را در « شومز » دفن کردند ، امام محمد قطب شد ، نوزده سال قطب بود ، پس متوفی شد ، و او را در مدینه دفن کردند ، و عثمان بن یثوب جوینی قطب شد ، پس قنایت به « احمد خوردک » که از اولاد عبدالرحمن بن عوف بود ، انتقال یافت و قبور ایشان از غیر ایشان پنهان می باشد و گریزند ، از کسی که طالب ایشان باشد و مقیم نشوند به یک جامگر

خسته باشند و معامله کنند و خورند و پوشند و نکاح کنند ، پیش از آنکه ابدال شوند و قطب طویل العمر باشد و باخضر و الیاس صحبت دارد و به جماعت نماز گزارد خاصه در جمعه .

پنجمین که : هر که : اندک عقلی و فهمی و دینی داشته باشد ، و ملاحظه این اقوال کند ، حکم جزم کند ، که : ساخته سنیان و ناصبیان است ، قاضی میرحسین میندی در فواتح ، از مجیب الدین که : از عمده تابعان حلاج و پایزید است و به اعتقاد اهل ایمان ، اکفر از یزید است ، نقل کرده که گفته :

ابدال (۱) جمعیتند که : قطب در ایشان تصرف ندارد ، و عده ایشان طاق باشد ، و قطب که او را غوث می گویند ، يك شخص است ، که : محل نظر حق تعالی است و او را عبدالله گویند و بر سبیل ندرت خلافت ظاهر یابد ، مثل : خلفای اربعه و امام حسن و معاویه بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل و او بر قلب اسرافیل است و مراد از این که فلان بر قدم با قلب فلان است ، آن است که : فیض حق بر هر دوه از يك جنس است ، و امامان دو شخص است ؛ یکی بر زمین غوث و نظر او به عالم ملکوت است و او را عبدالرب گویند ، یکی بر سارغوث و نظر او به عالم ملک است و او را عبدالملك خوانند ، و افضل است از عبدالرب .

(۱) ابدال می گویند : صافی از اولیاء هستند که مرتبت آنان دون مرتبت قطب است و مأمور به امور خلائق و در نهایت خفائند از نفحات الانس جامی نقل است که : حق متعال زمین را هفت اقلیم گردانید و برای هر يك از آن هفت اقلیم يك تن از بندگانش خود را برگزید و ایشان را ابدال نام نهاد و وجود هر اقلیمی را هر يك از ابدال هفت گانه محافظت می کند و از «هجری» نقل است که : عدد آنان در هر زمان ۷ نفر می باشد و از «قیصری» است که : آنان بواسطه عاری شدن از قیود مادی و رفع حجاب ظلمت ماده می توانند به اشکال و صور مختلف بر خود ابر شوند و آنان راصل به حشند و جزء روحانیت محض شده اند (جوادی تهرانی ، عارف و صوفی چه می گویند) .

و او تاد چهار شخص اند ، در چهار رکن عالم : یکی آنکه در مشرق است ، «عبدالحسی» گویند ، و یکی را که : در مغرب است «عبدالمقیم» گویند ، و یکی را که در شمال است ، «عبدالمزید» و یکی را که در جنوب است «عبدالقادر» و ابدال هفت شخص اند ، و خلاف است که : ایشان قطب و امامان یا اوتادند یا نه ؟ و وجه آن است که چون یکی از ایشان بمیرد ، یکی از چهل تن بدل او شود ، تمیم چهل تن به یکی از سیصد تن است و تمیم سیصد تن به یکی از صلحا ، یا آنست که : چون ایشان از مقامی می روند ، می توانند که : جسدی به صورت خود بگذارند .

اطلاق ابدال بر ایشان مشروط به آنکه عالم باشند ، به این امر ، و مقرر است که ایشان در هر روز از روزهای ماه در کدام جهت اند به این تفصیل : و چون کسی را حاجتی باشد ، باید که روی جانی کند که : ایشان در آن جانب اند و بگوید : «السلام علیکم یا رجال القیب یا ارواح المقدسه اغیثونی بقوله و انظرونی بنظره اعینونی بقوته و نجاهه هشت شخص اند که : مشغولند به حمل افعال خلائق و تقبلاً دوازده شخص اند ، بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : این گفتگوها دامی است که : این مکاران از برای قریب عوام ساخته اند ، و اختلاف اقوال علماء الدوله (۱) در باب حضرت مهدی (ع) گفته دلیل واضحی است بر کذب و ضلالت و گمراهی او .

(۱) علماء الدوله با اینکه محی الدین عربی را تکفیر می نمایند ولی خود ایشان خالی از خرافه باقی نیست چنانچه قاضی میرحسین میندی در شرح دیوان منسوب به امیر ، و عثمان علی (ع) از این علماء الدوله نقل کرده که وی گفته (ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم ظاهر و باطن است و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی (ع) بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد) باید از ایشان پرسید این تقسیم بندی روی چه اصل و ملاکی است و او چگونه منصب خلافت را از علی (ع) سلب کرده با اینکه رسول اکرم مکرر در مکرر فرمود : با علی انت خلیفتی من بعدی . مگر با غصب خلافت از او ، خلافت سلب می شود . ۱۹

شیطان یار و مددکار صوفیان

اما دعوی سیوم ایشان که : می گویند که : ما ابلیس را می بینیم و بر وی تسلط داریم ، و او یار و مددکار ماست ، در این باب حکایات ارباب طریقت و اولیای اهل سنت که تابعان حسن بصری و حلاج و بایزید باشند ، بسیار است در کتاب فواتح مذکور که علاء الدوله سمنانی که از عمده اولیای اهل سنت است ، گفته که : بعد از بیست و سه سال که : سلوک طریق حق کردم شیطان مرا وسوسه می کرد در بقای نفس ، بعد از خراب بدن ، پس چون او را الزام دادم ، به من گفت که : یار مخلصانم در معارف ، و مشوش سازنده ام ، جماعتی را که در اعتقاد متزلزلند ، پس پرسیدم که : دست شبلی را چون در شعل افتاد تو گرفتی ؟ گفت آری من دست مردان می گیرم .

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که : نقل است که شبلی گفت که روزی پایم به پلی خراب شده ، فرورفت و آب بسیار بود ، دسني دیدم نامحرم که : مرا به کنار آورد ، نگاه کردم ، آن رانده حق بود ، گفتم ای ملعون ! طریق تو غرق کردنست نه دست گرفتن این از کجا آوردی ؟ ! گفت : آن نامردان را دست زدم که ایشان سزای آنند من دروغوای آدم ، زخم خورده ام ، تا دروغوای دیگری نیستم ، تا دونی بود . (۱) .

ای اهل عقل و انصاف ! ببینید که این گمراهان چه دروغها می گویند و چه دعواهای باطل میکنند ؟ ! این احمقان شیطان را یار و مددکار خود میدانند ، با آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن گفته که : «ان الشیطان لکم عدوفا نخذوه عداوه یعنی (۲) (به درستی که : شیطان دشمن شماست پس او را دشمن خود بگیرید) ، و اگر راست گوئید که شیطان یار و مددکار ایشان باشد این بنابر آن است که ایشان دشمنان دین و ایمانند

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۱۳۵ ذکر ابوبکر شبلی

(۲) سوره فاطر آیه : ۶

و یاران و مدد کاران شیطانند ، پس اگر شیطان نیز ایشان را مدد و یاری کند ، دوری نباشد .

باز عطار در کتاب تذکرة گفته که نقل است که احمد خضرویه با هزار مرید به بایزید آمد ، و در میان ایشان دعواها و گفتگوها گذشت ، و بایزید خاموش شد ، احمد به بایزید گفت : یاشیخ ، ابلیس را دیدم ، بر کوی بردار کرده ؟ شیخ گفت : آری باما عهد کرده بود ، که : گرد بسطام نگرود ، اکنون یکی را وسوسه کرد تا درخوفی افتاد و شرط دزدان این است که بر درگاه پادشاهان بردارشان کنند . (۱) .

باز عطار در تذکرة الاولیاء گفته که :

نقل است که یکی از اکابر طریقت گفت : در روم بودم ، در جمعیت باطنی و حضوری ناگاه ابلیس را دیدم که : از هوا در افتاد : گفتم : ای لعین ، این چه حالتی است و ترا چه رسیده است ؟ گفت : در نیشابور بودم ، این ساعت محمد بن اسلم در متوضاً تنحیجی به کردم من از بیم بانگ او اینجا افتادم و نزدیک بود که از پای در آیم . (۲) .

باز عطار در تذکرة گفته که :

بزرگی در پیش جنید آمد ، ابلیس را دید که : از پیش او می گریخت و جنید گرم شده بود و خشم در وی پدید آمده و یکی را می رنجانید ، آن بزرگت گفت : یاشیخ من شنیده ام که ابلیس را بر فرزند آدم آن وقت دست بود که : در خشم شود ، و این وقت تو چنین درخشی ؟ ! و ابلیس را دیدم که ، از تو می گریخت .

جنید گفت : تو این قدر ندانسته که : ماه خود درخشم نشویم ، بلکه به حق درخشم شویم ، لاجرم ابلیس به هیچوجه از ما چنان نگریزد که این ساعت خشم ، و اگر نه آن بودی که : حق تعالی فرموده است که : اعدو بالله من الشیطان الرجیم ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۱۴۱

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۱۷

بگوئید را اگر نه ، من به ذکر او استماده نکردم ؟ (۱) .

بزعطار در کتاب مذکور ، از «سهل قسری» نقل کرده که : (گفت ابلیس را دیدم ، در میان قومی ، به همنش بند کردم ، چون آن قوم برفتند ، گفتم : رهانکنم ترا ، تا در توحید سخنی نگوئی ، چون این بگفتم : در بیان آمد و فصلی به گفت در توحید ، که اگر عارفان روزگار حاضر بودندی ، انگشت تعجب در دندان گرفتندی (۲) بی شبهه این طایفه از مریدان و پیروان ابلیس بوده اند ، و خدا شناسی را از ابلیس آموخته اند !

احمد غزالی که : از اکابر پیران «نوربخشیه» است ، ابلیس را ، سیدالموحدین می خوانده و می گفته که : « من لم يتعلم التوحيد من ابليس ، فهو زنديق » یعنی : (هر که توحید از ابلیس نیاموخت پس او زندق است) (۳) و می گفت که : ابوالقاسم گرگانی هرگز نمی گفت ابلیس ، بلکه می گفت : خواجه خواجگان . !

دعوی وحی و رؤیا

انا چهارم که دعوی وحی و خواب باشد اهل طریقت این دعاوی را بسیار کرده اند و در کتاب «تحفة العقلاء» ذکر بسیاری از وحیها و خوابهای ایشان کرده ایم و از جمله خوابهای دروغ این طایفه ، این خوابست که : عطار از «ابوبکر کنانی» که از اکابر اولیای اهل سنت است ، نقل کرده ، بعد از آنی که او را مدح و ثنا کرده و گفته که : او شیخ مکه و پیر زمان بود و محب جنید و ابوسعید خرازی و ابوالحسن نوری دریافته بود ، او را ، چراغ کعبه گفتندی و در طواف ذوازده هزار ختم کرده بود ، و سی سال در زیر ناودان مقیم بوده و خواب نکردی (۴) و گفت مراندک غباری بود ، با امیر المؤمنین کرم الله وجهه ، بدان سبب رسول ﷺ فرمود بود که :

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۳۲-۲۳۳

(۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ / ۱۰۷

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۱

«لافتی الاعلی» شرط فتوت آن بود که : اگر چه او بر حق بود ، و معاویه بر باطل ، کار با او واگذاشتی ، تا چندان خون ریخته ، نشدی ؟

و گفت : شبی در میان صفا و مروه به خواب دیدم مصطفی را ، و چهار بار ، که پیامد و مرا در کنار گرفت ، پس اشارت کرد به ابوبکر و از من پرسید که : او کیست ؟ گفتم : ابوبکر ، باز از عمر پرسید گفتم : عمر ، تا به امیر المؤمنین علی رسید ، گفتم : علی ، پس شرمگین شدم نسبت به آن غبار که ، در من بود ، پس سید هر دو عالم مرا با امیر المؤمنین برادری داد ، تا یکدیگر را در کنار گرفتیم پس پیغمبر با یاران یکدیگر برفت ، و ما باعلی رضی الله عنه ماندیم ، علی مرا گفت که میخواهی که بر سر کوه ابوقیس رویم و نظاره کعبه کنیم ، گفتم : خواهم ، پس بر سر کوه ابوقیس ، نظاره کعبه می کردیم چون از خواب در آمدم ، خود را بر سر کوه ابوقیس دیدم ، و يك ذره از آن غبار در دل من نمانده بود (۱) .

بی شبهه این احمق ، از اهل خلاف و نفاق بوده ، و این دعوی ، کذب محض و مکر و حیل است .

باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء از عبدالله خفیف که از عمده اولیای اهل سنت است ، نقل کرده که : گفت يك سال به روم بودم يك روز به دبر ترسایان رفتم يك راهب دیدم ، چون خلالتی شده ، از ریاضت او را بیاورند ، و بسوختند و خاکسترش را در چشم هر کوری که ، می کردند ، در حال ، بینا میشد و به بیماران می دادند تندرست می شدند ، و شفامی یافتند ، عجب داشتم ، گفتم ایشان بر باطلند ، این چگونه است ؟ عاقبت در این حیرت بختتم ، همان شب مصطفی را به خواب دیدم ، گفتم : یا رسول الله . تو اینجا چه می کنی ؟ گفت ، از جهت تو ، گفتم : این چه حالتی است که بیگانه را چندین مقام بود ؟ رسول الله ﷺ گفت : تا بدانی

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۱ - ۱۰۲

که صدق و اثر ریاضت است که : در باطل ورزیده است ، اگر بر حق بود بنگر تا خود چگونه بود (۱) .

بی شبهه این حکایت و خواب تمام دروغ است ، حضرت مصطفی ﷺ از روی ایشان بیزار است و خاصیت‌های مذکوره از برای خاکستر کافر محالست و غرض از این دروغها ، فریب اهل‌بیت عوام است .

عطار در تذکرة گفته که : این مرد مکار دعوی می کرده که : قوت او هفت دانه مویز است ، و خادم یک شب یکدانه اضافه کرد ، در آن شب از عبادت حلاوت نیافت (۲) و دعوی می کرده که : در رکعتی نماز ایستاده بوده که : دو هزار قل هو الله احد برخواندی ، و وقت بودی که : از بامداد تا وقت نماز ، دیگر هزار رکعت نماز بگزاردی (۳) این مرد به این دعویهای دروغ محال ، عوام اهل سنت را مرید بلکه عاشق خود ساخته بود ، و چنانچه عطار نقل کرده چهار صد زن خواست ازدختران ملوک و رؤسا ، و از برای تبرک دختران را به عقد او در آوردند ، و او پیش از دخول طلاق میداد ، و جهل زن بودند که : خادمان و فراشان او بودند (۴) .

و دیگر از جمله خوابهای ایشان خوابی است که : عطار در تذکرة الاولیاء از محمد جریزی که جانشین جنید است ، نقل کرده و مختصری از آن اینست که : گفت درویشی به خانقاه آمد و میل به عصیده کرد ، تعافل کردم و نگفتم که از برای او بپزند پس به خضم و به خواب دیدم که : حضرت رسول الله ﷺ می آمد و با او دو پیر بودند ، و خلئی انبوه بر اثر او بودند . پرسیدم که : آن دو پیر کیستند؟ گفتند : ابراهیم خلیل است و موسی کلیم و آن خلق انبوه صدویست هزار و اند هزار نذله نبوتند ، من پیش رفتن و سلام کردم ، سید علیه الصلوة والسلام روی مبارک

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۷ - ۱۰۸

(۲-۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۶

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۰۸

از من برگردانید .

گفتم : یا رسول الله چه کرده‌ام که روی مبارک از من می گردانی ؟ فرمود که : دوستی از دوستان ما عصیده از تو درخواست کرد تو بخیلی کردی و به وی ندادی من و این صدویست هزار نذله نبوت که می بینی ، به زیارت و دلداداری او میرویم ، در حال از هول آن شخص از خواب در آمدم ، و گریان شدم ، و قصد آن کردم که به فرمایم ، تا عصیده سازند ، درویش بخندید و گفت هر بار که : درویشی از تو آرزویی خواهد ، صدویست هزار پیغمبر را شفیع باید آوردن ، تا تو آرزوی آن بدهی ، این دشوار کاری بود ، این به گفت و به رفت . (۱)

بی شبهه این گمراه این دروغ را ، از برای گرمی هنگامه درویشان و رونق آتش و نان و حلواهای ایشان ، ساخته و این معنی بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست

دعوی کشف و کرامات

اما دعوی پنجم ایشان که دعوی کرامات باشد ، بر این وجه است ، این جماعت از برای فریب عوام ، دعوی کرامات و معجزات عظیمه از برای خود و ائمه خود مثل ابو حنیفه و شافعی و احمد حنبل و غیر ایشان از اولیای خود ، نقل کرده اند ، بلکه کرامات از برای زنان و کنیزان سیاه بلکه از برای گربه و سنگ نقل نموده اند !!

اما کرامات سنگ ، بروجهی که عطار در تذکرة الاولیاء گفته این است که خواجه علی سیرجانی ، در پیش تربت شاه شجاع کرمانی که این طایفه اش از عمده اولیاء می شمارند ، در مسجد نشسته بود ، و نان و خوردنی در پیش نهاده بود ، گفت خدایا مهمان فرست ، تا طعام با هم بخوریم ، ناگاه سنگی از در مسجد در آمد ، خواجه علی بانگ بروی زد ، هاتقی از خاک شاه شجاع آواز داد ، که مهمان خواهی و چون به تو فرستیم ، باز گردانی ؟ ! خواجه علی چون بشنید برخاست

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۱۲

و به طلب سنگ بیرون شده می‌گردید ، تا در صحرائی سنگ را دید خفته ، ماحضری که داشت پیش او بنهاد ، سنگ هیچ التفات نکرد ، و نجیبید ، خواجه علی در مقام استغفار ایستاده و خجسته شد ، و دستار از سر برداشت و گفت توبه کردم سنگ گفت : احسن ای خواجه علی ! میهمان خواهی و چون بیاید برانی ، ترا چشم باید اگر نه به سبب شاه بودی ، دیدی آنچه دیدی ، (۱) تا بدانی که در این راه نظر بر صورت نیست ، که شاید از غیب الغیب در صورت دیگر از برای اعتبار نده اخلاص تو در صورتی دیگر معنی را بفرستد .

و ملاجی در نفعات نقل نموده که : نجم کبری که : معروف به اولیا تراشی بوده ، نظر بر سنگی کرد ، آن سنگ آنچنان شد که ، از شهر بیرون رفت ، و رو را بر خاک گذاشت ، و پنجاه شصت سنگ بر سر او جمعیت نمودند ، و دست پیش دست می‌نهادند و آواز نمی‌کردند و هیچ نمی‌خوردند و به خدمت می‌ایستادند ، عاقبت در آن نزدیکی بمرد و شیخ فرمود : تا وی را دفن کردند ، و بر سر قبر وی عمارت ساختند (۲) بی‌شبهه این دروغ را ملاحظه و زنادقه از برای فریب سفها ساخته اند .

و از کرامات گربه این که ملاجی در نفعات گفته می‌گویند که : ابوالعباس نهادندی را گربه بود که : هرگاه جمعی مهمانان به خانقاه او توجه کردند ، آن گربه بعدد هر يك از ایشان بانگی کردی ، خادم خانقاه بهر بانگی يك کاسه آب در ديك ریختی يك روز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی یکی زیاده بود ، تعجب کردند ، آن گربه به میان آن جماعت در آمد و يك يك را بوی کرد و بر یکی از اینها بول کرد ، چون تفحص کردند ، او از دین بیگانه بود .

گویند روزی خادم مقداری شیر در ديك کرده بود که از برای اصحاب

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۸۰ - ذکر شاه شجاع

(۲) نفعات الانس ، جامی ۴۱۹ - ۴۲۰

شیر برنج پزد ، ماری بزرگ از دود گذر در ديك افتاد ، آن گربه آن را دید ، گرد دور ديك می‌گشت ، و بانگ میکرد و اضطراب مینمود ، خادم چون از این معنی غافل بود ، او را زجر می‌کردند ، و دور می‌انداختند ، چون خادم به هیچ نوع متنبه نشد ، گربه خود را در ديك انداخت و به مرد ، چون شیر برنج را ریختند ماری سیاه آنجا ظاهر شد ، شیخ فرمود : گربه خود را فدای درویشان کرد ، وی را در قبر کبند و زیارتی سازید و گویند که حالا قبر وی ظاهر است ، و مردم زیارت آن کنند ، (۱) و مانیز می‌شنویم که در این زمان که سنه خمس و سبعین والف باشد قبر آن گربه ظاهر است ، و صورت گربه را بر سر قبرش کشیده اند ، و ظاهر این است که : عوام کالانعام حفظ قبر آن گربه خواهند کرد و به زیارتش مشغول خواهند بود ، تا ظهور حضرت صاحب الامر علیه السلام .

ای عزیز من ! ابوالعباس و مریدانش که این دروغ را از برای فریب عوام ساخته اند ، نیاخته اند که : این لازم آید که : ایشان از گربه کمتر باشند ، زیرا اگر بنا بر این دروغ ، کشف گربه از کشف ایشان کاملتر بوده ، چرا که بر گربه کشف میشده ، که چند مهمان به خانقاه خواهند آمد . و این معنی بر ایشان مخفی بوده ، و گربه از راه کشف میدانسته ، که : خوردن مار به درویشان زیان دارد و درویشان این معنی را از راه کشف نمیدانسته اند ، شك نیست در اینکه این بیدیان بنا بر این که دروغها گفته اند ، و معجزات به سنگ و گربه و امثال ایشان نسبت داده اند ، پیغمبران و اوصیای پیغمبران را بی حرمت کرده اند ، و معجزات ایشان را در نظر عوام بیدرگروانیده اند ، بی‌شبهه این ضروری که این طایفه به دین رسانیده اند ، هیچ طایفه از ملاحظه نرسانیده اند .

رابعه عدویه و کرامات او .

از جمله زنان که مخالفان ایشان را از اهل طریقت دانسته اند ، بنا بر سفاقت

(۱) نفعات الانس ، ص ۱۴۸ ذکر داعی فرج ذنبانی

به ایشان نسبت معجزات و کرامات عظیمه داده‌اند ، رابعه عدویه است که نقل کرده‌اند که : مطربی می‌گردد ، آخر از اهل طریقت شد ، و در طریقت اختیار شاگردی حسن بصری کرد ، و صومعه‌نشین شد و می‌گفته که : در دل من جای محبت مصطفی صلی الله علیه و آله و جای بغض ابلیس نیست ! ! (۱)

عطار از وی کرامات عظیمه نقل کرده که کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست از آن جمله اینکه : ابراهیم ادهم به مکه رفت کعبه را ندید گمان کرد که قصوری در دیده‌اش واقع شده ، پس ندائی شنید که : دیده‌ات قصوری ندارد ، بلکه کعبه به استقبال ضعیفه رفته یعنی رابعه (۲) .

باز عطار در تذکرة نقل کرده که رابعه و استادش حسن بصری را در کنار فرات دیدار اتفاق افتاد ، حسن سجاده بر آب انداخت و نماز کرد و رابعه سجاده بر هوا انداخت و نماز گزارد (۳) و در عرض هفت سال غلطان غلطان به عرفات رفت (۴) .
جلمی عامی در نفعات ، از زنی از اهل اصفهان نقل کرده ، که در وقتی که شیخ عبدالقادر در بغداد بر سر منبر بود آن زن دستمال سر خود را از اصفهان به دوش شیخ عبدالقادر ، انداخت و باز از دوش شیخ عبدالقادر برداشت (۵)

(۱) ارزش میراث صوفیه ، ص ۵۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷ ذکر رابعه

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷-۶۸

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۷

(۵) این موضوع را جامی در نفعات چنین نوشته است : یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر گفته است که روزی شیخ را بر بالای منبر استغرافی واقع شد و یک گرد از عمامه وی باز شد و وی نمی دانست حاضران همه بر موافقت وی دستارها در پای منبر انداخته چون شیخ به حال خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامه خود را راست کرد و مرا گفت دستارها و طاقیه‌ها را به اصحاب آنها بازگردان چنان کردم یک عصا باقی ماند که صاحب آن پیدا نبود شیخ گفت آن را به من ده به وی دادم *

باز از زن دیگر نقل کرده که : در نواحی مصر سی سال بر دوپای ایستاده بود در زمستان و تابستان نه شب نشست و نه روز و از آفتاب و باران وی را پناهی نبود و مارها و نمبانه‌ها گرد وی می‌آمدند (۱) .

باز ملا جامی از محیی‌الدین نقل کرده که : در فتوحات گفته که : نزد فاطمه بنت مثنی‌تشته بودم ، پس ضعیفه‌ای بیامد و شهری را نام برد و گفت : شوهرم بدان شهر رفته و داعیه دارد که زن دیگر بکند .

گفتم : می‌خواهی شوهرت باز آید ؟ گفت : آری ، روی به فاطمه کردم و گفتم : ای مادر می‌شنوی که : چه می‌گویند ؟ فاطمه گفت : فاتحة‌الکتاب را می‌فرستم و وی را سفارش می‌کنم که : شوهر این زنی را بیاورد ، و فاتحه را خواندن گرفت ، و من هم با وی خواندم ، و دانستم که قرائت فاتحه را صورتی ساخت صاحب‌جسد و وی را فرستاد و در وقت فرستادن گفت : ای فاتحة‌الکتاب ، می‌روی به فلان شهر و شوهر این زنی را می‌بینی و وی را نمی‌گذاری ، تا می‌آری ، پس آن صورت رفته ، شوهر آن زن بیامد ، و از وقت فرستادن فاتحه ، تا آمدن شوهر زن ، آنقدر وقت نگلشت که : قطع آن مسافت توان کرد (۲) بی‌شبهه این خبر کذب و دروغ است و آن را محیی

* بردوش خود انداخت و فی الحال ناپیدا شد من حیران ماندم ، چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل مجلس عمامه‌ها بنهادند ما را خواهری است به اصفهان وی عصای خود را بنهاد چون من آن را بردوش انداختم وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آن را برداشت .

(نفعات الانس ، ص ۶۳۴ - ذکر امراة اصفهانیه)

(۱) نفعات الانس ، ص ۶۳۲ - جامی نقل کرده در تاریخ امام یاقمی از یکی از مشایخ روایت کرده است که زنی در نواحی مصر سی سال بربک جای اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت و در این سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید .

(۲) نفعات الانس ، ص ۶۳۰ فاطمه بنت مثنی .

الدین که به اعتقاد اهل دین ، اکثر الکافرین است ، از برای فریب سفها ساخت
 بازملاجامی از جماعتی زنان و کتیزان سیاه ، معجزات و کرامات نقل نموده (۱)
 و عطار و جامی از ائمه اهل خلاف و غریبان بحر ضلالت و دشمنان آل اطهار علیهم السلام ،
 معجزات و کرامات نقل نموده اند .

از کرامات ابوحنیفه .

از آن جمله عطار ، ابوحنیفه و شافعی و ابن حنبل را از مجتهدین شریعت
 و طریقت شمرده و از برای ایشان ، معجزات و کرامات نقل کرده ، از آن جمله از
 برای ابوحنیفه که : نامش نعمان است و نعمان پسر ثابت است و ثابت پسر زوطای
 کابلی است و زوطا غلام بنی تیم الله بوده ، نقل کرده که : به سر روضه رسول الله
صلی الله علیه و آله رفت و گفت : السلام علیک یا سید المرسلین از روضه سید عالم جواب آمد
 که : «وعلیک السلام یا امام المسلمین» (۲) بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : این
 دعوی کذب محض و افتراست ، این مرد از مخربان دین مبین مصطفوی است .

از کرامات شافعی .

و از برای شافعی کراماتی نقل کرده که : از بلاد روم چهارصد ترسایه بغداد آمدند
 که : با مسلمانان بحث کنند ، به امر خلیفه ، منادی ندا کرد ، و جمیع علمای بغداد
 در کنار دجله ، جمع شدند ، شافعی سجاده برداشت و بر روی آب رفت و بینداخت
 بر سجاده بنشست ، و گفت : هر که با ما بحث می کند ، اینجا آید ، ترسایان آن بدیدند

(۱) جامی در آخر فحاحات الانس از ۳۴ زن اسم برده که به عقیده ایشان
 عارف بوده و به مراتب رجال واصل شده بودند (از صفحه ۶۱۵ تا ۶۳۴) و عطار در
 تذکرة الاولیاء تنها از زنان شرح حال « رابعه عدویه » را آورده است (از صفحه

جمله مسلمان شدند . (۱) بی شبهه این حکایت کذب و افتراست ، بعضی از بی عقلان
 و بی شعوران اهل سنت ، آنرا ساخته اند ، وزیر کلان اهل سنت خیری از این ندازند
 و نقل نکرده اند .

کرامات احمد حنبل !

و از برای احمد بن حنبل که : از مخربان دین مبین و شرع متین است ،
 و در غایت حماقت و جهالت بوده ، کرامات نقل کرده ، از آن جمله گفته که :
 چون در بغداد معتزله غلبه کردند ، گفتند که : او را تکلیف باید کرد تا بگوید
 که : قرآن مخلوق است پس او را به سرای خلیفه بردند ، او پیرو ضعیف بود ،
 بر عقابین کشیدندش ، و هزار تاربانهاش بزدند که : بگویی که قرآن مخلوق است ،
 راضی نشد که : بگوید ، و بند تبارانش گشاده شد ، و دستهای او را بسته بودند
 دودست از غیب پدید آمد ، و بند تبارانش را بیست (۲) بر هیچ عاقل پوشیده نیست
 که : این خبر کذب محض است .

از کرامات عبدالقادر گیلانی !

و ملا جامی ، در نضاحات کرامات از برای شیخ عبدالقادر که : از عظامای اهل بدعت
 و اولیای اهل سنت است ، نقل نموده و گفته که : اومی گفته که : پازده سال در بک برج
 بنشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که : نخورم ، نانخورانندم و نشمه در دهان من
 نهند و نیاشامم بک بار چهل روز نخوردم بعد از چهل روز ، شخصی آمد ، و قدری طعام
 آورد و بنهاد و برفت ، نزدیک شد که : نفس من ، بر بالای طعام افتد ، از گرسنگی گفتم
 والله که از عهدی که با خدای تعالی بستام ، بر نگردم ، شنیدم که از باطن من کسی
 فریاد میکند و به آواز بلند می گوید که : الجوع ، الجوع ، ناگاه شیخ ابو سعید مخزومی ،
 به من گذشت و آن آواز شنید و گفت : عبدالقادر این چیست ؟ گفتم این تلقی و اضطراب
 نفس است ، و اما روح برقرار خود است ، در مشاهده خداوند خود گفتم : به خانه

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۹۴ ذکر امام شافعی

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۹۶ ذکر امام احمد حنبل

مابا و برفت ، من نفس خود را گفتم ، بیرون نخواهم رفت ، ناگاه ابوالعباس و خضر علیهما السلام درآمد و گفت : برخیز پیش ابوسعید رو رفته دیدم که : ابوسعید بر در خانه خود ایستاده است ، وانتظار میرد گفت :

ای عبدالقادر ، آنچه من ترا گفتم ، بس نبود که : خضر را نیز می بایست گفتن ، پس مرا به خانه در آورد ، و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد ، تا سیر شدم ، بعد از آن مرا خرقه پوشانید (۱)

ای عزیز من ، هر که اندک فهمی و شعوری داشته باشد ، می فهمد که : این دعاها دروغ محض و حیل و مکر است ، و عوام اهل سنت که : فریب خوراندند فریفته این دروغها شده اند ، گویا این زندیقان گمان کرده اند که : نفس در انسان حیوانی است مانند سگ ، چون سیر شود خاموش شود ، و چون گرسنه شود ، فریاد کند ، بلکه گمان کرده اند که گاهی این سگ ظاهری می شود ، و محسوس می گردد .

از کرامات عبدالله تروغندی !

چنانچه از عطار در تذکرة الاولیاء گفته که : عبدالله تروغندی بر سفره نشسته بود و به نان خوردن مشغول بود ، حسین بن منصور حلاج از کشمیر آمد ، قباى سیاه پوشیده و دوسگ سیاه باوی بودند .

شیخ عبدالله اصحاب خود را گفت که : جوانی می آید ، بدین صفت ، استقبال او کنید که : کار او عظیم است ، اصحاب برفتند و او را دیدند که : می آید با دوسگ ، روی به شیخ نهاد ، چون شیخ او را بدید ، جای خود را بدو داد ، حسین بن منصور درآمد و سگان را با خود بر سفره نشاند ، چون اصحاب دیدند که : شیخ استقبال او کرد ، و جای خویش را بدو داد و او را معزز گردانید ، هیچ نگفتند ، شیخ نظاره او می کرد ، تا او نان به کار می برد و به سگان میداد و اصحاب انکار

کردند ، پس چون نان بخورد و برفت ، شیخ عبدالله او را مشایعت کرد .
اصحاب گفتندش : شیخنا ، این چه حالتی است که : سگ را بر جای خود نشاندی و ما را به استقبال چنین کس فرستادی که سفره را بی نماز کرد ؟! یعنی نجس کرد ؟!

شیخ گفت : آن سگ نفس او بود که : از عتب اومی دوید از بیرون مانده ، و سگ نفس مادران درون مانده است ، و ما از بی اومی دویم (۱) .
هر که اندک شعوری داشته باشد و ملاحظه احوال و اقوال این جماعت کند ، حکم جزم بر بی دینی و گمراهی ایشان می کند .

از کرامات سری سقطی !

دیگر از معجزات اهل طریقت که : کذبش بر هیچ عاقل پوشیده نیست ، اینست که : عطار در تذکرة الاولیاء گفته که :

نقل است که «سری سقطی» خواهری داشت و دستوری خواست که : تا به خانه او برود ، اجازت نداد گفت : زندگانی من کرای این نکند ، تا روزی چند بر آمد ، خواهرش بدیدن برادر آمد ، دید که : پیرزنی خانه او میرفت ، گفت ای برادر ، مرا دستوری ندادی ، تا خدمت تو کردم ، اکنون نامحرمی آورده ای ؟! گفت :

دل فارغ دار که : این دنیا است ، که : از عشق مامی سوخت و از مامحروم بود اکنون از حنمائی دستوری خواست ، تا از روزگار ما ، او را نصیبی باشد ، جاروب کردن حجره ما را به او دادند (۲) .

دیگر از کرامات این مرد (که : کذبش در غایت ظهورست) این است که : عطار در تذکرة گفته که :

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۸۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۷-۲۴۸

نظر است که جنید گفت : پیش «سری» رفتم او را دل مشغول یافتم ، و عظیم متغیر ، از آن حال پرسیدم گفت : پرنی از پریان بر من آمد و سؤال کرد که چنانچه باشد ؟ جواب دادم در حال آب شد ، چنانچه می بینی (۱) نظر کردم آبی زرد ایستاده .

برهیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست که : محال و ممنوع است که : دنیا به صورت پیرزنی شود و خانه این مرد مخالف را جاروب کند و همچنین محال است که : پری از حیا آب زردی شود ، بی شبهه این دروغها را این حیلہ گران از برای فریب احمقان و ابلهان می ساخته اند ، و ایشان را بدم خود می انداخته اند .

ازکرامات سهل شوشتری !

دیگر از جمله دعاوی و کرامات ارباب طربشت (که کذبش ظاهر و بدیهی است) دعاوی «سهل شوشتری» است می گفته که : یاد دارم که : حق تعالی گفت : «الست بریکم» و من گفتم و بلی و جواب دادم ، و در شکم مادر ، خویشتن را یاد دارم (۲) . و گفت سه ساله بودم که : مرا قیام شب بودی (۳) و می گفته که : چهل شبانه روز ، مزبادامی خورد می ، و در ابتدا ضعف من از گرسنگی بود و قوتم از سیری ، چون روزگاری بر آمد ، قوتم از گرسنگی شد ، و ضعفم از سیری . (۴) . عطار از ایر ملاحظه نقل کرده که : گفت سهل آن روز که از مادر بزاد روزه بود یعنی : شیر نگرفت تا به وقت نماز شام . (۵) .

باز عطار از سهل نقل کرده ، که گفت : مردی از ابدال به من رسید و با او صحبت داشتم ، و سخنها می رفت و همه شب نزدیک من بود ، و از من مسایل همی پرسید ،

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۴۷

(۲-۳) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۲۷

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۲۸

(۵) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۴۱

در حقیقت تا وقتی که نماز با مدام بگذاری ، آنگاه بر خوارستی و از پیش من برفتی و به رود مرغان فرو شدی ، و به زیر آب بنشستی تا وقت زوال ، چون اخی ابراهیم ، بانگ نماز گفتمی ، او از زیر آب بیرون آمدی ، و بک ذره از موی و تن او تر نبودی و نماز پیشین بگذاری و به زیر آب رفتی و از زیر آب جز به وقت نماز بیرون نیامدی مدتی بامن بود که : البته هیچ نخورد ، و با کس منست ، تا وقتی که برفت . (۱) . باز عطار از وی نقل کرده که گفت : در راه مکه عجزوی را دیدم ، گفتم : مگر از قافله بازمانده است ، دست به جیب کردم و چیزی که بود بوی دادم ، آن عجزوز دست به هوا کرد و مثنی زر بگرفت ، و به من داد و گفت :

«انت اخذت من الجیب و انا اخذت من الذیبه» :

(ای سهل ، تو از جیب ، گبری و من از غیب) این بگفت و ناپدید شد ، و من در حسرت او همی رفتم ، تا به عرفات رسیدم ، چون به طواف بیرون آمدم ، کعبه را دیدم که : گرد یکی طواف می کرد ، و آنجا رفتم ، آن عجزوز را دیدم (۲) . ای عزیز من ملاحظه کن که این بی دینان چه دروغها گفته اند ، و چه خرابیها به دین اسلام رسانیده اند ، و چه معجزات را به چه کسان نسبت داده اند ، هر که اندک شعوری دارد ، و به یقین می داند که : کعبه هرگز به گرد پیغمبران طواف نکرده چه جای پیرزنان دیگر ! ؟

ازکرامات سفیان ثوری !

از جمله کرامات این طائفه که کذبش به هیچ عاقل پوشیده نیست ، کراماتی است که : به سفیان ثوری نسبت داده اند عطار در تذکرة الاولیاء گفته که یک روز مادر سفیان ، بر بام رفته بود ، و از بام همسایه انگشتی ترشی در دهان کرد (چنانچه رسم زنان باشد) سفیان در شکم مادر طپیدن گرفت ، و چندان سر بر شکم مادر زد که مادر را از آن حرکت به خاطر آمد ، برخاست و به خانه همسایه رفت و حلالی

(۱-۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۳۲

خواست تا او آرام گرفت . (۱) .

شک نیست که این خبر کذب محض و دروغ است این مرد از جمله بیگانگان اهل بیت علیهم السلام بوده ، و در کتاب کلینی و کتاب رجال ، احادیث در مذمتش نقل شده این مرد چون از اولیاء و فقهای اهل سنت بوده ، و به مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می آمده و بر حضرت امام علیه السلام اعتراضات می کرده (۲) و شقاوت او نزد علمای شیعه کمال ظهور دارد .

سفیان ثوری دشمن اهل بیت

و از جمله احادیث مذمت او ، این حدیث است که : محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از سید روایت کرده که گفت حضرت امام باقر علیه السلام گفت که : «... ثم قال : يسدير فادرك الصادق عن دين الله ، ثم نظر الى ابي حنيفة وسفيان الثوري في ذلك الزمان وهم خلق في المسجد فقال: هؤلاء الصادقون عن دين الله يلهدي من الله ولا كتاب مبين ان هؤلاء الاحابث لو جلسوا في بيوتهم فجال الناس ، فلم يجدوا احدا يخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله صلى الله عليه وآله حتى يأتونا فتخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله صلى الله عليه وآله » (۳) .

معنی حاصل این حدیث اینست که : سدید گفت که : حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که : (با سدید ا آیا به تو بنمایم آن کسانی را که مانعند از دین خدا ؟ بعد از آن نظر کرد به ابوحنیفه و سفیان ثوری در آن وقت و ایشان حلقها زده بودند در مسجد ، پس گفت که : این جماعتند که : راه دین خدا را بر مردم بسته اند ، این خبیث ترین خلق ، اگر در خانه های خود بنشینند ، پس مردم خواهند گردید ، و کسی را نخواهند یافت که : حدیث از خدا و رسول از برای ایشان بگوید ، پس نزد ما

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۷۴

(۲) اختیار معرفة الرجال ص ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، چاپ دانشگاه مشهد

(۳) اصول کافی ج ۱/ ۳۹۳ چاپ آخوندی

خواهند آمد ، و ما حدیث از خدا و رسول از برای ایشان خواهیم گفت .

شک نیست در اینکه این کذابان و مدعیان ، اهل بیت علیهم السلام را بی حرمت ساختند ، و مردمان را از ایشان بیگانه گردانیدند .

کرامات جعلی ارباب طریقت

دیگر از جمله کرامات این طائفه که : کذبش ظاهر و بدیهی است ، این است که : عطار در «تذکرة الاولیاء» نقل کرده که : شیخ جنید سخن می گفت ، مریدی نعره زد ، ، شیخ ، او را از آن منع کرد ، و بسیار برنجانیید و گفت : اگر بعد از این نعره زنی ، مهجورت گردانم ، پس شیخ کلمات آغاز کرد و آن مرید خوبشتر را نگاه داشت ، تا کار به جایی رسید که : طاقش نماند ، سر به گریبان فرو برد ، و به سوخت و بیفتاد او را دیدند در میان دلق سوخته و خاکستر شده (۱) .

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که : کذبش بر هیچ صاحب شعور پوشیده نیست ، این است که : عطار از «ابراهیم شیبانی» که : از اکابر اولیای اهل سنت است ، نقل نموده ، بعد از این که : او را مدح و ثنا کرده گفته که : او گفت : چهل سال در زیر سقف نخفتم ، مگر در زیر سقف بیت المعمور ، و گفت يك بار در حمام شدم و آبی بر خود گذاشتم ، جوانی چون ماه ، از زاویه حمام آواز داد که : تا چند آب بر ظاهریمائی ؟ یکبار آب به باطن فرو گذار گفتم : تو ملکی یا جنی یا انسی بدین زیبایی ؟ گفت : هیچ کدام ، من آن نقطه ام زیر پای بسم الله گفتم : این همه مملکت تست ، گفت ای ابراهیم از بتدار خود بیرون آیی ، تا مملکت بینی . (۲) .

ممکن است که : اگر راست گوید ، جوان ستمگر ظریف خوش طبعی بوده ، و این مرد را به غایت احمق و ابله می دانسته ، با وی ستم ظریفی کرده ، و این احمق گمان کرده که : آن جوان راست گفته !

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۱۸۲

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۲۱۴

از کرامات دقوقی !

دیگر از جمله کرامات ارباب طریقت که : بر هیچ عاقل پوشیده نیست ، که کذب و دروغ است ، کراماتی است که : ملای رومی به «دقوقی مجهول» که از اولیای اهل سنت است ، نسبت داده ، و در مثنوی آنرا : به نظم آورده در آن شاعرینا کرده از زبان او گفته :

هفت شمع از دور دیدم ناگهان	اندر آن ساحل شناییدم بدان
نور شعله هر یکی شمعی از آن	پر شده خوش ، ناعنان آسمان
.....
باز میدیدم که ، میشد هفت يك	می شکافد نور او جیب (۱) فلك
باز آن بیکار دیگر ، هفت شد	مستی و حیرانی من ، رفت (۲) شد
.....
بیشتر رفتم دوان ، کان شمعها	تا چه چیز است ، از نشان کبریا؟
.....
ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین	او فنادم بر سر خاك زمین
باز به هوش آمدم ، برخواستم	دروش ، گوئی نه سر نه پا ،ستم
هفت شمع اندر نظر شد ، هفت مرد	نورشان میشد ، به سقف لاجورد
.....
باز هر يك مرد شد ، شکل درخت	چشم از سبزی ایشان ، نیکبخت
.....
هر درختی شاخ بر سدره زده	سدره چه بود از خلا بیرون شده
بیخ هر يك رفته ، در قمر زمین	زیر تر ، از گاو و ماهی بدیقین
.....

(۱) گریبان پیراهن

(۲) گنده وسطبر

باز شد آن هفت جمله ، يك درخت	گفت راندم بیشتر ، من نیکبخت
من چه سان میگشتم از حیرت همی	هفت میشد ، فرد میشد ، هر دمی
صف کشیده چون جماعت کرده ساز	بعد از آن دیدم درختان ، در نماز
دیگران اندر پس او ، در قیام	يك درخت از پیش ، مانند امام
از درختان ، بس شگفتم مینمود !	آن قیام ، آن رکوع و آن سجود
.....
جمله در قعده پی یزدان فرد	بعد دیری گشت ، آنها هفت مرد
.....
کردم ایشان را سلام از ، اتنباه (۱)	چون به نزدیکی رسیدی من ز راه
ای «دقوقی» مفخر و تاج کرام	قوم گفتندم : جواب آن سلام
پیش ازین بر من ، نظر نداشتید !؟	گفتم : آخر چون مرا بشناختید
یکدیگر را بنگریدند ، از فرود	از ضمیر من بدانستند ، زود
چون پیوشیده است اینها بر تونیز	پاسخم دادند : کای جان عزیز !
کی شود پوشیده راز چپ و راست	بر دلی کو ، در تعجب با خداست
.....
افتدا کردن به تو ای پاك دوست	بعد از آن گفتند ما را آرزوست
مشکلاتی دارم از دور ، زمن	گفتم : آری لیک يك ساعت که من
.....
در پی آن مقتدای ، نامدار	افتدا کردند ، آن شاهان قطار
.....
در حساب و در مناجات آمده ،	چون قیامت پیش حق صفها زده
بر مثال راست خیز ، رستخیز	ایستاده ، پیش یزدان اشك ریز
.....

(۱) بیداری

آن «دقونی» از امامت کرده ساز
وان جماعت در پی او، در قیام
ناگهان چشمش سوی، دریا افتاد
در میان موج دید او کشتی،
هم شب وهم ابر وهم موج عظیم،
تند بادی همچو عزرائیل، خاست
اهل کشتی، از مهابت کاسته
دستها در توحه بر سر میزدند،
.....
چون «دقونی» آن قیامت را بدید،
گفت: یارب منگر اندر فعلشان
خوش سلامشان به ساحل با زیر،
.....
چون که کشتی وارید آنجا، به کام
فیج (۱) فجی افتادشان، با همدگر
هر یکی با يك دگر گفتند سر
گفت: هر يك، من نکرد ستم کتون
گفت: ما ناکین اما ما ز درد
گفت: آن دیگر که، ای یار یقین
او فضولی بوده است از انقیاض
چون نگه کردم، سپس تا بنگرم

(۱) آهسته با هم سخن گفتن

(۲) پوشیده

يك از ایشان را، ندیدم در مقام
رفته بودند، از: مقام خود تمام (۱)
شك نیست در اینکه هر عاقل صاحب بصیرت که: این حکایت مضحك را
بهشود، جزم میکند که: دروغ محض است، یا خیال بینیکی است، اهل سنت
چون، بصیرت خود را باخته‌اند، و امام خود را نشناخته‌اند، بنابراین، فریب این
دروغگویان بی‌معرفت را خورده‌اند.

از کرامات شیخ عبدالله مغربی!

دیگر از جمله کرامات معلوم الکذب، که: ملای رومی در مثنوی آورده
کراماتی است از شیخ عبدالله مغربی نقل کرده:

گفت: عبدالله، شیخ مغربی	شصت سال از شب، ندیدم من شبی
من ندیدم، ظلمتی در شصت سال	نه به روز و نه به شب از اعتدال
صوفیان گفتند: صدق و قال او،	نیمه شب رفتیم، در دنبال او
.....
روی پس ناکرده می‌گفت او به شب	هین گو: آمد میل کن، بردست چپ
باز گفتمی، بعد یکدم، سوی راست	میل کن، زیرا که: بخاری پیش‌باست (۲)

بر اهل بصیرت پوشیده نیست که: اگر راست باشد که: در شب،
صوفیان از عقب او رفته‌اند و او به ایشان گفته که: به جانب چپ روید که:
کوهی در پیش است و بعد از آن ایشان را گفته که: به جانب راست روید که:
بخاری در پیش‌باست و بی‌شبهه احمقان را فریب میداده، به دروغ این گفتگوها
می‌کرده و بیخردان گمان می‌کرده‌اند که: راست می‌گوید، پس گاهی به جانب

(۱) مثنوی، دفتر سوم، قصه دقونی و کراماتش از ص ۵۲ - ۶۱ مرحوم مؤلف

این داستان را تخلص کرده است.

(۲) مثنوی، دفتر چهارم ص ۱۷ ملخصاً

راست و گاهی به جانب چپ میرفته‌اند .

و دیگر از کرامات معلوم الکلب ، کراماتی است که ملای رومی به درویش مجهولی ، نسبت داده و در مثنوی گفته که : درویشی در کشتی بود ، همپان زری در کشتی گم شد ، اهل کشتی درویش را منعم به دزدی ساختند ، و به درویش گفتند :

دلق بیرون کن برهنه شو ، زدلق تا ز تو فارغ شود ، او هام خلق
گفت : یارب بر غلامت این خصان متهم کردند ، فرمان در رسان
چون به درد آمد دل درویش از آن سر برون کردند ، هر سو ماهیان
ماهیان بیحد از دریای ژرف ، در دهان هر یکی ، درمی شگرف
هر یکی درمی ، خراج ملکیتی کزاله است ، این ندارد ، شرکتی
در چند انداخت ، در کشتی وجست مرهوارا ساخت کرسی و نشست
خوش مربع چون شهان ، بر تخت خویش

او فراز اوج و ، کشتی اش به پیش
گفت : رو کشتی شما را حق مرا تا نباشد با شما ، دزد گدا
بانگ کردند ، اهل کشتی کی همام ؟ از چه دادندت ، چنین عالی مقام ؟
گفت : از تهمت نهادن بر فقیر و زحق آزاری بی چیزی حنیر . (۱)

کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا !

باز در مثنوی نظیر این حکایت دروغ ، حکایتی از «ابراهیم ادهم» که از اولیای اهل سنت است ، نقل نموده که در کنار دریا نشسته بود ، و دلق خود را میدوخت ، در این اثنا یکی از امرا او را ، بر این حال بدید ، بعد از آنی که ابراهیم

را سجده کرد ، در خاطرش گذشت ، که : ابراهیم از پادشاهی گذشته و نشسته دلق دوزی میکند .

شیخ واقف گشت از اندیشه اش شیخ چون شیراست ، و دلپایه اش
شیخ سوزن زود در دریا فکند خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی الهی سوزن زر ، در لب هر ماهی
سر بر آوردند ، از دریای حق ، که : بگیری ، ای شیخ ، سوزنهای حق

رویدو کرد و به گفتش ، کای امیر ! ملک دل به یا چنان ملک حنیر
این نشان ظاهر است ، این هیچ نیست ، تاباطن در روی ، بینی تو چیست (۱)
پس این جماعت به این دعوای دروغ ، عوام را فریب می داده‌اند ، و با این
حال ، دعوی دوستی ابوبکر ، عمر ، عثمان و معاویه بن ابی سفیان می نموده‌اند ،
و ایشان را رواج تمام می داده‌اند ، و جماعتی از این طایفه که : در عصر ائمه اهل بیت
بوده‌اند ، با ائمه علیهم السلام مناقشه و مجادله می نموده‌اند ، و در کتاب کلینی حکایت مجادله
سفیان ثوری و اصحابش با حضرت امام جعفر علیه السلام مذکور است . (۲)

این طایفه در رواج مذهب باطل و ابطال مذهب حق ، سعی تمام می کرده‌اند
و حیلها و مکرها می کرده‌اند که : مردمان ایشان را ، صاحب کرامات و معجزات دانند
و با اینحال دم از دوستی ابابکر و عمرو عثمان میزدند ، و ایشان را رواج می داده‌اند
ملاجمی که از اکابر تابعان حلاج و با یزید است ، در کتاب فحاحات گفته که : خرقه
ابوبکر در پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده ، و شیخ در وقت عبادت آن را می پوشیده

و این طرفه که : شیخ مذکور ، از برای فریب عوام الناس ، از برای رباعیات خود خاصیتها نقل کرده و عامیان و بی عقلان تصدیقش نموده اند ، این مرد مثل سایر تابعان حلاج و با یزید در غایت ضعف عقل بوده اند .

عطار در تذکرة الاولیا گفته نقل است : باری شیخ ابوسعید ابوالخیر ، قصد زیارت مرو کرد ، به فرمود تا کلوخ استنجا در نوبره نهادند ، گفتند که : یا شیخ در مرو کلوخ یافت می شود ، گفت : «ابوبکر واسطی» که ، سرموحدان وقت خویش بوده ، گفته است که : خالک مرو خاکی زنده است ، رواندارم که : به خاکی استنجا کنم که : زنده باشد ، او را ملوث کنم ، (۱) و عنقریب بیان احوال او خواهد شد

فصل

از بدعتهای ارباب طریقت .

هر ذکر چند نوع از بدعتهای تابعان حلاج و با یزید که : بعضی از آن ، دلیل است بر ضلالت و کفر و الحاد ایشان ، و از جمله بدعتهای این طایفه که : دلیل کفر ایشان است این است که : این گمراهان به نحوی از تناسخ قابل شده اند ، و بی شبهه اهل تناسخ ، کفره و زنادقه و ملاحده اند ، قاضی زاده لاهیجی که از عمده این طایفه ضاله مضمه است ، در شرح این بیت گلشن گفته :

ولایت شد به خاتم جمله ظاهر به اول نقطه هم ، ختم آمد آخر گفتگوها کرده و حاصل گفتگوهای او اینست که : روح اعظم که : عبارت از روح محمدست ص ، مظاهرش در عالم بسیار است ، و روح آن حضرت در ابدان انبیا و اولیا و کاملان ، بروز و ظهور نموده ، و همچنین همیشه ، در ابدان کاملان بروز خواهد نمود ، تا آنکه در بدن مهدی ع که : خاتم الاولیا است ، بروز و ظهور نماید ، و خاتم الاولیا در حقیقت همان خاتم الانبیاست (۲) .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۲۷۰ - ۲۸۲

(۲) شرح گلشن راز ، لاهیجی ص ۳۱۵

و گمان ناقص این طایفه این است که : روح مقدس محمدی ص در ابدان خبیثه کاملان اهل سنت ، همیشه بروز و ظهور مینموده ، و همچنین بروز خواهد نمود تا آنکه ، مهدی که : خاتم الاولیاست ، ظهور نماید ، و گویا بنا بر این که : ابوالحسن خرقانی که : ممدوح ملای رومی است ، دعوی می کرده و می گفته که : من مصطفای و قتم ، چنانچه در احوال او مذکور خواهد شد ، باز این شارح گمراه گفته که : مقام هدایت و قطبیت کبری در جمیع ازمنه ، مخصوص حقیقت محمدی است ، و این بیت گلشن را شاهد خود ساخته :

بود نور نبی خورشید ، اعظم گه از موسی پدید و گه ز آدم (۱)

و از بعضی از کاملان این طایفه ضاله ، نقل کرده که گفته :

در کمال سیر اطوار وجود نهصد و هفتاد ، قالب دیده ام (۲)

و از دیگری از کاملان این طایفه نقل کرده که گفته :

هرمس و یوسف و علی بودیم موسی و عیسی و بی زینها (۳)

باز این شارح ضال مضمه ، گفته که : آنچه تنائی فرموده :

به خدا گر بزر چرخ کبود چون منی هست و بود و خواهد بود (۴)

به این معنی فرموده است ، چه همان يك حقیقت که : در هر زمان به صورت کاملان آن زمان بروز نموده و به حقیقت ، همه یکی اند ، و بعد از آن گفته که : آنچه از بسیاری از کاملان سابق و لاحق نقل کرده اند که ما خاتم الاولیایم ، همه صادق بوده اند ، و از کمال بینائی همه را نظر بر آن حقیقت صرفه بی تعیین شخصی افتاده است (۵) .

فرضش ازین عبارت این است که : چون يك روح است که در انبیا و کاملان

(۱) همان کتاب ص ۳۲۱

(۲) همان کتاب ص ۳۲۶

(۳ - ۴) همان کتاب ص ۳۲۷

و حضرت مهدی که : خاتم الاولیاست ، بروز میکند ، پس جمعی که دعوی ختم ولایت نموده اند ، صادق بوده اند ، و نظرایشان بر این بوده ، و شک نیست در اینکه از این قول لازم می آید که : هر کدام از کاملان این طایفه که : دعوی ختم نبوت کنند ، ایضا صادق باشند ، و این ضال مضل ، بعد از آن که به این تناسخ ، قابل شده و دانسته که : تناسخ در پیش اهل اسلام کفر و الحاد است ، خواسته که : نامی دیگر بر این تناسخ بگذارد ، و سفیهان را فریب دهد ، بنا بر این گفته که : حمل این معنی بر تناسخ ، نمی توان کرد ، زیرا که : تناسخ مخصوص بعضی ، دون بعضی نیست ، و این بروز ، مخصوص کاملان است و بعد از آن گفته که : این بروز روح در ایدان کاملان مذهب جمیع اولیاء و عرفاست ، و کلام را به این بیت ختم نموده :
گر بروز است ، و گر تناسخ صرف آنچه حق بود ، گفته شد به شما (۱)
بی شبهه ، آنچه این ضال مضل گفته و دعوی نموده ، تناسخ صرف و کفر و الحاد و زندقه است .

مخفی نماند که : این بروز تجلی ، به مذهب ملای رومی مخصوص روح محمدی ﷺ نیست ، زیرا که : در کتاب «مجالس العشاق» مذکور است ، که : ملای رومی در مرض الموت می گفته که : از رفتن من غمناک مشوید که : روح منصور بعد از صد و پنجاه سال ، به روح شیخ عطار تجلی کرده مرشد او شد ، در هر حالی که : باشید یا من باشید ، و مرا یاد کنید ، تا من یا شما باشم .
بر هیچ مؤمن پوشیده نیست که : این کذب محض است ، و عقرب بیان خواهیم کرد که منصور ، از ملاحظه و زنادقه بوده .

ارباب طریقت و ترک عبادت :

دیگر از جمله بدعتهای ایشان که : کفر و الحاد محض است ، اینست که : گفته اند که : چون کسی به ریاضت ، دل خود را معالجه کند ، تا اینکه صحت یابد

و به حقیقت رسد ، شریعت از وی ساقط می شود ، ملای رومی در اول (دیباچه) مجلد پنجم مثنوی گفته که : برسیدن حقیقت ، شریعت ساقط می شود ، و این عبارت اوست :

بدانید و آگاه باشید که شریعت ، همچو شمعی است که : ره می نمایدی آنکه شمعی بدست آوری راه رفته نشود و کلاری کرده نگردد ، چون در راه آمدی ، این رفتن تو طریقت است ، و چون به مقصود رسیدی به مقصود ، این حقیقت است جهت آنکه گفته اند : «لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» همچنانکه : مسی زوشود یا خود از اصل زر بود ، او را نه به علم کیمیا حاجت است که : آن شریعت بوده و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است چنانکه گفته اند : «طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح ، و ترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم» شریعت همچون علم کیمیا آموختن است ، یا از استادی یا از کتاب و طریقت استعمال کردن داروها ، و مس را در کیمیا مالیدن ، و حقیقت زر شدن آن مس ، کیمیا دانان به علم کیمیا شادند ، که : ما علم این می دانیم ، و عمل کنندگان به عمل کیمیا شادند ، که : ما چنین کارها می کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند ، که : ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم ، و ما اعتقاد الله ایم ، «کل حزب بما لدیهم فرحون» یا مثال شریعت ، همچو علم طب آموختن است ، و طریقت پرہیز کردن بر موجب طب و داروها خوردن ، و حقیقت صحت یافتن ابدی ، و از هر دو فارغ شدن (۱)

(۱) دنباله سخن ملای رومی : چون آدمی از این حیات مرد شریعت و طریقت هر دو از او منقطع شد ، حقیقت ماند اگر دارد نمره می زند که : یالیت قومی بلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و اگر حقیقت ندارد نمره می زند یا لبنتی کنت تراباً یا لبنتی لم اوت کتابیه و لم ادر ما حساییه یا لبنتها کانت القاضیه ما اغنی عنی مالیه هلك عنی سلطانیه . شریعت ، علم است ، طریقت عمل ، و حقیقت الوصول الی الله فمن کان یرجو لقاء ربہ فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربہ احداً « مثنوی دیباچه دفتر پنجم .

بدانکه حاصل این کلام ملا این است که : چون کسی به حقیقت رسد ، یعنی : از طریق ریاضت بر او ظاهر شود که : حق تعالی عین و حقیقت جمیع اشیاء است ، تکلیف از وی ساقط شود : زیرا که : غرض از تکلیف رسیدن به حقیقت است ، پس چون غرض حاصل شود ، تکلیف ساقط گردد ، تشبیه کرده است : شرع را به شمع و به علم طب و به علم کیمیا و حاصل کلامش اینست که : چون کسی طی مسافت کند به مقصد رسد ، دیگر محتاج به چراغ نباشد ، و چون به طب عمل نماید ، و صحت ، او را حاصل شود دیگر محتاج به طب نباشد ، و چون مس مسافلا شود ، دیگر محتاج به عمل کیمیا نباشد .

و بی شبهه این قول کفر و الحاد و زندقه است ، و مخالف ضروری دین اسلام است ، بلکه مخالف جمیع ادیان است و مذهب حق این است که : عمل به شریعت تا روز مرگ ، بر همه کس واجب و متحتم است و بدانکه این آیات مثنوی ملا ، موافق کلام مذکور اوست ، در سقوط شریعت :

صاحب دل را ندارد آن زیان ، گز خورد او ، زهر قاتل ، را عیان
ز آنکس صحت یافت از پرهیز رست ، طالب مسکین ، میان تب درست

کاملی گر خالك گیرد ، زر شود ناقص از زر ، برد خاکستر شود (۱)
بی شبهه حاصل معنی این آیات این است که هر که به مقتضای شریعت عمل کند و از آنچه شارع از آن نهی کرده اجتناب فرموده پرهیز نماید ، تا دلش صحت یابد و کامل شود ، پس دیگر بروی پرهیز لازم نباشد ، و اگر چنانچه بعد از مرتبه کمال ، ترک طاعت و عبادت نماید ، و انواع فسق و فجور به جای آورد ، به وی نقصانی ندارد ، و از کلام حلاج است این کلام :

«ان المرء قائم علی بساط الشریعة ، ما لم یصل الی مقام التوحید ، و اذا وصل

الیه ، سقطت من عینه الشریعة .
یعنی : انسان بر بساط شریعت است ، تا به توحید نرسیده ، و در وقتی که به توحید رسید ، از چشم وی ، شریعت بیفتد .
عطار در کتاب جوهر ذات در این باب گفته :

خدا را یافتم ، دیدم حقیقت برون رفتم من از قید شریعت
و باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته نقل است که : ذوالنون ، مصلائی از برای بایزید فرستاد ، بایزید آن را واپس فرستاد و گفت ، برای من مستندی فرست که تا بر آن تکیه کنم ، یعنی کار از نیاز گذشته ، و به نهایت رسیده (۱) .
باز عطار در کتاب مذکور از «احمد حواری» که از اکابر اولیای اهل سنت است ، و جنید در حق او گفته که : ابوریحان شام است ، نقل نموده که : ناگاه کتابها را برداشت و به دریا برد و گفت : نیکو دلیل و راهبری بودی ، ما را ، اما بعد از رسیدن ، به مقصود ، مشغول بودن به دلیل محال بود ، که دلیل تا آنگاه باید که مرید در راه بود ، و چون پیشگاه پدید آمد ، درگاه و راه را چه قیمت . پس کتب را به دریا رها کرد . (۲)

صوفیگری یعنی لامذهبی

و «ابوالحسن حسری» که : از اکابر اولیای اهل سنت است ، عطار بعد از آنی که : او را مدح و ثنا کرده ، گفتگوها کرده و گفته که : خلیفه از وی پرسید که چه مذهب داری ؟

گفت : مذهب بوحنیفه داشتم ، به مذهب شافعی ، باز آمدم ، و اکنون خود به چیزی مشغولم که از هیچ مذهبیم خیر نیست ، گفت آن چیست ؟ گفت : صوفی (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ، عطار ، ج ۱ / ۱۲۷ شرح حال بایزید بسطامی چاپ پنجم

(۲) همان کتاب ج ۱ / ۲۵۶

(۳) همان کتاب ج ۲ / ۲۴۲

از این کلام فهمیده می‌شود که : اعتقاد قبیح این طایفه اینست که تا به معرفت و حقیقت نرسیده‌اند، مقید به شریعت هستند و چون به معرفت و حقیقت رسند ، شریعت از ایشان ساقط شود و مقید به شریعت نباشد .

باز عطار در کتاب مذکور ، از «ابوالحسن خرقانی» که از عظامی اهل سنت است ، نقل کرده که گفت : پنج تکبیر کردم ، یکی بر دنیا ، دوم بر خلق ، سیوم بر نفس ، چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت (۱) .

این کلام صریح است که : طاعت را بر خود واجب بلکه جایز نمی‌دانسته و شبستری در گلشن در باب سقوط شریعت ، نزد وصول به حقیقت گفته :

تبه گردد ، سراسر مغز بادام گرش از پوست به خراشی گه خام
ولی چون پخته شدی پوست نیکوست اگر مغزش بر آری ، بر کنی پوست
شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت ، میان این و آن ، باشد طریقت
خلل در راه سالک ، نقص مغز است

چه مغزش پخته شد ، بی پوست مغز است (۲)

(۱) تذکرة الاولیاء باب ۷۹ ج ۱۶۹/۲ - ۲۱۳ .

(۲) دنباله اشعار :

چو عارف با یقین خویش پیوست رسیده گشت مغز پوست بشکست
وجودش اندرین عالم نیاید برون رفت دیگر هرگز نیاید
لاهیجی در شرح اشعار فوق (از صفحه ۲۰۷) می‌گوید : «بدانکه نزد محققان
غرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره و باطنه ، قرب و وصول به حق است و روندگان
و سالکان راه اله چون به وسائل عبادات و متابعت او امر و نواهی به نهایت کمال
(فاذا احببت کنت سمعه و بصره و رجله و یده و لسانه) وصول می‌یابند و به مرتبه
محبوبی می‌رسند بعد و قسم می‌شوند : قسم اول : آنهایکه نور تجلی الهی سائر نور
عقل ایشان گشت در بحر وحدت محو و مستغرق شدند و از آن استغراق و بیخودی
مطلقا بار دیگر به ساحل صحو (صحو در اصطلاح عرفاء هوشیاری و بازگشت به *

و ایضا صاحب گلشن گفته :

چو برخیزد ترا ، این پرده از پیش نماند ، دین و آئین ، مذهب و کیش
من و تو چون نماند ، در میانه چو کعبه ، چو کتتش ، چو دیرخانه

صوفی و مقام بی‌رنگی

و عنقرب اشعار سنائی که : مشعر به این معنی است مذکور خواهد شد .
مخفی نماند که : این مقام را ، مقام بی‌رنگی نیز می‌گویند ، چنانچه ملای رومی
در مثنوی گفته :

چونکه بی‌رنگی ، اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی ، کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی (۱)
و در موضع دیگر گفته :

زانکه عاشق در دم تقدست مست لاجرم از کفر و از ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو ؛ چون دربان اوست اوست مغز و کفر و دین او را دو پوست (۲)
پس اعتقاد ایشان این است که ، چون کسی به مدد ریاضت و عشق ، از عقل
و حسن ، مجرد شود ، از دو پوست ایمان و کفر بیرون رود ، و در این مقام تکلیف
نباشد .

و بی شک این مذهب غیر مذهبها و ملتهاست ، چنانچه ملای رومی اقرار
و اعتراف بدان نموده و گفته :

ملت عشق ، از همه دینها جداست عاشقان را مذهب و ملت ، خداست (۳)

* احساس بعد از بیخودی است) و مرتبه عقل باز نیابند چون مسلوب العقل گشتند
به اتفاق اولیاء علما و تکالیف شرعی و عبادات از این طایفه ساقط است چون تکالیف
بر عقل است و ایشان را «والهان طریقت» می‌گویند .

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۶۸ .

(۲) مثنوی دفتر چهارم ص ۸۷ .

(۳) مثنوی دفتر دوم ص ۴۶ سطر ۹ .

وسید اجل اعظم ، ابوتراب مرتضیٰ بن الداعی الحسینی الرازی علیہ الرحمہ کہ از اکابر فضلائی شیعہ امامیہ است ، در کتاب «نصرة العوام» از این طایفہ در این باب ، اعتقادات قبچہ نقل نموده کہ : من در شرم از نقل آن اعتقادات ، مضکر و متردد شدم ، تا آنکہ : رجوع بہ استخارہ کردم ، استخارہ نقل کردن ، خوب آمد ، و نقل نکردند ، بنا بر این نقل کردم ولیکن بہ عباراتی ہموارتر گفتم کہ این جماعت می گویند کہ : ما و صلیم بہ حق و نماز و روزہ و زکوٰۃ و حج و احکام دیگر ، مقرر شدہ کہ : تا سالک بدان مشغول شدہ ، و تہذیب اخلاق حاصل نماید و اورا معرفت حق حاصل گردد ، یعنی : بہ حق رسد و چون اصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دین واجب نیست ، ہرچہ او کند نیکو بود ، وطنی مادر و دختر و خواہر و پسر و شرب خمر و مال مردم بروی حلال باشد و کسی را بروی اعتراضی نبود ، و اگر دیگری باوی مباشرت کند ، مباح بود .

و گفتمند کہ : اگر یکی از این اصلاں را شہوت حرکت کند و خواہد کہ با یکی از اصلاں کہ بہ مرتبہ کمال معرفت واصل رسیدہ مباشرت نماید و آن کامل ، مضایفہ کند ، از درجہ کمال ساقط شود ، و از دایرہ اعتبار خارج گردد ، بلکہ کافر شود ، و اگر کودکی ، با زنی کہ : در مرتبہ نقص باشند و بہ مرتبہ کمال و معرفت نرسیدہ باشند ، کامل و اصلی با ایشان مقاربت کند ، ایشان بہ مرتبہ عالی ولایت رسند ، بی آنکہ مجاہدہ کردہ باشند ، و ریاضتی کشیدہ باشند ، زیرا کہ : راحتی بہ واصل کامل رسانیدہ اند ، و گفتمند کہ : این مذهب جمیع عارفانی است کہ : در زمان ما اند ، و ایشان اعتقاد ندارند بہ سؤال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند کہ : عالم قدیم است .

ای عزیز من ! گویا سبب خوب آمدن استخارہ در نقل این قول قبیح شنیع این باشد کہ ، شیعیان و دوستان اہل بیت علیہم السلام مطلع شوند بر این اعتقادات باطلہ فاسدہ ، پس خدا را شکر نمایند بر دوستی و متابعت اہل بیت (ع) و بر عنایت صحیحہ ایشان .

رقص و سماع مهمترین عبادت صوفیان .

علامہ حلّی رحمۃ اللہ علیہ کہ از اکابر علمای امامیہ است و شاہ سلطان خدا بندہ بہ برکت ارشاد او ، در مذهب امامیہ رسوخ تمام ، بہر سانید .
در کتاب «کشف الحق و نہج الصدق و الصواب» بد از آنی کہ ابطال مذهب حلول و اتحاد کردہ و مذمت از اعتقاد این طایفہ نمودہ ، کلامی ادا فرمودہ اند کہ معنیش این است کہ عبادت این طایفہ ، رقص و دستک زدن و غناست ، و حال آنکہ عیب کردہ است اللہ تعالیٰ ، کفار جاہلیت را در این باب و گفتمند کہ : «وما کان صلونہم عند البیت الامکاء و تصدیقہ» (۱) و کدام غفلت است ابلخ ، از غفلت کسی کہ : برکت می جوید از کسی کہ عبادت می کند بہ آنچه اللہ تعالیٰ عیب کردہ است ، بدان کفار را ، پس بہ درستی کہ چشمہای سرایشان کور نیست ، ولیکن چشم دل ایشان کورست ، و من مشاهده کردم ، جماعتی از صوفیہ را در حضرت امام حسین علیہ السلام کہ ایشان نماز شام کردند سوای یک شخص کہ نشسته بود و نماز نکرد ، بعد از آن یک ساعت کہ گذشت نماز عشا کردند ، سوای آن شخص پس از بعضی از ایشان پرسیدم ، از سبب ترک نماز آن شخص ، گفت کہ : این شخص چہ حاجت بہ نماز دارد ، و حال آنکہ واصل شدہ ؟ آیا جایز است کہ : بگرداند در میان خود و خدا حاجبی و مانعی ؟ ! گفتم : نہ پس گفت : نماز حاجب است در میان عبد و رب (۲) .

* یک رباعی از اینجا حذف شدہ است

(۱) سوره انفال آیہ : ۳۵ .

(۲) نظیر این حکایت دیگری است کہ از ابوسعید ابو الخیر روایت کردہ اند و آن اینکہ «ہم درین وقت کہ شیخ بہقائن بود امامی بود آنجا مردی بزرگ و اورا محمد قاینی گفتندی ، پیوستہ پیش شیخ آمدی و بدعوتها باشیخ باہم بودی روزی شیخ را بہ دعوتی بردند و او در خدمت شیخ بود و سماع می کردند و رقص می کردند آواز نماز بر آمد ، امام محمد گفت نماز! شیخ گفت : مادر نمازیم و رقص می کرد ، *

بعد از این حکایت علامه رحمه الله علیه گفته : نظر کن ای عاقل به این جماعت . اعتقادات ایشان در معرفت آن چنان بود که گذشت، عبادتشان آنچنان که مذکور شد ، و عذر ایشان در باب ترك نماز آنچنانچه گفته شد ، و با اینحال این جماعت در پیش مخالفین ابدالند . پس این مخالفان که ایشان را «ابدال» می‌دانند اجهل جهانند . (۱)

ای عزیز من ! علامه رحمه الله علیه سنیان رامدمت کرده که فریفته این جماعت شده‌اند و خبر از زمان مانداشته که : شیعیان نیز بنا بر جهل و نادانی فریفته این حبله گران خواهند شد ، در واقع از سنیان عجب نیست ، اگر فریب این جماعت خورده باشند ، زیرا که : ایشان امامان آل محمد علیهم‌السلام که پادشاهان دین و دنیا بودند ، نشناختند و به‌نور ارشاد ایشان هدایت نیافتند ، پس با این حال چه عجب است که ایشان گرفتار دام غولان بادیه ضلالت شوند اما از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام به‌غایت عجب است که : فریفته این نوع گمراهان و گمراه سازندگان شوند ، «والله‌بهدی من یشاء الی صراط مستقیم» (۲).

* اواز مین جمع بیرون آمد و نماز بگزارد آنکه پیش جمع آمد ، چون از سماع فارغ شدند شیخ روی به جمع کرد و گفت از آنجا کی آفتاب برآید تا بدانجا فرورود ، (اسرار التوحید ، چاپ پنجم به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا ، ص ۲۴۰). در جای دیگر می‌گوید : «حاصل آنکه صوفی بخته میل ندارد خود را به زنجیرهای قوانین شرع و آداب و عادات مصنوعی اجتماع و اخلاق مصنوعی عرفی مقید سازد و هیچگاه به آسانی زیر بار آنچه که مردم به حکم عادت و تقلید ، بدیخوب می‌دانند نمی‌رود و خود را برتر از هر بدی و خوبی می‌شمرد و هیچ‌وقت با تراوی عقل و عرف عامه اعمال خود را نمی‌سنجد» .

(۱) مرحوم علامه حلی در همین کتاب در مبحث خامس از مسئله ثالثه در باره توحید عرفا و صوفیه یعنی وحدت موجود صریحاً حکم به کفر والحاد می‌نماید .
(۲) مرحوم ترائی در طائفیس شرحی از رقص صوفیان را بیان کرده و گوید : *

عشق و عاشقی در مکتب صوفیان .

دیگر از بدعت‌های این طایفه عاشقی دختران و زنان و پسرانست ، این جماعت در باب فضل عشق و عاشقی ، رساله‌ها و کتابها تصنیف کرده‌اند ، و مردمان را بدان ترغیب نموده‌اند ، و حکایت عشقبازیهای پیران و اولیای خود را در کتابهای خود نقل نمودند .

قاضی میرحسین که : از مخلصان و معتقدان حلاج و بابزید است ، در کتاب «فوائد» نقل کرده که : محیی الدین در باب صد و هفتاد و هفتم از فتوحات ، گفته که «شیخ روزبهان در مکه عاشق شد و خرقه بینداخت و بعد از انقضای آن‌حال باز خرقه : بپوشید» .

واز «نجم کبری» نقل نموده که : در کنار شهر نبل عاشق دختری شدم ،

* صوفیان را حلقه‌ای در ذکر بود
 ذکر می‌کردند با رقص و نشاط
 از سماع و وجد رفتندی زهوش
 گه فتاندی بروی یکدیگر
 در میانشان بود زیبا ساده‌ی
 مرغ دلها جمله اند در دام او
 شیخ را چون گاه غشبان آمدی
 میشدی بیخود زجای خود بلند
 می‌گرفتی در پفل او را چه گو
 آن یکی کردش ملامت زین عمل
 شیخ و شاهد بازی این نبود پسند
 گفت او را شیخ شیاد ای عمو
 گفت دورو ای سراپلی شوم
 گزنداری صد مرض در اندرون
 کارشان در حلقه ذکر و فکر بود
 پای کوبان کف زنان با انبساط
 مست لایعقل چو رند باده نوش
 این شدی در زیر آن یک در زیر
 عقل از عشقش دل از کف داده‌ی
 مادرش بنهاد «فرخ» نام او
 بیهشی او به طفیان آمدی
 خویش را بروی فرخ می‌فکند
 سینه بر سینه نهادی رو برو
 کاین چه رسوائیست ای شیخ دغل
 خرقه شیخی بیکفن ای لوند
 اختیار از فوج بیهوشان مجر
 ای تو رونق بخش فتوای سدوم
 از چه برفرخ همی اتنی نگون

چند روز نمی‌خوردم و نمی‌آشامیدم ، الاما شاء الله ، تا آنکه نار عشق بسیار شد پس نفس می‌کشیدم و تقسم آتش بود ، پس هر چند نفس آتشین می‌کشیدم ، در برابر آن ، آتشی از آسمان ظاهر میشد ، و این دو آتش بهم میرسیدند در میان من و آسمان ، و دیگر دروغها گفته و بعد از تمام حکایت ، قاضی میرحسین ابیاتی ذکر نموده که از آن جمله این دو بیت است :

هر دل که به سوی دلبری مایل نیست او را ز حیات بهره‌ی حاصل نیست
 رندی که خبر زسر^۱ مننی دارد هرگز نفسی ز عاشقی خالی نیست
 باز از نجم کبری نقل نموده که : در بلاد مغرب به یکی عاشق شد ، پس مسلط ساختم بر او هست را ، و او را گرفتم و بستم و او را از غیر خود منع نمودم و رقیبان بودند ، پس معشوق خاموش شد و به زبان حال با من گفتگو می‌کرد ، و من می‌فهمیدم تا آنکه کار به جایی رسید که من او شدم و او من شد ، پس آمد به نزد من روح او در وقت سحر ، و رورا بر خالک می‌مالید و می‌گفت : یا شیخ الامان الامان ، کشتی مرادریاب مرا ، پس گفتم : چه میخواهی گفت میخواهم که بگذاری گه پای ترا بیسوم ، پس ، اذن دادم او را پس پای مرا ببوسید ، و روی خود را برداشت ، پس روی او را ببوسیدم ، تا آنکه استراحت کرد و مطمئن شد به سینه‌ام ای خردمندان نظر کنید و به بینید که این احقان چه دعواهای محال می‌نموده‌اند؟! و ابلهان بی‌بصیرت چه نوع تصدیق ایشان می‌کرده‌اند؟! بی‌شبهه هر که تتبع احوال حضرت رسول الله (ص) و صحابه آنحضرت و ائمه معصومین علیهم السلام و اصحاب ایشان ، و صلحای شیعه و علما و اولیای شیعه ، که بعد از زمان ائمه علیهم‌السلام تا زمان ما بوده اند ، نموده باشد ، حکم جزم کند که این نوع دعوای این بی‌دینان ، تمام دروغ و باطل است . صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و شیعه ایشان هرگز عشق و عاشقی را جایز ندانسته‌اند ، و هرگز دعوی نکرده‌اند که روح معشوق یا روح دیگری ، از بدن خلع شود ، و مجسم و محسوس گردد ، این

بی‌دینان از برای رواج کفر و الحاد خود این دروغهایی گفتند ، پسران را فریب می‌داده‌اند بلکه دعوی کرده‌اند که کاملان هر گاه خواهند روح خود را به صورتی که اراده کنند ، در آورند .

جامی در کتاب «نفحات الانس» از محیی الدین نقل کرده که : در فتوحات گفته که شیخ اوحید الدین کرمانی گفت که در جوانی خدمت شیخ خود می‌کردم و در سفر بودیم ، و وی در هم‌آرایی نشسته بود ، و زحمت شکم داشت ، چون به جایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود ، درخواست کردم که : اجازت ده که داروئی بستانم ، که نافع بود ، چون اضطراب مرا دید ، اجازت داد ، و رفتم دیدم شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بر پای ایستاده و پیش وی شمع افروخته‌اند و وی را نمی‌شناختم چون مراد میان ملازمان خود دید ، برخاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست ؟ حال شیخ بوی گفتم ، فی الحال داروئی حاضر کرد و به من داد و با من بیرون آمد ، و خادم شمع راهم راه می‌آورد ، ترسیدم که شیخ آنها ببیند و بیرون آید وی را سوگند دادم که باز گردد ، باز گشت ، پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و از آن اکرام و احترام که آن شخص کرده بود ، با شیخ بگفتم ، شیخ تبسم کرد و گفت :

ای فرزند! چون اضطراب ترا دیدم ، مرا بر تو شفقت آمد ، لاجرم ترا اجازت دادم ، چون آنجا رسیدی ترسیدم که : آن شخص که : امیر آن موضع است به تو التفات ننماید و شرمنده شوی از هیکل خود ، مجرد شدم و به صورت وی بر آمدم ، و در موضع وی بنشستم ، چون تو آمدی ، ترا گرامی داشتم ، و کردم آنچه دیدی (۱) .

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ، ص ۵۸۹ از انتشارات کتابروشی

عشقبازی با دختران و پسران امرو

شک نیست در اینکه این بی‌دینان ، این دروغها را از برای فریب عوام کالانعام می‌ساخته‌اند ، و حاجتهای خود را از ایشان حاصل می‌کرده‌اند ، این مرد که ناقل این حکایت است که : «او حدالدین» باشد ، عنقریب نقل خواهد شد ، که : در حالت چرخ و وجود و سماع سینه را برهنه می‌کرده ، و پسر ساده مقبولی که : در آن مجلس بوده ، سینه‌اش را برهنه می‌کرده ، و سینه بر سینه‌اش می‌گذاشته ، و چرخ می‌زده و گرنه این نوع دروغهای عوام فریب باشد ، کی این نوع کارها توانند کرد ؟

و عطار در تذکره گفته که : ابو حفص حداد [که از اکابر اولیای اهل سنت است] در ابتدای حال ، عاشق کنیزی بوده ، چنانچه قرار و آرام از وی رفته بود ، او را گفتند که : در بیمارستان نیشابور جهودی است جادوگر ، تدبیر کار تو او کند ، پس نزدیک او رفت ، و حال خویش با او گفت ، جهود گفت : ترا چهل روز نماز نباید کرد ، و هیچ طاعت و عمل نیکو نباید کرد ، و نام حق تعالی بر زبان نباید راند و نیت نیکو نباید کرد تا من جادوئی بکنم و ترا به سحر به مقصود رسانم .

ابو حفص گفت که : چنان کنم ، مدت چهل روز عبادت نکرد ، بعد از چهل روز پیش جهود رفت در راه سنگی افتاده بود ، به سر انگشت پای به کناری انداخت ، پس جهود سحر آغاز کرد ، اثر نکرد ، ابو حفص را گفت تو کار خیری کرده‌ای که جادوئی اثر نمی‌کند ابو حفص گفت هیچ کار خیری نکرده‌ام ، مگر در راه سنگی به کنار افکندم ، بعد از آن جهود او را نصیحت کرد ، پس به نصیحت او هدایت یافت ، و توبه کرد (۱) .

و عطار از «ابو محمد مرتعش» (که از اولیای اهل سنت است) نقل کرده که تشنه بود ، به درخانه‌ای رسید آب طلب کرد ، دختری آب بوی داد ، عاشق آن دختر شد ، (۲) و دیگر از اولیای اهل سنت ، عتبه الغلام است .

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۲۸۶

(۲) همان کتاب ج ۲/۲۲۲

عطار در تذکره الاولیاء نقل کرده که : عاشق زنی شد ، پس زن مطلع شد و گفت عاشق چه چیز من شده ؟ گفت عاشق چشم تو ، پس چشم خود را کنده به نزد «عتبه» فرستاد ، گفت : چشمی که نامحرم دیده باشد ، کنده به (۱) .

عبدالله مبارک که از اکابر اولیای اهل سنت است ، عطار نقل کرده که : عاشق کنیزکی شد ، چنانچه قرار نداشت ، شبی در میان زمستان که به غایت سرد بود ، در زیر دیوار معشوقه بایستاد تا بامداد به انتظار مشاهده ، و همه شب برف بروی می‌بارید (۲) .

و شیخ صنعان که از اکابر این طایفه است ، در بلاد روم عاشق دختر بت پرستی شده ، چنانچه در میان این طایفه مشهور است ، و معشوقه او را تکلیف شرب خمر و بت پرستی و مصحف سوختن و خوک چرانی کرد ، پس دعوتش اجابت کرد ، و مقصدش را بر آورد .

شیخ عطار حکایتش را به تفصیل در «منطق الطیر» به نظم آورده ، و در آن شاعرینها کرده ، و از آن جمله این ابیات است :

در کمالش هر چه گویم ، بیش بود	شیخ صنعان پیر عهد خویش بود
بامرید چهار صد ، صاحب کمال	شیخ بود ، اندر حرم پنجاه سال
هم نیاسود ، از ریاضت روز و شب	هر مریدی کار او بودی عجب ،
هم عیان ، هم کشف و هم اسرار داشت ،	هم عمل هم علم با هم یار داشت ،

ای دوستان اهل بیت ، نظر کنید و ببینید که : گمراهان بادیه ضلالت ، چه نوع پیران و پیشوایان دارند ؟ ! پیر صاحب کمال ، صاحب چهار صد مرید ، صاحب کشف ، ایشان بعد از پنجاه سال مجاورت مکه ، و پنجاه حج ، چه نوع اعمال از وی سر زده ؟ ! پس شکر متابعت اهل بیت و مذهب صحیح خود به جای آورید

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/۶۳

(۲) همان کتاب ج ۱/۱۶۶

زیرا که : هرگز کسی به یکی از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نسبت عشق و عاشقی نداده ، بلکه همیشه این طایفه عشق را مرض میدانسته اند ، و از آن مجتنب می بوده اند ، و احادیث در باب منع از نظر بر پسران امرد و مذمت عشق ، از اهل بیت علیهم السلام روایت نموده اند ، و عنقریب مذکور خواهد شد .

عاشقیهای اولیای اهل طریقت .

بدانکه «سلطان حسین میرزای باقر» (که از ملوک اهل سنت است و از گمراهان امت است) کتابی ، در بیان عاشقیهای اولیای اهل سنت تصنیف نموده ، و آن را به «مجالس المشاق» موسوم ساخته ، مناسب اینست که : در این مقام ، نقل بعضی از عاشقیهای اولیای اهل سنت ، در این کتاب نمائیم ، تا بر اهل بصیرت ضلالت این طایفه ظاهر و روشن گردد ، در این کتاب گفته که : «خضروبه» که از اکمل مشایخ بلخ است در خراسان مثل او در آن زمان کم بوده ، عاشق بایزید شد ، و با یزید جوانی بود ، در صورت و معنی در حد کمال ، و هر روز عشق او در نزاید می شد ، و حضرت ، یعنی بایزید ، مغناطیس وار دل سنگین آن جوان را بر بود ، و از آن آهن آینه ساخت ، و روی بر روی او بداشت ، تا بنمود در او ، آنچه نمود الحمد لله و المنه که اولیای شیعه که : نامهای شریف ایشان در کتب شیعه مذکور است ، نه هرگز عاشق بوده اند ، و نه معشوق .

«نجم کبری» در این کتاب مذکور است که : او عاشق و شفیقه شیخ مجدالدین بغدادی گشت ، یافت که : میل او به لعب شطرنج است او را مرخص ساخت و رباعی چند از شیخ در عشق مجدالدین نقل نموده ، و در باب شیخ مجدالدین گفته که : در سن هفده سالگی به ملازمت شیخ نجم الدین کبری رسید ، و به غایت صاحب جمال بود ، و چون به بیست و چهار رسید ، با آنکه محاسن داشته شکل او تغییر نکرده بود ، و عظمی فرمود ، مادر سلطان محمد خوارزمشاه عورتی بوده ، به غایت جمیله و ارادتی تمام به شیخ مجدالدین داشت ، اکثر اوقات در وعظ ایشان

حاضر می بود ، و گاهی نیز به زیارت ایشان می رفته مردم زبان طعن دراز کردند و در خلوت بایکدیگر می گفتند ، و روز به روز اعتقاد مادر سلطان ، بیشتر میشد ، تا آن که در این اثنا شیخ مجدالدین تعلقی تمام به یکی از محبوبان سلطان پیدا کرد ، و در عشق او رباعیات می گفت ، سلطان از عشق بازی او بدان جوان واقف شده بود ، و مدعیان ، فرصت جستند ، تاشبی که سلطان به غایت مست بود ، عرضه داشتند که : مادرتو به مذهب امام اعظم به نکاح شیخ مجدالدین در آمد ، و سلطان را از تعلق او به محبوب چیزی در خاطره بوده ، و این واقعه علاوه بر آن شد ، و بسیار خاطرش بر آشفته و فرمود : تاشیخ را به دجله انداختند .

رسوایی شیخ صنعان

و در این کتاب مذکور است : که شیخ عطار را حالتی غریب روی داد و دکان خود را به غارت داد ، طریق فقر و فنا پیش گرفت .

بعضی می گویند که : پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده ، و از ملای رومی نقل کرده او گفته که : بعد از صد و پنجاه سال روح منصور تجلی کرد به روح عطار ، و مرشد او شد ، و گفته که : او از اهل قریه کندشین نیشابور بوده و عاشق پسر کلانتر قریه مذکور شده ، و گفته که : این ابیات در آن محل وارد شده :

در عشق چو من توام تو من باش بك پیرهنست گو دو تن باش
چون جمله یکبست در حقیقت گو یکتن را ، دو پیرهن باش
شک نیست در اینکه معنی این شعر کفر است ، زیرا که : مبنی بر وحدت وجود است و باز گفته که : آن جوان را دیدی روی بروی نشسته ، این را خواندی ، و از آن جمله این دو بیت است :

عشق را سر برهنه باید کرد بر سر چارسوی ، رسوائی
عشق با نام و تنک ناید راست ندهد دست عشق و رعنائی

و غزل دیگر نقل کرده که : گاهی بنوشتی و به مشوق دادی ، بدا به حال کسی که : هادی و رهنمای اوشیخ صنعان باشد ، و روح پلید حلاج ، هادی و مربی او باشد ، و عنتریب بیان کفر حلاج خواهیم کرد ، و با اینحال عمر را به عشق و عاشقی و بی حیائی گذرانند ، هر گز هیچ کس از صحابه رسول الله و اصحاب اهل بیت رسول الله ﷺ : صاحب این اعمال و احوال نبوده اند و احوال ایشان را اکابر و علمای شیعه نقل نموده اند ، و گفته که : در سال ششصد و بیست و هفت لشکر چنگیز به خوارزم و به نیشابور در آمدند ، او را و نجم کبری را به قتل رسانیدند .

شاهد بازی محیی الدین عربی

محیی الدین عربی که از زندیقان عصر خود بوده ، در این کتاب گفته که : او عاشق شیخ «صدرالدین قونبوی» بوده ، و اختلاط اول ایشان بر این وجه بوده که : محیی الدین سواره در کوچه میرفته و شیخ صدر الدین پیاده می آمده ، و در نظر اول اضطرابی عظیم در دل محیی الدین پیدا آمده ، و بدان سبب ، محیی الدین پیوسته آتش عشق در سینه اش علم میزد و در اشتعال بود ، و بعد از آن به ملازمت شیخ رسید ، گاهی بر استرو گاهی بر اسب سواره سیر می کرد ، و صدر الدین بدان حسن و جمال غاشبه کتی می نمود (۱) هر چند شیخ در پیش او به زمین می افتاده و می گفته : سوار شو قبول نمی کرد ، چون بزرگ و بزرگ زاده آن مردم بوده ، او را تعظیم می کرده اند و شیخ را کافر و ملحد می گفته اند ، و لعنت می کرده اند ، صدر الدین از آن انفعال می یافت .

بعد از آن نقل کرده که : به سبب آن انفعال ، چند روز گریه کرد که : به منزل خرد رفت ، و شیخ ببخود و مست شد و به یکبارگی از دست رفت ، و نقل کرده که : او را تسلی میدادند ، و نصیحتها می کردند ، او را تسلی حاصل نمیشد ، سبب اینکه مردم او را کافر و ملحد می خواندند ، و لعنتش می کردند ، این بود که : کلمات

(۱) غاشبه کش : چاکر ، بنده ، فرمانبردار : فرهنگ عبید .

کفر و الحاد او بسیار بود ، و جماعتی از اهل مذهبش فتواها بر کفرش نوشتند و کتاب فتوحات و فصوص دو کتاب اند مشتمل بر کفر و الحاد بسیار .

و گفته که : این بدبخت در سال ششصد و نود و هشت وفات یافته ، شمس تبریزی که پیرملای رومی است : در این کتاب مذکور است ، که بعضی گفته اند که او از مریدان رکن الدین سنجاسی است که پیرا واحد الدین کرمانی است و بعضی گویند که : مرید بابا خجند کرمانی است و می شاید که : به صحبت همه رسیده باشد ، و از همه تربیت یافته باشد ، و در آخر کار پیوسته سفر کردی ، و نمود سیاه پوشیدی ، و بعد از حکایت ملاقات او با ملای رومی گفته که : چون سبب انکار مخالفان و قصد ایشان ، از روم به حلب رفت و به زیبا پسر ترسانی عاشق شد ، چون میل آن جوان به شطرنج باختن بود ، با او شطرنج بازی میکرد .

هم جنس بازی شمس تبریزی .

و چون مدت مفارقت متمادی شد ، ملای رومی سلطان ولد را با چند نفر درویش والاخ ، فرستاد و گفت : بروید در فلان محل شمس تبریز بازی با پسر شطرنج می یازد به مجلس او در آئید ، و او را به جانب روم آورید : و غزلی با ایشان فرستاد که : این بیت از آن جمله است :

بروید ای حریفان بکشید یار ما را
به من آورید حالی صنم گریز پا را
و جماعت رفتند و شمس را به روم آوردند ، و پسر مرخص شده به تفرج قسطنطنیه رفت ، و شوق پسر بر شمس غالب شد و می خواستند که : او را تسکین دهند ، به هیچوجه تسکین نمی یافت ، تا آنکه با ملای رومی در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون در اشارت کرد ، پس برخاست و گفت بکشتم می خوانید ؟ آخر به مصلحت ملای رومی بیرون رفت ، هفت کس دست یکی کرده بودند ، و در کمین ایستاده کارد بروی زدند ، و او را به قتل رسانیدند ، و یکی از آنها علاء الدین

محمد بود فرزند ملای رومی ، (۱) ظاهر اینست که : این جماعت شمس را کافر و ملحد و زندق می دانسته اند ، بنابراین او را به قتل رسانیدند ، و اگر نه ، قتل او دیگر وجهی ندارد .

گفته که شیخ نجم الدین رازی ، در همدان عاشق جوانی زرگر بود ، تا جنگیزبان پسر را به قتل رساندند ، و گفته که : سیف الدین باخزری که از تربیت یافتگان نجم کبری است ، عاشق پادشاه بخارا شد و او در حسن و جمال بی همتا بود بعد از نوت معشوق بی تابها و بی صبرها می کرد و گفته که : شیخ عزیز نسفی که : از اکابر متصوفه است ، در بخارا بر یکی از پسران امراء سلطان جلال الدین ، عاشق شده سر رشته اختیار از دستش بیرون رفت .

امرد بازی مولوی !

و گفته که : ملای رومی در بلخ در ششم ماه ربیع الاول ششصد و چهار متولد شده ، و گفته که ملای روم ، در حوالی زرکوبان می گذشت ، از آواز ضرب مطربه برقص در آمد ، و شیخ صلاح الدین همچو آفتابی از دکان بیرون آمد ، و سر در قدم ملانهاد ، ملاعاشق جمال او شد ، و در میان سماع این غزل به گفت :

یکی گنجی برون آمد ازین دکان زر کوبی ،

زهی صورت ، زهی معنی ، زهی خوبی ، زهی خوبی
و مدت ده سال آن عشق بازی با او به يك حال بود ، و غزلیات در عشق او بسیار است و دیگر بعد از کلامی گفته که : چون پدر صلاح الدین بمرد ، عشق بازی ملازاده گشت و حسام الدین با ایشان مصاحب شد ، و در آنوقت مثنوی می گفته و شبها از این قبیل بودی ، که : از اول شب تا صبح خواب نکردی ، ملا الفنا می کرد ، و حسام الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را به آواز بلند می خواند .
باز بعد از کلامی گفته که : ملا در مرض اخیر می گفته که : از رفتن من ،

غمناک مشوید ، که منصور بعد از صد و پنجاه سال به روح شیخ عطار تجلی کرد ، و مرشد او شد ، در هر حالتی که باشید بامن باشید ، و مرا یاد کنید ، تا من باشم باشم دیگر گفته که : ما را دو تعلق است : یکی به بدن و یکی به شما و چون به حکم باری فرد و مجرد شوم ، آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود . در پنجم ماه جمادی الاخر ششصد و هفتاد و دو فوت شد .

عنقرب احوال حکیم سنائی در این کتاب بیان خواهد شد ، که از مریدان خواجه یوسف همدانی بوده ، و از حکماء الهیین است ، و در وقتی از اوقات سلطان محمود غزنوی را داعیه غزائی (۱) شده بود و بدین نیت از شهر بیرون رفته ، حکیم قصیده ای آن چنانکه قاعده بود ، به نام سلطان گفته ، خواسته که : به حمام در آید و بعد از آن عزیمت اردو نماید ، چون به کلخن حمام رسید ، آواز آشنائی شنیده گوش کشید و معلوم کرد که : دیوانه لای خوار است سر در چرخ کلخن آمده ، دید که کلخن تاب قدری لای شراب از سیوی شکسته در سفال میریزد ، لای خوار گفت بیار به کوری محمودک غزنوی ، او کار اسلام به نظام رسانیده ، که : این زمان میرود که : کار کفر را سرانجام نماید ، و بعد از آن گفت که : کاسه دیگر بیار به کوری سنابک شاعر ، که او را خدای برای چه کاری آفریده و او چه کار میکند ؟ !

عشق بازی سنائی با پسر قصاب .

حکیم چون این سخن بشنید او را حالتی غریب دست داد ، فسخ عزیمت کرد و در کنج انزوا بر روی خلق در بسته ، شیوه اهل فقر پیش گرفت و گفته که : در میانهای آن حال شیفته پسر قصابی شده بود ، همواره منزوی و منقطع می بوده و از آمیزش و اختلاط به اهل دنیا اعراض می نمود ، و در تمام عمر کفشی داشت که : در وزن به پنج من رسیده ، بسکه پاره دوزی کرده و ته برته بروی هم دوخته . چون از عشق آن جوان بی طاقتی بسیار می نمود ، از روی امتحان که به پند

(۱) غزا - غزاة ، (به فتح غین) جنگ ، جنگ کردن در راه دین ، جنگ و پیکار

که در عشق صادق است یا کاذب ، آن جوان قصاب از حکیم گوسفند طلبید ، کفش پنج من در پیش آن جوان سپرده ، عزیزت خوارزم فرمود ، و از سنائی در این عاشقی ، شعرها نقل کرده که : از آن جمله این غزل است :

تا خیال آن بت قصاب در چشم منت

زان سبب چشم همیشه همچو رویش روشنست

تا بدیدم دامن پر خویش اکنون من زرشک

بر گریبان دارم آنچه ، آناه را بر دامنست

جای دارد در دل پر خونم آن دلبر ، مقیم

جامه پر خون باشد آنکس را که در خون مسکنست

با من از روی طبیعت گر نیامیزد رواست

از برای آنکه من ، در آبم او ، در روغنست

گر زبان با من ندارد ، چرب هم نبود عجب

کآنچه او را در زبان بایست در پیراهنست

یکجهان غم را بی جانی ، بدل خواهد ز من

پس بدین قیمت مر او را یکجهان ، جان بر منست

جان به آرامش جهانی را همی بخشد به لطف

گرچه کارش همچو گردون گشتن است و کشتن است

جامه وصلش همیدوزد دلم ، از بهر آنکه

تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست

گفتم : ای جان ، از بی یلش وصل ، چندین هجر چیست ؟

گفت : من قصابم ، اینجا کردران با کردندست

گرچه باشد باستانی چون گل رعنا دو رو

در ثنای او سنائی ده ، زبان چون سوسنست

حکیم به خوارزم رسید ، حاکم آنجا اعزاز و اکرام نمود ، و بانصد گوسفند اعلا گذرانید ، و آن جوان نیز همین عدد گوسفند طلبیده بود ، چون گوسفندان را به مطلوب رسانید ، کفش خود را باز طلبید ، آن جوان همان روز اول کفش را گم کرده بود به قصد این که : ببیند پروای آن دارد که : امانت باز طلبد یا نه ؟ او خود پروای سر نداشته ، جمعی حامدان با حکیم گفتند ، کسی که : کفشی را که : به غایت محضراست نگاه نداشته ، دلی که برابر صد بحر و بر است ، چون نگاه خواهد داشت ، در جواب ایشان گفته :

اندر عقب دکان قصاب کویست

از خون شدن دلی که میانداشدد

و انجاش بهر غرقه بخونی گرویست

آنجاش هزار خون ناحق به جویست

سنائی چه مذهب دارد ؟

اگر پرسند که : آیا معلوم هست که : سنائی چه مذهب دارد ؟ در جواب گوئیم که : مرید خواجه یوسف همدانی بوده : شاهد بر این است که : سنی بوده ، و همچنین عاشقیهای او دلیلت بر این ، زیرا که : هرگز عاشقی امردان و زنان و دختران ، از آداب صلحا و اتقیاء و اولیای شیعه نبوده ، بلکه این عمل همیشه مخصوص اولیاء گوشه نشینان سنیان بوده ، و دیگر آنکه در « حدیقه » مهملات بسیار گفته ، که : موافق مذهب اهل سنت است ، و جماعتی از پیشوایان اهل سنت را مدحها و ثناها کرده ، که : احتمال تقیه در آن بسیار بعید است ، و دیگر آنکه اهل سنت همیشه او را از خود میدانسته اند ، و از اکابر خود می شمرده اند ، و در کتابهای خود او را ذکر کرده اند ، و تعظیم و تکریمش نموده اند ، و یک کس از شیعیان که : معاصر او بوده اند ، و بعد از وی بوده اند ، او را از جمله شیعه شمرده اند ، و ذکر او در کتابهای خود نکرده اند ، و این بسیار بعید است که این چنین مرد مشهوری شیعه باشد و با این حال شیعه در باب او تعافل کرده باشند ، و نام او را مذکور نساخته باشند و او را از خود شمرده باشند ، اگر گویند که : مذکور می شود که : این

قطعه از سنائیست :

گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم
میراث خلافت به فلان داد و به بهمان
هر گز ملکی ملک به بیگانه نداده است
رود قتر شاهان جهان جمله تو بر خوان
با دختر و داما و بنی عم و نبیره ،
میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان؟!!

و همچنین مذکور می شود که سلطان سنجر بن ملکشاه ، بعد از فوت پدر ، نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که : مذهب اهل سنت بر حق است ، یا مذهب شیعه ؟ و خلفای ثلاثه بر حقند ، یا اله اثنا عشر ، و کدام مذهب باطل است و کدام ملت بر حق ؟ سنائی قصیده گفته فرستاد که از جمله آن قصیده این ابیات است :

آنک او را بر علی مرتضی خوانی امیر

بالق از او می تواند کفش قنبر داشتن

از پس سلطان ملکشه چون نمداری روا

تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن

از پس سلطان دین ، پس چون روا داری همی

جز علی و عترتش ، محراب منبر داشتن

در جواب گوئیم که : قطعه مذکوره صریح است در امامت اهل بیت علیهم السلام و به بطلان امامت غیر ایشان ، و قصیده مشتمل است بر هجوهای خلفای ثلاثه و مدح و ثنای حضرت مرتضی و اولادش . و اثبات خلافت ایشان ، پس اگر این قطعه و قصیده از سنائی می بود ، سنیان او را باقیح وجهی هلاک می ساختند ، و او را مذمتهای عظیم می نمودند ، و چه گنجایش داشت که : مفتیان اهل سنت ، فتوی به قتل او ننویسند ، و او را به قتل نرسانند ، و حال آنکه مفتیان غزنین ، چون به نظر ایشان بعضی از اشعار او رسیده بود ، که : مشتمل بود بر مذمت معاویه و تفضیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فتوی به نل او نوشتند ، ولیکن والی غزنین که بهرامشاه باشد راضی به قتل او نشد و گفت این مسئله را به دارالخلافت بغداد باید فرستاد ، تا جواب بیاید ، چون مسئله

بهدارالخلافت رسید ، مفتیان و علمای اهل سنت در آنجا جمعیت نمودند ، و گفتگوها کردند تا آنکه حکم واقع شد که : سنائی به سبب مذمت معاویه ، واجب القتل نمیشود و بدین سبب سنائی خلاصی یافت ، پس هرگاه مفتیان غزنین به سبب مذمت معاویه ، نمی خواستند که : سنائی را به قتل رسانند ، پس چه گنجایش دارد که : با وجود آن چنین قطعه و قصیده ، او را به قتل نرسانند ، و او را نسوزانند ؟ ! با آنکه اهل سنت چندان مضایقه در مذمت معاویه ندارند .

بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته که : معتزله بغداد ، معاویه را و جمیع بنی امیرا زندیق میدانند ، سوای معاویه پسر یزید ، و عمر بن عبدالعزیز و این جماعت معتزله ، همگی علی را افضل می دانند ، بلکه خلافت را حق او میدانند که : چون علی خلافت را به ایشان وا گذاشت ، و با ایشان محاربه نکرد ، ما هم ایشان را وامیگذاریم .

و نقل است که معز الدوله ، دیلمی وقتی که : از سفر اهواز به بغداد معاودت کرد ، فرمود : تا بر مساجد و بقاع این کلمات را بنویسند : « لمن الله معاویة بن ابی سفیان و لمن من غصب فدک و لمن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی ابادر و من اخرج العباس من الشوری » و این باعث این شد که : شورش در بغداد بهمرسد و شیبا سنیان متعصب میرفتند ، و بعضی از نوشتنها را محو می نمودند ، و معز الدوله می فرمود : تا بازمی نوشتند ، و این فتنه به جایی رسید که : معز الدوله بر قتل عام عازم گردید ، تا وزیر « محمد بن المهلبی » از خدمت او التماس نمود ، و قرار بر این یافت که : کلمات را محو نمایند و به جای آن کلمات ، این کلمات نوشته شود « لعنة الله على معاوية بن ابی سفیان و لعنة الله على ظالمی آل محمد » .

و این معنی باعث این شد که : سینان ساکت شدند ، و شورش از میان ایشان برطرف شد ، و در لمن معاویه مضایقه نکردند ، و بدانکه غصب کنندۀ فدک از حضرت

فاطمه علیها السلام ایوبیگراست، و مانع دفن امام حسن علیه السلام نزد قبر جدش عایشه است، و نفی کننده ایراد از مدینه عثمان است و اخراج کننده عباس، از مشورت عمر است پس از آنچه مذکور شد، معلوم شد که: معاویه نزد جمیع سنیان اعتبار ندارد، و مضایقه در مذمت و لعن و سب او ندارند، و چگونگی مضایقه داشته باشند در لعن کسی که حضرت امیر علیه السلام با چندین هزار کس از علما و صلحای صحابه، با او محاربه می نمودند، و او را لعن می کردند: و قصد قتلش داشتند.

پس هرگاه سنیان غزنین، در باب مذمت معاویه این مقدار مضایقه داشتند که: فتوی به قتل سنائی نوشتند، و قصد قتلش کردند، پس عاقل چون تجویز کند که قطعه در ابطال مذهب اهل سنت گوید، و قصیده در هجو خلفای ثلاثه و مدح و منقبت اهل بیت علیهم السلام و اثبات امامت ایشان گوید، و با اینحال او را معاف دارند، و به قتلش نرسانند؟ اگر کسی گوید که: شاید که: این قطعه و قصیده به پنهانی گفته باشد و به سنیان اظهار ننموده باشد، و به خواص شیعه گفته باشد؟ در جواب گوئیم که: قبل از این بیان کردیم که: علما و اکابر شیعه خواه آن جمعی که معاصر سنائی بوده اند، و خواه جمعی که: بعد از وی بوده اند، نام او را در کتابهای خود ذکر نکرده اند، نه به عنوان مدح و نه عنوان مذمت.

پس باید گفت که کدام شیعه، در کدام کتاب، این قطعه و قصیده را از سنائی نقل کرده؟ و دیوانی که از سنائی مشهور است، این قطعه و قصیده در آن غیر مذکور است؟ که اگر گویند که: در باب این قطعه چه میگوئید:

ای سنائی به قوت ایمان مدح حیدر بگو، پس از عثمان
با مدبوحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق

در جواب میگوئیم که: بر تقدیری که: ثابت باشد که: این قطعه از سنائی است دلالتی بر شیعه بودن او ندارد، زیرا که: صوفیان اهل سنت را اعتقاد این است که: علی بن ابی طالب امام و مرشد اولیاء است، او افضل و اکمل و اعلم

است، و فضایل و کمالات خلفای ثلاثه نزد فضل و کمال او هیچ قدری ندارد، بلکه گفته اند که: خلافت را که: منصب دنیوی است علی علیه السلام به خلفای ثلاثه واگذار شد و خود مشغول تربیت اولیاء شد، و چون عثمان کشته شد و کسی نبود که خلافت را بوی واگذارند، به ناچار قبول خلافت کرد. پس بنا بر اعتقاد متصوفه اهل سنت، و اعتقاد معتزله بغداد، که مذکور شد، حاصل معنی قطعه این است که: مدح و منقبت خلفای ثلاثه نزد مدح و منقبت علی باطل است یعنی هیچ است و بی مقدار است دیگر از جمله آنچه دلالت دارد، بر اینکه سنائی سنی بوده، اینست که: او نیز مثل رومی و عطار، از تابان حلاج و با یزید بوده، و اعتقادات باطله که ایشان داشته اند، داشته، مثل وحدت وجود و غیر آن از اعتقادات ایشان که کفر محبض است، و بر عاقل متبع پوشیده نیست که: شیعه املی اثنی عشری هرگز صاحب اعتقادات باطله قبیحه تابان حلاج و با یزید نبوده.

سنائی و وحدت وجود

و از جمله اشعار او که دلالت صریح دارند، بر اینکه اوقاتل به وحدت وجود است این آیات است:

آب در بحر بیکران، آبست	چون کنی در سبو همان، آبست
هست توحید مردم بی درد	حصر نوعی و جوب در یک، فرد
لیک غیر از خدای، جل جلال	نیست موجود، نزد اهل کمال
هر که: داند به جز خدا موجود	هست مشرک به کیش اهل شهود
وحدت خاصه شهود اینست	معنی وحدت وجود اینست
حق چو هستی بود به مذهب، حق	غیر او نیستی بود، مطلق
نیستی را وجود، کی باشد	بهره و راز نمود کی باشد

این آیات را سنائی در کارنامه بلخ به نظم آورده، ایضا در کارنامه بلخ گفته:

سالکان مسالک حق را فانبان فنای مطلق را

مبدأ متهی بود، دو : سفر
 از وطن سوی غربت کثرت
 اول از وحدتست ، سوی شتون
 سیر دریا به جانب امواج
 گاه درنهر و ، گه به مشک بود
 گاه بارد ، به کشت زار امید
 یک حقیقت بود به چشم حواس
 جنس عالی بگونه گون ، منزل
 غایت این تنزل انسانست
 این سفر خود ، به اختیار تو نیست
 چون در آنجا تمام شد سفرش
 بهمان ره که : بود گرد سفر
 قطره سوی ، محیط رو آرد
 هر لباس تعین و تشید
 هر ندم از بدن بیندازد
 هر چه بگرفته بود به سپارد
 باشدش چشم و دیدنش نبود
 گر به بیند به چشم او بیند ،
 تا بداند که مرد این ره کیست ؟
 شود از وحدت جلالی او ،
 مرده جسم و زنده دل شو ،
 وانگ از تو ، کسی نپرهیزد
 مرد حق سوزد از لقای به حق

که ، یکی غیبت و یکبیت حضر
 باز گشتن به خانه وحدت
 مطالب اینجا شود ، مقید کون
 که ، نمودش به او بود ، محتاج
 گاه در چشم ، آگه اشک بود
 گه ، شود آبروی ، مروارید
 جلوه گردیده ، در هزار لباس
 منزل شود ، سوی سافل
 برزخی در وجود امکانست
 گرچه از تست ، لیک کار تو نیست
 عزم غالب شود ، سوی حضرش
 باز گردد ولی به پای دگر
 دو سوی بحر از سبو آرد
 که : بود خار ، شاهراه امید
 تا متاع وجود در بازد
 تا باطلاق بخت ، رو آرد
 باشدش دست چیدنش نبود
 و ر به چینه به دست او ، چینه
 معنی «قبل ان ، تموتوا» چیست
 «مارمیت اذرمیت» ، حالی او
 محیی ، روح و مفتی کل شو
 هیچ زنده ز مرده ، نگریزد
 چون شود محض نیستی ، مطلق

خود به خود گوید از تجلی بار ،
 آنکه بخویشتن «انا الحق» گفت ،
 ذره کز آفتاب پر نور است ،
 گردویی بر گرفت ، طالب دوست
 گرد غیر آنکه از وجود برفت
 آنکه از سر* کار ، آگاهست

«لیس فی الدار غیره دیار»
 از زبان وجود ، مطلب گفت
 گر انا الشمس گفت ، معذور است
 به گذارش که حق به جانب اوست
 «لیس فی جنتی سوی الله» گفت
 هستیش در فنای فی الله است

دیگر از اشعار سنائی که : دلالت میکند بر اینکه ، اعتقاد باطل او ، مثل اعتقاد
 ملای رومی و عطار و سایر تابعان حلاج و با یزید اینست که : سالک بعد از وصول
 به حقیقت تکلیف و شریعت از وی ساقط می شود ، این ایاتست ، که : ملا جامی
 در تفحات از وی نقل نموده :

ای پرواز بر پریده ، بلند
 باز بر سوی لایحوز و ، یحوز
 تا تو در بند حسن تالیفی
 خویشتن را ، رها شمرده ، زیند
 رشته در دست ، صورتست ، هنوز
 تخته نقش کلک تکلیفی

مستفاد از این ایات اینست که : تا سالک صورت را از خود دور نساخته
 و مقید به حسن تالیف است ، و مکلف به حلال و حرام است ، و چون صورت را
 از خود دور سازد ، و مقید به حسن تالیف نباشد ، تکلیف و شریعت از وی ساقط
 شود ، مخفی نماند که : ملای رومی مذهب خود را و عطار و سنائی را ، یکی
 می دانسته ، بنا بر این گفته :

عطار بود شیخ ، و سنائیست پیشرو ،
 ما از پی سنائی و عطار ، آمدیم
 بدانکه سنائی ، بعضی از عقاید فاسده فلاسفه را ، با عقاید باطله تابعان حلاج
 و با یزید ، جمع نموده ، از اینکه اعتقاد داشته که : چون الله تعالی واحد است ،
 سوای واحد که عقل اول باشد ، از وی سر نزده ، و نور محمدی و قلم که در بعضی
 از احادیث وارد شده ، عبارت از عقل اول است و این اعتقادی است که : فلاسفه

از ثنویه اخذ نموده‌اند، چنانچه مذکور خواهد شد، و اشعار او درین باب آن ابیات است که در کارنامه بلخ است:

هست روشن به مشتق، جاهد	که: زواحد بود، اثر واحد
آنکه ترکیب نیست، مجموعش	چون بود، ذوجهاست معلولش
چون بود آفریدگار بسیط	سر زند زو، به اختیار بسیط
از مداد دو: کون آگاهست،	در دو عالم، خلیفه الله است
عقل پیشینه، جوهرش خواند	شرع نور پیمبرش داند،
قلم و عقل نور مصطفوی	همه باشد به گفته نبوی

متقرب بطلان این قول فلاسفه، و بعضی از اقوال دیگر ایشان ذکر خواهد شد،

شاهد بازی ابوسعید ابوالخیر.

شیخ ابوسعید ابوالخیر در این کتاب، مذکور است که: او در شهر نیشابور عاشق پسری بود مشکل، و آن پسر آخر از ملازمان شیخ شد، و نقل نموده که قاضی نیشابور که: او را صاعد نام بوده و خواجه ابو اسحق محدث، که کلانتر شهر بوده، و ملا عبدالسلام مفتی به غایت متکر شیخ بوده‌اند، یک نوبت شیخ به نیشابور رسید، در بیرون دروازه احمد آباد گفت که: محمل را نگاه داشتند، و حسن مؤدب را به نزد قاضی صاعد فرستاد، که: از قاضی بپرسد که: در کجا فرود آید؟

قاضی گفت که: کافران و ملحدان کجا فرود آیند، غیر محله ترسایان؟! پس رفت و در محله ترسایان فرود آمد.

باز این سه کس که: رائق فائق در نیشابور بودند، و نوشته به نزد سلطان محمود غزنوی فرستادند، که: شیخ ابوسعید، کافر و ملحد است، اگر سلطان او را به قتل رساند، گناهش در گردن ما و ثوابش از آن سلطان، نوشته‌ای سلمان از برای ایشان فرستاد که: اگر در قیامت از عهده خون او بیرون آئید، رخصت دادم، ازاده کردند

که: در صباح شبیه شیخ و مریدان را بردار کشند، آخر موقوف شد، و نوشته برخلاف نوشته اول از سلطان رسید، قبل از این از عطار نقل شده که: این مرد خالک مرورا زنده می‌دانسته، و استنجا بدان جایز نمی‌دانسته، و چون به مرو میرفته، کلوخ از برای استنجا همراه می‌برده، و از نفعات نقل شده که: خرقه ابوبکر نزد او بوده، و در وقت عبادت می‌پوشیده.

پس از آن جمله مذکور شد، معلوم شد، که: بی دینی و حماقت او، در درجه اعلای بوده، شیخ ابوالحسن خرقانی در این کتاب مذکور است که: او را جوانی بود، از نزدیکان به غایت مشکل، و خدمت آن حضرت کما بین می‌کرد و آن حضرت بسیار شفته بوده، و شبی در خواب خوش بود، و جمعی حاسدان تپاه روزگار، یعنی رقیبان شیخ آمدند و سر آن را بردند، و بر سینه او نهادند، و چون صبح کاذب شد، آن جوان ابریق حاضر نکرد، شیخ نعره زد جواب نیامد، در خلوت باز کردند، دیدند که: چنان حالی طاری شده.

و در بیان صبر این شیخ نقل کرده، که: این حال را او به کسی نگفت و در همان روز ابوسعید ابوالخیر رسید، و جمعی درویشان به قوالی مشغول شدند، و سماع زدند.

بی شبهه این جماعت بی‌دینانند، و مخالفان اهل بیت علیهم السلام اند، و زنده پیل احمد جام» در این کتاب مذکور است که: او عاشق پسر حاکم نیشابور بوده، و خرقه ابوسعید ابوالخیر داشت، و سلوک با او کرده، اما ابوسعید گفته که: علم دولت ما بر بام خانه خماری زدند، و در سنه ست و نولین و خمسائه از عالم رفت: و قبرش در جام است. (۱)

(۱) در اینجا مناسب است بطور فشرده به شرح حال این شیخ اشاره کنیم و به بیان یکی از معجزات وی که «معجزه جنسی» نامیده شده است، بپردازیم او ابو نصر احمد بن ابوالحسن نامقی زنده پیل جامی (۴۴۱ - ۵۳۶) از مشایخ قرن ششم می‌باشد. وی با سلطان سنجر معاصر بود و سلطان در حق وی اعتقاد تمام *

شهاب الدین مقتول و جوان امره

شهاب الدین مقتول صاحب حکمت اشراق: که: جمع میان حکمت و تصوف نموده در این کتاب مذکور است که: او عاشق جوانی از فرزندان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده، روزی کسی آهوئی از برای شیخ آورده بود، او را مرغزاری

* داشت احمد جام مریدان فراوان بافت با فرزندان بسیار و گویند احمد زنده پیل از شرابخواری و تبهکاری خویش به تصوف گریخته بود و خود به عشق بازیهای وزشت کلریهای خود در دوران جوانی اعتراف نموده است و یکی از ارادت مندانش درباره کرامات و شرح حالش کتابی تألیف کرده و در این کتاب به خورد توده های عوام می دهد که جمله کائنات به خاطر ارضای غریزه جنسی حضرت قلوب، برترین رهبر زنده صوفیان، همه در تکیه می افتند تا مبادا خاطر غریز زاهدی کبیر و پیری از دنیا گذشته در پایان عمر، حسرت ازدواج با باکرگان چهارده ساله را، با خود به گور ببرد.

معجزه جنسی شیخ احمد جام

خروجه سدید الدین محمد غزنوی «متولد شده ی ششم هجری که به «شیخ احمد جام» (۵۳۶ - ۴۴۱ هـ) ارادت می ورزیده است و کتاب «مقامات پیرزنده پیل» را در شرح حال و کرامات وی نوشته است و در تقدیس و توجیه سماجت شیخ در ۸۰ سالگی برای گرفتن دختری چهارده ساله و مخالفت مادر دختر به جهت پیری زیاد شیخ، از کرامت و معجزه های صوفیانه یاد می کند.

خروجه سدید الدین به قول مؤلف کتاب «دباجه ای بر رهبری» از کرامت بخش سفلی جسم برترین رهبر صوفیان مکتب جام، چنین یاد کرده است: «... در آخر عمر، شیخ الاسلام احمد... دختر رئیس «صافورا» خواستگاری، کرد که: ما را از وی، پسری نموده اند: مادر این دختر راضی نمی شد که: مرد پیر است! و شیخ الاسلام، ترک نمی کرد. در شب، مادر و پدر این دختر خواب دیدند که شخصی بیامدی و پیل به زیر... سرای ایشان در کردی و سرای*

خرم برد، و گذاشت و گفت: این آهو به یار ما میماند، جفا باشد که با او جفا کنیم و رباعی در این باب گفت. چون رباعی به معشوق رسید و آن کیفیت معلوم کرد به شیخ نوشت که: از یگانگی قدم در دوشی نهاده، مرتد شده، زیرا که شبیهی از برای معشوق پیدا کرده، با دیگر کلمات، و شیخ الزام یافته، از استماع این کلمات

* ایشان در برداشتی و گفتی که:

دختر چهارده ساله ی خود را به احمد می دهید؟! والا این سرای شما، زیر وزبر کتم؟! ایشان گفتند: دهیم، دهیم!

(آن مرد) سرای را باز بجای نهادی، چون از خواب بیدار شدند، مادر گفت من هیچ نوع راضی نشوم مرد ۸۰ ساله و بچه ای خرد را چون به وی دهم؟! شب دوم، همچنین هردو، در خواب دیدند که همین شخص بیامده بودی، و همان پیل در زیر سرای ایشان کردی و از جای برداشتی و گفتی: دختر به احمد دهی؟ گفتند: می دهیم!

چون بیدار شدند، رئیس زن را گفت: سخن بشنو، و این دختر را به وی ده و والا واقعه ای به سر من می آید دوبار ما را نمودند.

زن گفت: هرگز این دختر را به وی نخواهم داد، دختر چهارده ساله را چگونه به مرد ۸۰ ساله دهم؟! هر چند که رئیس گفت، زن نشنود و رضا نداد «دنباله داستان چنین است که پدر و مادر دختر شب سوم نیز همچنان در خواب مرد پیل به دست را می بینند. این بار دیگر وی خانه را خراب می کند. پدر و مادر از هول از خواب می پرند و می بینند، خانه ی دیگر که دخترشان در آن خفته بوده است. بر سر وی خراب شده است از طرفی دیگر نیز، پیر زنده پیل که در انتظار این معجزه و شور وصال دختر چهارده ساله همچنان شب زنده داری و لحظه شماری می کرده است، با خادم خود از جای بر می خیزد که هنگام عمل است و آنگاه، برده ی دوم، این ترازدی مضحک این چنین آغاز می شود: «شیخ الاسلام منتظر نشسته و شمع نهاده، خادم را فرموده که:

شمع بردار! تا به سرای رئیس رویم که یکی دختر در زیر خانه مانده است*

عشقش یکی هزار شد ، و رباعی در عذر گفته ، ارسال داشت این جماعت سنیانند بی حیائی را شعار خود ساخته‌اند ، از عاشقی باك ندارند و نه از معشوقی !

ملاجامی ، در تفحات از تاریخ یافعی نقل کرده ، که شهاب الدین مقلوب را به خلل در عقیده و اعتقاد حکمای متقدمین ، متهم می‌داشتند ، چون به حلب رسیدند

* تا او را بیرون کنیم ، وهم در شب عقد کنیم . خادم شمع در پیش می‌برد و شیخ الاسلام می‌رفت و زان سوی ، رئیس وزن می‌آمدند . چون به شیخ الاسلام رسیدند در خاك می‌غلطیدند و فریاد می‌کردند شیخ الاسلام فرمود که : « اگر دختر شما به سلامت از زیر این خاك و بار بیرون آید ، او را به احمد می‌دهی ؟

گفتند : خدای تعالی گواه کردیم که اگر این دختر زنده ازین خاك بیرون آید فدای تو کنیم»

* * *

دکتر صاحب الزمانی پس از نقل این قسمت از داستان با طنز و مسخره می‌نویسد : بنا به روایت خواجه سدیدالدین ، بر اثر انفاس قدس حضرت پیر زنده پیل ، موئی از سر دختر کم نشده بوده است ، با کرامت خاص حضرت قلب ، دختر را به سلامت از زیر آوار بیرون می‌آوردند و اینک پس از پایان تمام این تاثر ، نوبت کامجویی و کامیابی و قدرت نمائی حضرت پیل پیر ، فرا می‌رسد .

شیخ برای آنکه به مادر دختر درس عبرت دهد که دیگر او را «پیر» نخواند و آرزوئی شوی جوان ، برای دختر خویش دیگر هیچگاه ننماید ، تصمیم می‌گیرد لمحهای از پرتو کرامات صوفیانه را متجلی سازد و یکشنبه ، صد بار با دخترک خردسال نزدیکی کند ، لیکن دلش رحم می‌آید که مبادا ، دختر بیچاره در زیر دست و پای این پیل شهوت زده و هیولای عنان گسیخته جان سپارد ، از اینرو ، تنها به شصت بار اکتفا می‌کند ! و نیز به خاطر شوک وحشتی که دخترک را پس از بیداری و مشاهدهی آوار و خرابی ، دست داده بوده است ، شیخ اجل ، باز لطف فرموده : جرای تصمیم را ، یکشب - تنها يك شب ! به تأخیر می‌افکند :

«... چون دختر از خواب بیدار شد ، بنرسید . او را صفراء آورد . دیگر شب «شیخ الاسلام» او را بخواست و در عقد و نکاح خود در آورد. آن شب ، شصت بار *

علماء به قتل وی فتوی دادند ، بعضی گویند که : وی را حبس کردند ، و به خنای کشتند ، و بعضی گویند که : صلب کردند ، و بعضی گویند که : وی را مخبر ساختند میان انواع قتل ، وی چون به ریاضت معتاد بود اختیار کرد که : او را به گرسنگی

* باوی دخول کرد و گفت : اگر نه آن بودی که المی به جان وی رسیدی ، این را به صد بار بردمی . تا مادر تو نگوید که احمد پیرست ! .

خواجه سدید الدین ، دربارهی این داستان ، بما اطمینان می‌دهد که شیخ اجل را ، از اینگونه کرامت‌ها ، بسیار بوده است ! و قولی است که جملگی بر آنند : «از این واقعه ، تمامت ولایت جام خیر دارند . و از این کرامت‌ها ، بسیار دیده ایم .» سدیدالدین محمد غزنوی ، مقامات زنده پیل ، به اهتمام دکتر حشمت مؤید بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۴۰ (۲۸۰ صفحه) (ص ۵ - ۱۷۳)

نویسنده کتاب «دبیاچه‌ای بر رهبری» پس از نقل تمام داستان می‌گوید : «بیچاره مردم جام و بیچاره تر دخترهای خردسال آن که پس از این کرامت حضرت قطب از شایمه عالمگیر آن ، به احتمال قوی ، دیگر حنی هیچ مادر نگران را ، یاری مخالفت از زناشوئی دختر چهارده ساله‌ی خویش ، با مردان ۸۰ ساله نبوده است تازه این رفتاری است که نسبت به دختر اشراف «دختر رئیس صاغور» روا می‌داشته‌اند ، تا چه رسد به دختران طبقات بی‌دست و پای بی‌پناه و زیر دست !؟» (دکتر ناصر الدین صاحب الزمانی ، دبیاچه‌ای بر رهبری ص ۲۹۲) .

بدین ترتیب عرض و ناموس مردم (از دختر و پسر) مورد تعدی و تجاوز پیلان شهوت پرست و عنان گسیخته قرار می‌گیرد تازه اسم این نوع جنایات هولناک را معجزه و کرامت می‌نامند ! و چنین عشق حیوانی و شهوت رانی را لازمه عشق الهی می‌دانند و آن را مقدمه وزیر ساز تصوف می‌شمارند !! .

اینها نمونه‌هایی است از رهبرانی خودکامه که در دوره‌ی انحطاط و انفراس قرن‌ها بر مردم مسلمان ، حکمرانی کرده‌اند بدبختانه هنوز هم قبورشان زیارتگاه خلقی هاست و متولیان صوفی از بقایای رهبری آنان ، امرار معاش می‌کنند ! و به روش عوام‌فریبانه آنها ادامه داده و نامی توانند عرض و ناموس آنان را مورد تجاوز قرار *

گشتند، طعام از وی باز گرفتند، تا بر دو کان ذلك في سنة سبع وثمانين وخمسائة (۱) وگفته که شمس الدین فرمود که: در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را آشکارا کافر میگفتند، گفتیم: حاشا که کافر باشد!؟ که: چون به صدق تمام در آمد به خدمت شمس، بدر کامل گشت (۲)

از این کلام ظاهر میشود که شیخ مقتول، از مریدان شمس تبریزی بوده، حال او در کتاب «مجالس العشاق» مذکور است که: سعد الدین حموی، عاشق عین الزمان بود، وگفته که: او در سنه خمس و ستمائه از دنیا رفت.

عشقبازی شیخ روزبهان با پسر سبزی فروش

و درین کتاب گفته که: شیخ روزبهان در بازار شیراز، میگردید، جوانی به غایت صاحب جمال، سبزی فروشی می کرد، نمره میزد که: عاشق تره، شیخ را حائلی دستداد، نمره یزد و بیبوش شد، بعد از آن حلقه عشق آن جوان در گوش کرده، بیخود شد.

باز نقل کرده که: معشوق روزی بالای شیخ می نالید، شخصی دید و خبر به سعد زنگی رسانید، و از اعتقادی که به شیخ داشت، خبر را حمل بر افترا کرد تا آنکه خود نیز روزی بدیدن شیخ رفت، به چشم خود آن حالت را مشاهده کرد و چون در میان اهل سنت، این مراتب را عیبی نمی باشد، تفاعل کرد، وگفته که: در سال ست و ستمائه از عالم رفت.

اوحد الدین کرمانی و عشق او به پسر شاه

اوحد الدین کرمانی در این کتاب مذکور است که: او تا آخر عمر بی نشان بوده

* می دهند و عجیب است که اخیراً یکی از کتابهای این پیل شهوت پرست از طرف مؤسسه چاپ انتشارات استان قدس رضوی چاپ و منتشر شده است!

(۱) نقحات الانس ص ۵۸۸

(۲) همان کتاب

و اکثر اوقات سماع میزد، چون شعله عشق سر به عیوق کشیده، گریبان چاک میکرده، و سپینه برهنه می ساخته، تافی الجملة نسکین دست می داد، وگفته که: پسر پادشاه را هوس آن شد، که: به مجلس سماع او حاضر شود، به عرض او رسانیدند، که: عادت او اینست که ذوق و حالیه که: او را در آن حالت پیدا میشود جامه خود و جامه منظوری که: در آن مجلس میباشد پاره میکند، و سپینه به سپینه او میرساند، مصلحت نیست که: شما به مجلس او روید.

فرمود که: اگر مثل این صورتی از او ظاهر شود، این خنجر بر سپینه او زخم، و چون به مجلس حاضر شد، و حسنی به کمال داشت، دردغدغه آن حالت می بود، و در حالت سماع شیخ این رباعی بخواند:

سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد، دوست بی سر بودن
تو آمده ای که: کافری را به کشی؟ غازی چو توئی، رواست کافر بودن

پسر پادشاه بی طاقت شده، گریبان چاک کرد، و در پای آن حضرت افتاد، و اوحدی به مرتبه شفته اوشد، که: دست و دلش از کار رفت، بلکه تمام از پر کار رفت، و چند رباعی در این مجلس سماع بخواند، و نام و ناموس را وداع نمود، در سماع و جمعی از درویشان صاحب ذوق و شوق که: نظاره آن سرو سهی کردند، فی الحال قالب تهی کردند.

در تاریخ پانصد و سی و شش از عالم رفته است، در این کتاب گفته که: شیخ اوحدی از مریدان اوحد الدین کرمانی است، و هیجده کس از اولیاء در مجلس قونیوی «فصوص الحکم» می خواندند، و اوحدی را از آن جمله شمرده، شک نیست که: فصوص الحکم از کتب الاحادیث است، و محیی الدین از جمله زنادقه است و صدر الدین شاگرد اوست، وگفته که: او بر جوانی حیدری عاشق شده بود، وزن اوحدی در این باب وحشت تمام می نموده.

و پسر داعیه کدخدائی، وزن خواستن داشته، و اوحدی در این باب مضایقه

و در این باب شعرها از او حدی نقل نموده و گفته که : در تاریخ بانصد و پنجاه و چهار از عالم رفته و در اصفهان مدفونست .

میر حسینی در این کتاب مذکور است که : او در میان لولیان شیفته جوانی بود و اکثر اوقات در میان ، لولیان بسر می برد ، شخصی بروی اعتراض کرد که : چرا شما در اکثر اوقات در میان ایشان می باشید ؟ !

گفت : اینها پرستهای ملائیم واقعد ، یکی بر حسن و ملاحظت ، و یکی در اصول که : بجه ایشان در گهواره به اصول گریه می کند .

شبعری و شاهد بازی!

محمود شبستری در این کتاب مذکور است که : معشوق او شیخ ابراهیم نام بوده : و او از اقربای شیخ اسمعیل سیسی بوده ، و او حسنی غریب داشته ، و رساله در بیان عشق و معشوق و عاشق به نام او نوشته ، و در آن وقت که : گلشن راز می گفته مطرح اظهارش رخسار آن جوان بوده ، متکران زبان طعن گشادند ، و در پی او افتادند ، و خویشان محمود هر چند او را نصیحت کردند ، که : از این وادی برگردد سودی نداد ، و بعد از گفتگوها گفته که : عشق او با آن جوان ، نه در آن مرتبه بود ، که : به طعن کسی کم شود ، با نصیحت پذیر شود ، چون کار به سرحد جنون کشیده بود ، و دل از پرده بیرون رفته بود و گفته که : در تاریخ هفتصد و بیست از عالم رفت و قبرش در شبستر است .

سیدعلی همدانی در این کتاب مذکور است که : اوسپاه بر سر می بسته و می گفته که : نفس را کشته ام ، و تعزیت اومی دارم .

«نوبتی مقیده» یکی از مقربان امیر بزرگ تیمور خان شد ، و رباعی ذکر کرده که : به معشوقش نوشت و آن امیر زاده پس خوش مشرب و خوش طبع بوده ، و به عشقبازی سید علی باب مباحات می کرده ، و هر روز مهر و محبت سید علی زیاده میشده .

روزی در مجلس امیر بزرگ ، از سیدعلی پرسید که : سیاه چرا در سر میندبند و در این چه حکمت است ؟ !

در جواب گفت که : نفس را کشته ام ، و تعزیت می دارم .

امیر بزرگ سؤال کرد که : این نفس کشتنی بوده ، یا کشتنی نبوده ، اگر کشتنی نبوده ، چرا کشتی ؟ ! و اگر کشتنی بوده ، چرا تعزیت میداری ؟ ! سیدعلی ملزم شده و گفته که : او در تاریخ ششم ذی الحجه هفتصد و هفتاد و شش از عالم رفت ، و قبر او در ختلان است .

بهاء الدین نقشبند و همجنس گرایی او

و دیگر از جمله اولیای اهل سنت ، خواجه بهاء الدین نقشبند ، در کتاب مذکور گفته که : در بخارا بر ترک خونریزی ، تند خوئی ، زیبا روئی ، عاشق بود ، در سال هفتصد و نود و یک از عالم رفت و قبر او در بخارا است . (۱)

و در این کتاب گفته که : قاسم انوار از سراب تبریز بوده ، در اول حال عاشق جوانی از اکابر تبریز شد ، و در میان اهل عالم رسوا شد ، چون آن جوان تبریزی مصاحبان داشت ، او را سوزنش می کردند ، و سخنان تعرض آمیزی گفتند ، محرمی نزد عاشق فرستاد ، و پیغام داد ، که : اگر مرا دوست میداری ، بعد از این سرکوی من میا ، و نام من با هیچ کس در هیچ جا در میان مبار ، بلکه یاد من هم در خاطر مگفزان .

بعد از مدت آن جوان ، تمام قوم خود را گذاشت ، و همراه عاشق شد ، و به خراسان رفت و به جهت کاردی که : بر میرزا شاهرخ زدند ، جمعی را متهم ساختند از آن جمله قاسم انوار بود ، او را به سمرقند فرستادند .

نسیمی و شاهد پسر

در کتاب مذکور گفته که : «نسیمی» در اول حال ، عاشق شد ، بر جوان نکته

دان آگاهی ، شعرها دروصف حسن او ذکر نموده ، بعد از آن سبب قتل او را ذکر کرده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر او دارد این ابیانهست :

کهیص وقاف و القرآن ، منم سورة طه ویس ، نورالرحمن ، منم
وایات نسیمی را معشوقش یاد می گرفت ، و آواز به غایت خوب داشت ، می خواند ، جماعتی درمقام این بودند که : تتبع کفرهای نسیمی کنند .

آن جماعت شنیدند و آن جوان را گرفته ، از وی پرسیدند ، که : این شعر نسیمی است ، یا شعر تو ؟

گفت : شعر من است ، حکم به قتل او کردند ، و ریسمان در حلق وی انداختند می خواستند که بردارش کشند ، در این اثنا سید نسیمی خود را رساند ، و گفت : این شعر من است و او به جهت خاطر فقر ، به خود اسناد کرد ، آن جوان را گذاشتند ، و سید نسیمی را پوست کنندند .

خواجه عبدالله انصاری و شاهد بازی

در کتاب مذکور ، گفته که : عبدالله انصاری لقب او شیخ الاسلام است ، و کنیت ارا ابو اسمعیل ، و اسم او عبدالله و گفته که : عبدالله در اثنای تحصیل علم ، به خدمت «بی بی نازنین» رفت که : خواهر کلاتر بعد از او بوده ، با منظوری ، یعنی معشوقی که : او را بودی بی بی نازنین از عبدالله پرسید ، که : این ، چه کسی است ؟ عبدالله گفت : شاگرد من است ، آخر بی بی نازنین به وی گفت که : از مشرق تا مغرب مثل ابو الحسن خرقانی نیست ، ترا به خدمت او بیاورد ، فی الحال به خرقان روانه شد و به کدام زبان ، شرح توان کرد که : در آن بیابان در فرقت آن جوان چه کشید ؟ و گفته که : این کذاب دعوی می کرده و می گفته که : مرا هفتاد هزار بیت از اشعار عرب دریاد بود ، و صد هزار نیز می توان گفت ، و سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد در ذکر من بود ، سیل عشق طغیان کرد ، و خانه علم مرا

ویران کرد ، یعنی همه را فراموش کردم (۱) .

باز در کتاب مذکور گفته ، که : این بدبخت مخالف گفته ، که : آنچه منصور گفت : من گفتم ، او آشکارا کرد ، و من نهفتم ، این سنی کم عقل که از تابعان حلاج و بایزید است ، مثل سایر تابعان حلاج و بایزید در آلهی نامه ، اظهار مذهب جبر نموده ، و گفته : آلهی فرمودی بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بر آن داشتی ، الهی ، اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد ، گندم که او را روزی کرد ، الهی چون آن کنی که : خود خواهی ، پس از این مفلس چه خواهی ؟ !

صیاد ازل که ، چیته در دام نهاد صیدی به گرفت و آدمش ، نام نهاد
هر نیک و بدی که می رود در عالم ، خود می کند ، و بهانه بر عام نهاد
مخفی نماید که عامیان و بی وقوفان شیعه ، آلهی نامه این گمراه را می نویسند و می خوانند و نمی فهمند که : مشتمل بر کفر و الحاد است ، و همچنین عامیان بی چاره مبتلا به بسیاری از کتابها و رساله های این طایفه که : مشتمل بر مسائل مخالف شیعه است ، مبتلا شده اند خصوصاً کتابها و رساله های ملا جامی ضال مفضل که بسیاری از کفر و الحاد و زندقه را به نظم و نثر در کتابها و رساله های خود ذکر نموده ، و بسیاری از بی دینان و زندیقان را مدح و ثنای بسیار کرده ، حق سبحانه و تعالی ، عامیان شیعه را ، از شر این مفسدان حفظ نماید .

کافر همه را به گمش خود پندارد

ای عزیز من ! هر که اندک عقلی و فهمی و شعوری داشته باشد ، و فی الجمله تتبع آثار رسول الله ﷺ و صحابه و ائمه اهل بیت ﷺ و اصحاب ایشان نموده باشد ، و با اینحال ملاحظه عشق بازی های جماعت مذکوره نماید که : به نزد اهل سنت اولیاء الله اند ، حکم جزم کند ، که : این جماعت اهل کفر و بدعت و ضلالت و

(۱) تفهات الانس ، شرح حال ابواسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری

دشمنان دین و ایمان و شریعتند ، و این طرفه است که این گمراهان از برای رواج باطل خود ، عاشقی را که به غایت قبیح و شنیع است ، و به هیچ یک از شیعه امام جعفر علیه السلام نسبتش نمی توان داد ، بنا بر سفاقت و حماقت و جهالت ، به حضرت امام جعفر علیه السلام نسبت داده اند ، در این کتاب گفته که : عشق آن حضرت دست در گردن حسن جابر چنان کرد ، که ، مادر او را به عقد نکاح خود در آورد ، و به تربیت او مشغول شد ، و در فضل و کمال او را به مرتبه رسانید ، که : اقصای «لو کشف الفطاء» را بدید و در تفصیل علوم به تخصص حکمیات شک نیست ، در اینکه : این جاهلان به احوال اهل بیت علیهم السلام و تابعان اهل بیت آنچه گفته اند ، در این باب محض کذب و افتراست .

جابر در میان شیعه و سنی مشهور است ، و در کتب رجال شیعه و سنی مذکور است ، که : او از شاگردان حضرت امام محمد باقر علیه السلام است (۱) و می گفته که مفتاد هزار حدیث از حضرت امام باقر علیه السلام شنیده ام ، او مردی بود که ، از کوفه به مدینه آمد به خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام و احادیث از آن حضرت فرا گرفت ، و کسی از علمای رجال ، نگفته که : او حسنی داشته ، و کسی نگفته که : او مادری داشته ، و حضرت صادق علیه السلام او را خواسته ، جابر اگر مادری داشته ، در زمان حضرت امام جعفر علیه السلام به غایت پیر بوده ، آنچه این بی عقلان گفته اند : دروغی است که : بر هیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست ، چه گنجایش دارد که : کسی نسبت عشق به اهل بیت علیهم السلام دهد ، و حال آنکه : ایشان عشق را ، مذمت می نموده اند ، و شیعه را از نگاه بر روی امردان نهی می فرموده اند (۲) و ایشان را از مطلق نگاه حذر می فرموده اند . (۳)

(۱) اختیار معرفة الرجال ، طوسی ص ۱۹۱ - ۱۹۹

(۲) مستدرک الوسائل ج ۱۴ / ۳۵۱ چاپ آل البيت .

(۳) قطب راوندی از پیامبر اکرم نقل می کند که فرمودند : «من قبل غلاماً»

حرمت شدید نگاه هوس آلود به صورت دختر و پسر .

محمد بن بابویه در امالی بسند متصل از مفضل روایت نموده : «قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن العشق قال قلوب نلت من ذکر الله فاذا قها الله حب غیره» (۱) یعنی : مفضل گفت که : (از حضرت امام جعفر علیه السلام از عشق پرسیدم ، حضرت گفت که : دلی چند که خالی شود از یاد خدا ، حق تعالی می چشاند آن دلها را محبت غیر) پس از این استفاد می شود که : کسانی که : عاشق پسران و دختران می شده اند دلهای ایشان از یاد خدا غافل بوده است ، و عقل نیز بر این حاکم است ، که : تا دل از یاد خدا غافل نشود ، مبتلا به مرض عشق نمی شود .

و در کتاب کلینی ، علی بن ابراهیم به سند متصل از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده :

قال : قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ایاکم و اولاد الاغنیاء و الملوك المرذ فان فتنتم اشد من فتنه العذاری فی خدو رهن (۲) .

* بشهوة فکانما ناکح امه سبعین مرة و من ناکح امه ... فکانما قتل سبعین نبیاً .

هر کس پسر امردی را از روی شهوت بیوسد ، گویا ۷۰ مرتبه با مادر خود زنا کرده است و هر کس هم با مادر خود زنا کند گویا ۷۰ پیامبر را به قتل رسانده است و در روایت دیگر می فرماید : «من قبل غلاماً بشهوة ، عذبه الله الف عام فی النار» هر کس پسر امردی را از روی شهوت بیوسد ، خداوند او را هزار سال در آتش عذاب می کند . غوالی الثلثی ج ۱ / ۲۶۰ ح ۳۷ .

و در روایت دیگر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود : «من قبل غلاماً من شهوة الجمه الله یوم القيامة بلجام من نار» (وسائل ج ۱۴ / ۲۵۷) .

هر کس پسر امردی را از روی شهوت بیوسد خداوند در قیامت به دهن اولگامی از آتش می زند .

(۱) سفینه البحار ج ۲ / ۱۹۸

(۲) کافی ج ۵ / ۵۴۸ ح ۸ .

یعنی: حذر کن از نظر کردن بر پسران ساده روی اغنیاء و ملوک، که: فتنه ایشان سخت تر از فتنه دختران مخدیره است.

باز در کتاب کلینی حدیثی از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که: «ما من احد الا وهو بصیب حطاً من الزنا فزنا العینین النظر وزنا الفم القبله وزنا الیدین اللمس» (۱)

و ظاهر این کلام اینست که: هیچ کس نیست، مگر اینکه: برسد به نصیبی از زنا، پس زنای چشمها نظر است و زنای دهان بوسیدن است و زنای دستها به بدن رسانیدن است.

باز در کتاب کلینی به سند متصل از علی بن عقبه روایت شده، و او از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده:

قال: سمعته يقول: «النظر سهم من سهام ابلیس مسموم، و کم من نظرة اورثت حدره طوبیلة» (۲)

یعنی شنیدم از حضرت امام جعفر علیه السلام که گفت: (نظر تیری است زهر آلود از تیر های ابلیس، و بسی نگاه باشد، که: باعث حسرت طویل شود).

پس از آنچه بیان کردیم ظاهر شد که: مصنف «مجالس المشاق» در غایت حماقت و جهالت بوده، و همچنین فضلائی که: در خدمتش می بوده اند، و این کتاب را به مدد ایشان تصنیف کرده، به غایت احمق و سقیه و جاهل بوده اند، و اهل بیت علیهم السلام را نمی شناخته اند.

صوفیان حب پیامبر و بغض شیطان را مابین توحید می دانند.

دیگر از جمله ضلالت و گمراهی تابعان حلاج و بایزید این است که: دعوی عشق خدا می کنند، و اعتقاد ناقص ایشان اینست، که: دل باید که: از غیر عشق

(۱) کافی ج ۵ / ۵۵۹

(۲) کافی ج ۵ / ۵۵۹

خدا خالی باشد، تا آنکه دعوی می کنند، که: محبت رسول الله که: حبیب خداست و بغض شیطان که عدو خداست، دودل مانیست! بی شبهه این قول ضلالت و گمراهی است، زیرا که: وجوب محبت رسول و آل رسول علیهم السلام و بغض شیطان علیه اللعنه از ضروریات دین اسلام است.

عطار در تذکرة الاولیاء گفته که: «رابعه» را گفتند که: حضرت عزت رادوست میداری؟ گفت: میدارم، گفتند که: شیطان را دشمن میداری؟ گفت: نه گفتند: چرا گفت از محبت رحمن پروای عداوت شیطان ندارم.

نقل است که گفت رسول الله رادخواب دیدم گفت: پارابعه مرا دوست داری گفتم یا رسول الله که بود از مؤمنان که: ترا دوست ندارد، ولیکن محبت حق تعالی مرا چنان فرو گرفته است، که دوستی و دشمنی غیر را جای نمانده است. (۱)

صوفیان را از جهنم ترسی و به بهشت آمیدی نیست.

دیگر، از بدی و زشتی احوال این طایفه اینست که: ایشان را خوف جهنم و عذاب الهی نمی باشد و امیدواری به ثواب و بهشت ایشان را نمی باشد عطار در تذکرة الاولیاء گفته که نقل است که بایزید گفت که می خواهم که زودتر قیامت برخاستی تا من خیمه خود بر طرف دوزخ زدی، که: چون دوزخ مرا ببند نیست شدی تا من سبب راحت خلق باشم. (۲)

نقل است که «حاتم اصم» مریدان را گفته است که هر که را از شما روز قیامت شفیع نبود در حق اهل دوزخ، اواز مریدان من نیست، این سخن به بایزید رسید گفت من گویم که: مرید من آنست که بر کناره دوزخ بایستد و هر کرا به دوزخ برند، دست او بگیرد و به بهشت فرستد و بجای او خود به دوزخ رود. (۳)

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۶۴ - ۷۷ باب هشتم

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۴۷ باب چهارم

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۶۷ شرح بایزید بسطامی

دیگر از یحیی بن معاذ رازی نقل کرده، که: اگر خدا بتمالی روز قیامت مرا گوید که چه چیز خواهی؟ گویم: خداوند آن می‌خواهم که مرا به قعر دوزخ فرستی، و به فرمائی نازل برای من، سرا پرده‌های آتشین بزنند، و سر بر آتش بپنهند، چون در قعر دوزخ بر سر بر مملکت بنشینم، دستوری دهی، تا يك نفس بزنم از آن آتش که در سر من ودیعت نهاده‌ای شعله بر آرم، تا مالک را و خزانه دوزخ را با دوزخ در کتم عدم، اندازم (۱).

دیگر از ابی بکر شبلی نقل کرده، که گفت روز قیامت دوزخ ندا کند، با آن همه زفیر که ای شبلی، و من در صراط بر رفتن باشم، بر خیزم و مرغ وار بهرم، دوزخ گوید قوت تو کو، مرا از تو نصیبی باید، من باز گردم، و گویم: اینک هر چه خواهی بگیر گوید دست خواهم، گویم: بگیر، گوید: پابت خواهم، گویم: بگیر، گوید: هر دو حقه‌ات خواهم گویم: بگیر، گوید دلت خواهم، گویم: بستان، در آن میان غیرت عزت در رسد، که یا ابابکر جو آن مردی از کیسه خود کن، دل خاص ماست، ترا بادل چکار که ببخشی؟! .. (۲).

همچنین گفته که: نقل است که: وقتی چوبی در دست داشت، که: هر دوسر چوب آتش گرفته بود، گفتند: چه خواهی کرد؟ گفت می‌روم که به يك سر، این دوزخ را بسوزانم، و به دیگری بهشت را، تا خلایق را پروای خدا پدید آید (۳) و این حکایت قبل از این مذکور شد.

دیگر از: ابوالحسن خرقانی نقل کرده، که: دوزخ را دیدم، از حق ندا آمد، که: این جایی است که: خوف همه بدینست، از جای بچشم و در قعر دوزخ شدم، و گفتم: این جای منست، دوزخ با اهلش به هزیمت شدند، نتوان گفتن

که: چه دیدم، اگر بگویم: مصطفی صلی الله علیه و آله عتاب کند، که استرافتنه کردی؟ (۱) دیگر از ابوالعباس قصاب نقل کرده که: گفت که: اهل دوزخ به دوزخ روند، و اهل بهشت به بهشت! گفتند: پس جای جوان مردان کجا باشد؟ گفت جوان مرد آن بود، که: او را جای نبود، ندر دنیا و نه در آخرت (۲).

باز عطار در کتاب مذکور، از بابیزدن نقل کرده، گفت: خدای را بتدگانند که اگر هشت بهشت را، با همه زینت که آفریده است، بر ایشان عرض کنند، ایشان از بهشت همان فریاد کنند، که: دوزخیان از دوزخ (۳).

برهیچ عاقل صاحب تتبع پوشیده نیست، که: دعوی این گمراهان تمام مخالف قول مصطفی و مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام است: اگر پرسند که این غلطرا اهل طریقت، که: تا بمان حسن بصری و حلاج و بابیزدانند، از کجا کرده‌اند؟ در جواب گوئیم: که: قبل از این گفتیم، که: حدیثی روایت شده که حاصل معنیش این است که: عابدان سه طایفه‌اند، يك طایفه خدا را عبادت کنند، از ترس عذاب، و این عبادت غلامان است و يك طایفه خدا را عبادت کنند، به طمع ثواب، و این عبادت مزدوران است، و يك طایفه خدا را عبادت کنند، بنا بر محبتی که: به خدا دارند و این عبادت آزادان است (۴) و این گمراهان بنا بر دوری و بی گانگی از اهل بیت علیهم السلام غلط فهمیده‌اند: و گمان کرده‌اند که: محبان از عذاب الهی نمی‌ترسند و به ثواب خدا امیدوار نیستند، و حق اینست که: خوف محبان از عذاب و امید ایشان به ثواب بسیار است، ولیکن عبادت ایشان بنا بر محبت است، که: به خدا دارند، و بنا بر خوف و طمع نیست، و عطار نقل کرده که اندیشه بهشت هر گاه در

(۱) تذکره الاولیاء ص ج ۱۶۹/۲

(۲) همان کتاب ج ۱۵۸/۲

(۳) همان کتاب ج ۱۲۹/۱

(۴) نهج البلاغه قصار شماره ۲۳۷ - مفرد الحکم آمدی شماره ۳۶۰۴

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱/ ۲۶۸

(۲) تذکره الاولیاء ج ۲/ ۱۴۰

(۳) تذکره الاولیاء ج ۲/ ۱۳۵-۱۵۴

دل جنید در آمدی ، سجده سهو کردی ، (۱) بی شبهه این عمل بدعت و ضلالت است ، و مخالف طریق اهل بیت نبوتست .

علم تلاوت قرآن در پیش صوفیان اعتباری ندارد

دیگر از کفرها و بدعت‌های اهل طریقت ، اینکه : علم و دانش و تلاوت قرآن که : از عمده طاعات و عبادات است در پیش ایشان قدری و اعتباری ندارد . در کتاب «تبصرة العوام» مذکور است ، که : غزالی در کتاب میزان گفته که : بایکی از شیوخ این طایفه مشورت کردم ، که : می‌خواهم به قرآن مواظبت نمایم ، مرا از آن منع کرد ، و گفت : علائق دنیا و جاه علم را از دل خود بیرون کن ، و درخانه فارغ بنشین ، و اختصار کن بر ادای فریضه ، و اندیش را بر زبان جمع کن ، و بی‌نگوی : الله الله . همچنین سایر طاعات و عبادات نزد این طایفه قدری و اعتباری ندارد .

عطار در تذکرة الاولیاء از با یزید نقل کرده که گفته : حق تعالی بر دل اولیای خود مطلع گشت ، بعضی از دلها را دید که باز معرفت نتوانستند کشید به عبادتشان مشغول گردانید (۲) شک نیست که : این اعتقاد کفر محض است ، و دیگر از کفر و بدعت‌های اهل طریقت اینکه نبوت عامه را کسی میدانند ، و محیی الدین عربی در کتاب فصوص تصریح به این کرده ، بلکه : به اعتقاد باطل ایشان اعلم و افضل از خانم النبیین میتوان شد ، و محیی الدین در فصوص ، دعوی اعلمیت کرده ، چنانچه مذکور خواهد شد ، این گمراهان دعوی کرده‌اند که علم خود را از راه ریاضت بیواسطه ملک اخذ نموده‌اند ، و از این جهت علم خود را اکمل دانسته‌اند؟ محیی الدین در فصوص ذکر این معنی آورده ، و حکایت دروغی ساخته‌اند که نقاشان چین و روم بایکدیگر دعوی نموده‌اند ، هر قوم گفتند که : نقش ما بهتر است

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۵/۲ بید

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱/۲۹۹

سلطان فرمود که : تا پرده در میان صفا کشیدند ، که : تا هر کدام در طرفی نقش کنند که : نامعلوم شود که کدام بهتر است .

پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در غایت خوبی ، و اهل روم طرف خود را صیقل کردند ، و بعد از فراغ چون پرده را از میان برداشتند ، نقش اهل چین عکس انداخت ، در طرف رومیان ، و کار رومیان بهتر و پسنده‌تر نمود .

ملای رومی این حکایت را در مثنوی به نظم آورده ، این طایفه جایز میدانند که کرد پیسواد نادانی ، یک شب ریاضت کشد ، و بی‌استاد و معلم ، جمیع علوم انبیاء بر او منکشف شود ، چنانچه عشق‌رب در بیان احوال ملای رومی مذکور خواهد شد .

این جماعت مرتبه انبیاء را مهمل شمرده‌اند ، و محیی الدین که از اکابر این طایفه است غلطها از پیغمبران نقل کرده ، و از غزل ملای رومی که قبل از این نقل کردیم مستفاد شد ، که : او پیر خود را که : شمس تبریزی است افضل از پیغمبران می‌دانسته صاحب تبصرة العوام از این جماعت نقل کرده ، که : در کتابهای خود ذکر نموده‌اند که : سلیمان پیغمبر بر بساط خود نشسته بود ، و باد بساط او را به هوا میبرد ، سلیمان نظر کرد ، شخصی را دید که بیل در دست داشت ، و اصلاح زمین می‌کرد ، و التفات به جانب سلیمان نمی‌کرد .

سلیمان بروی سلام کرد ، و گفت : چرا بر صانع خدا نمی‌نگری چنانچه همه خلق می‌نگرند ؟

آن مرد گفت : شوق و محبت خدا ، مرا از این باز میدارد ، اگر ترا نیز این شوق می‌بود ، طلب ملک نکردی ، و به این مغرور نشدی ، و شک نیست که : این جماعت زندیقان و ملحدانند ، که : اظهار اسلام کرده‌اند ، که : مردمان را از راه حيله از پیغمبران بیگانه سازند .

بت پرستیدن و ترسائی و خوك چرانی را مقدمه کمال می‌دانند!
 ردبگر از جمله بدعت‌های این طایفه اینست که: جایز، بلکه کمال می‌دانند،
 که: کسی خود را به ملامت اندازد، و از برای رفع ناموس، بت پرستی کند،
 و زناز بندد و ترسائی کند و ناقوس زند، و خوك بچراند.

بت و زناز و ترسائی و ناقوس، اشارت شد، همه بر ترك، ناموس
 بسی ایمان بود، كز كفر زايد نه كفر است آن، كز و ایمان فزاید
 ربا و سمعه و ناموس بگذار، بیفکن خرقه و، بریند زناز
 چو پیر ماشو اندر، كفر فردی اگر مردی، بده دلرا، به مردی
 شارح لاهیجی، در تفهیم بیت آخر، گفتگوها کرده، که: بعضی از آن اینست:
 (یعنی مانند: شیخ و پیر مرشد کامل مافرودی بکنای بیهمتا شو پیر خود را مشبه
 بگردانند چو البته پیری که شیخ و مقتدای کاملی که ناظم است، بوده باشد، اکمل
 کاملان زمان خواهد بود، در كفر فرد شدن به دو معنی است: یکی آنکه جامع
 این کفرهای مذکوره باشد، از: بت پرستیدن و زناز بستن و ترسائی کردن و ناقوس
 زدن و حقی و راهب بودن و خراباتی گشتن و طلب شراب و شمع و شاهد نمودن،
 چو تازمانی که سالک واصل برین صفات کمال تحقیق نگردد، در ارشاد و هدایت
 ناتمام است (۱).

و شك نیست در اینکه: این طریقه مخالف مذهب رسول خدا ﷺ و ائمه هدی
 ﷺ است، و عطار در تذکره نقل کرده، که: بایزید گفت که: «شکی در من
 پدید آمد، و از اطاعت نومید شدم، گفتم به بازار شوم، و زنازی بخرم و در میان
 بندم به بازار شدم، زنازی دیدم، گفتم به يك درم بدهند، برسیدم که: این زناز
 به چند؟ گفت: به هزار دینار، سردر پیش افکندم، و بیخبر شدم، هاتقی آواز داد
 که: تو ندانستی که زنازی که: بر میان چون تویی بندگان به هزار دینار کمتر ندهند

گفت: دلم خوش شد، و دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من است (۱).
 عطار حکایتی نقل کرده، که: مختصری از آن اینست که: احمد نصر شصت
 موقف ایستاده بود، و بیشتر احرام از خراسان بسته بود يك بار در حرم حدیثی کرد
 پیران حرم او را از حرم بیرون کردند، و گفتند که: دو رست و هشتاد پیر در حرم بودند
 و تو سخن گوئی؟ ...

پس چون به بغداد به نزد پیر خود ابوالحسن آمد، او را به جرم این
 حدیث که در حرم نقل کرده بود، مأمور ساخت که: به ولایت روم رود، و خوك
 چرانی کند، پس این احمد حسب الامر پیر خود ابوالحسن، به روم رفت، و يك
 سال خوك چرانی کرد و برگشت (۲).

بی شبهه این طریقه مخالف مذهب اهل اسلام و ایمان است، بلکه طریقه
 رسول و ائمه ﷺ، حیا و شرم و ادب و اجتناب از موضع تهمت است و این
 نوع اعمال از اعمال و احوال اهل كفر و فسق است، و نزد اهل بیت ﷺ، مرد
 بی باک لاابالی مذموم است، و طریقه رسول خدا و ائمه هدی ﷺ در معالجه دل
 و رفع ربا و سمعه آنست، که یاد مرگ و بی اعتباری دنیا بسیار کنند، و شك نیست
 در اینکه این معالجه بهترین معالجه های دل است، بلکه معالجه دل منحصر در همین
 است، چنانچه مذکور خواهد شد.

و بدانکه اولیاء الله نزد شیعه امامیه، ملامتیه اند، نه بمعنی مذکور که مختار
 تابعان حلاج و با یزید است، بلکه ایشان ملامتیه اند، به این معنی که حق می‌گویند
 و حق می‌کنند، و امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایند، و از ملامت ملامتگران
 باکی و اندیشه‌ای ندارند و آیه وافی هدایت: بجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون
 لومة لائم، (۳) مفید این مدعاست و ترجمه آیه اینست که: (جهاد می‌کنند در راه

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱/ص ۱۲۹ بعد

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/ص ۲۲ در شرح حال شیخ ابوالحسن حصری.

(۳) سوره مائده آیه: ۵۴.

(۱) شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص ۶۹۵، ۶۹۶

خدا ونمی‌ترسند از ملامت ملامتگران) .

واز حضرت باقر وصادق علیهما السلام وحذیفه وابن عباس روایتی است ، که این آیه درشان حضرت مرتضی علیه السلام واصحاب آن حضرت نازل شده (۱) .

غنا و آواز خوانی صوفیان

دیگر از بدعتهای این طایفه اینکه در خانقاه ودر مسجد که : بیت الله است شمرهای عاشقانه می‌خوانند ، و مانند مغنیان غنا می‌کنند ، و طاعتش می‌نامند ، و وسیله قرب الهی می‌دانند ، با آنکه احادیث بسیار در منع ونهی از غنا وارد شده واز بعضی از آن احادیث مستفاد می‌شود که غنا از گناهان کبیره است . (۲)

غنا چیست ؟

اگر پرسند که : غنا چیست در جواب گوئیم که غنا چنانچه فقهاء گفته‌اند :

(۱) در روایات زیادی که از طرق شیعه و اهل تسنن وارد شده است این آیه در مورد علی علیه السلام درفتح خیبر یا مبارزه آن حضرت با « ناکثین » و « قاسطین » و « مارئین » نازل شده است - احقاق الحق ، ج ۳ / ۲۰۰ بیعد ودر تفسیر برهان ونور الثقلین وعلیمی روایت متعددی در این باره نقل شده است .

(۲) درباره حرمت غنا روایت زیادی وارد شده است که مرحوم شیخ حر عاملی بابتی را به این موضوع اختصاص داده ودر آن ۳۲ روایت نقل کرده است . روایت اول این است که : « قال ابو عبدالله علیه السلام بیت الغناء لا تؤمن فیه الفجیعة ولا تجاب فیه الدعوة ولا یدخله الملك » : مجلس غنا از فسق و فجور خالی نمی‌شود ودر آنجا دعا به هدف اجابت نمی‌رسد و فرشته هم وارد آنجا نمی‌شود .

و مرحوم شیخ محمد طاهر قمی مؤلف کتاب گناه کبیره بودن غنا را از این روایت مستفاده کرده . عن ابی جعفر علیه السلام قال : سمعته یقول : الغناء مما وعد الله علیه النار و نلا هذه الایة : « من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یخذها هزواً اولئك لهم عذاب مهین » وسائل الشیعه ج ۱۲ / ۲۲۵ - ۲۲۶

تحریر و برگردانیدن آواز است ، در حنجره ، و تحقیق این است که : تحریر و به موقع در آوردن آواز ، به عنوانی که اهل مصیبت وماتم آنرا به جای آورند ، آنرا نوحه می‌گویند ، واز نوحه منعی واقع نشده ، آری از این نهی واقع شده که : نوحه گران ، در نوحه خود دروغ بگویند ، ونسبت ظلم به خدای کریم عادل بدهند ، اما نوحه گری از برای شهید گریلا ، از عده طاعات ، و اجزش به غایت عظیم است ، و عنقریب در این باب احادیث مذکور خواهد شد .

صوفیان خدای را بی‌ادبانه طلب کنند

دیگر از جمله بدعتهای این طایفه اینکه : بی‌ادبانه ، خدای حاضر ناظر را به فریاد طلب می‌کنند ، با آنکه حتمتعالی در قرآن فرموده که : « واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة و دون الجهر من القول بالمعدو و الاصال ولا تکن من الغافلین » (۱) یعنی : (به خوان پروردگار خود را ، از روی زاری و ترس ، به آوازی که بلند نباشد ، در اول روز و آخر روز و مباحش از جمله غافلان)

و در موضعی دیگر فرموده که : « ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المتعبدین » (۲) یعنی بخوانید و طلب نمائید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی ، به درستی که الله تعالی دوست نمی‌دارد کسانی را که از خدا اعتدال بیرون می‌روند .

نماید خدا را به آواز بلند بخوانیم

واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده ، که : حضرت موسی مناجات کرد ، و گفت : پروردگارا ! تو ، به من نزدیکی ، تا آهسته بخوانم ترا ، یا دوری تا به آواز بلند بخوانم ترا ؟ پس وحی شد به موسی ، که ای موسی « انا جلس من ذکر فی » یعنی من همنشین کسی ام که : مرایاد می‌کند . (۳)

(۱) سوره اعراف آیه : ۲۰۵

(۲) سوره اعراف آیه : ۵۵

(۳) ان موسی بن عمران لما ناجی ربه قال : یارب ابعیدانت منی فانادیک

ای طالب صدر مجلس قرب خدا ، از یاد خدا ، مباشی يك لحظه جدا
 فریاد کنان ، خدای خود را مطالب . زیرا که : جلیس اهل ذکر است خدا
 مخفی نماید ، که : غرض حضرت موسی از این سؤال این بود که : بدانند
 خدای عزوجل ذکر جلی را دوست میدارد ، یا ذکر خفی را ، و سؤالش نه بنا برین
 بود ، که : نمی دانسته ، که : الله تعالی به همه چیز وهمه کس ، نزدیک است .

وجد و رقص سماع صوفیان .

دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای این طایفه اینست ، که : هنگام ذکر می چرخند
 و می رقصند ، و دستک می زنند ، و خوانندگی می کنند ، صاحب «حیوة الحیوان» نقل
 کرده ، که : این اعمال ، اولاً : از پیروان سامری صادر شده ، در هنگامی که
 مردمان را گوساله پرست ساخت ، گوساله پرستان برگرد گوساله رقص و وجد
 می کردند و بدانکه در زمان جاهلیت پیش از زمان اسلام ، مشرکین برگرد کعبه
 می گردیده اند ، و دستک و صفیر میزدند ، و حق تعالی ایشان را بر این عمل مذمت
 نموده ، و فرموده :

«ما كان صلواتهم عند البيت الامكاه و تصدیه» (۱)

و ترجمه اش اینست ، که : (نبود نماز ایشان نزد بیت الله مگر دستک زدن
 و صفیر کردن) .

بعضی از صلحای فضلا از این حمزه نقل کرده ، که در کتاب هادی گفته
 که : معاویه به مرض حبس البول مبتلا شد ، و از بسیاری درد چرخ میزد و بی شعور
 می افتاده ، و جماعتی از بنی امیه از برای اظهار محبت معاویه مثل او می چرخیده اند

«ام قریب فانا جیک ؟ فاحی الله جل جلاله الیه : انا جلیس من ذکرنی .» التوحید

ص ۱۲۲ - بحار ج ۲/۳۰۸

(۱) سوره انفال آیه : ۳۵

و الله می گفته اند ، و بر زمین می افتاده اند ، و طلب شفا از برای معاویه می کرده اند
 و چون درد معاویه ساکن می شده ، مشغول به غنا و خوانندگی و نوازندگی و دست
 زدن و رقصیدن می شده اند ، و در آخرهای زمان بنی امیه ، ابوهاشم کوفی در هنگام
 ذکر ، مباشر این اعمال میشد ، تا آنکه مشهور شد ، و فرقه حلاجیه بهم رسیدند (۱)
 دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای تابعان حلاج و یازید ، اینکه : بعد از
 چرخ زدن و دستک زدن و رقصیدن ، می افتند ، و خود را به صورت بیهوشان در می آورند
 و بعضی از فضلا که : از اهل تقوی و ورع است در کتاب «السهام المارقه» از شیخ
 مفید نقل نموده ، که در کتاب «رد حلاجیه» گفته که : احوال جماعتی را که سماع
 و غنا میکنند ، و دستک می زنند ، و می رقصند ، و فریاد می کنند ، و بیهوش می شوند ،
 از حضرت هادی علیه السلام پرسیدند ؟ گفت :

«کلمهم من المرائین و الخداعین و لا یشفلون بهذه الاعمال الالفرور الناس فانها
 من الشیطان» .

یعنی : این جماعت از اهل ریا و خدعه اند ، و مشغول به این اعمال نمی شوند
 مگر از برای فریب مردمان ، زیرا که : این اعمال از شیطان است ، بعد از آن به

(۱) اول کسی که او را صوفی خواندند ابوهاشم کوفی بود و پیش از وی
 کسی را به این نام نخوانده بودند ، سفیان ثوری گوید : لولا ابوهاشم الصوفی ما
 عرفت دقائق الریاء و هم وی گوید که من نداستم که صوفی چه بوده تا ابوهاشم
 صوفی را ندیدم . . . تفحات الانس ، جامی ص ۳۱

در کتاب «حدیقه الشیبه» از امام حسن عسگری علیه السلام نقل شده که فرمود : از امام
 صادق علیه السلام درباره ابوهاشم کوفی سؤال کردند فرمود : «انه کان فاسد العقیده جداً
 و هو الذی ابتدع مذهباً یقال له «التصوف» و جعله مقراً لعقیده الخبیثه» : او مردی
 بود به تمام معنی فاسد العقیده و همان کسی است که مذهبی به نام تصوف اختراع
 کرد و آن را قرارگاه عقیده ناپاک خود قرار داده است .

آن حضرت گفتند : که باین رسول الله می گویند ، که : در بعضی از این اعمال ما را شعوری نیست ، حضرت این آیه را خواند :

«يَخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ» (۱) .

یعنی : فریب می دهند ، خدا را و مؤمنان را ، و فریب نمی دهند ، مگر خود را در کتاب « روضة الواعظین » حدیثی (۲) روایت شده ، که : مضمونش اینست : جابر ، گفت : به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفتم ، رومی هستند ، که : هر گاه ذکر کنند چیزی از قرآن را ، بعضی از ایشان چنان بی هوش افتد ، که : گمان کنی اگر دست و پای او بریده شود ، خبردار نمیشود .

حضرت امام علیه السلام از روی تعجب گفت : سبحان الله این از شیطانست ، الله تعالی ایشان را به این امر فرموده ، رقت و نرمی و نازکی دل و اشک چشم و خوف و ترس از ایشان خواسته و مثل این حدیث که : در کتاب کلینی نیز مذکور است (۳) پس از این حدیث ظاهر شد ، که : این بی هوشی ایشان نیست مگر از شیطان .

مدح عشق و مذمت عقل

دیگر از جمله بدعتها و ضلالت های نابمان حلاج و با بزید ، اینست ، که : عقل و دلیل و استدلال را مذمتها نموده اند ، و مقام عاشقی و بی عقلی و بی هوشی را

(۱) سوره بقره آیه : ۹ - روایت مزبور مقایسه شود با روایتی که مرحوم مجلسی در بحار الانوار از امام هادی علیه السلام درباره تصوف نقل کرده است ، سفینه البحار ج / ۲ / ۵۸ .

(۲) قال جابر : قلت لابی جعفر علیه السلام : ان قوماً اذا ذكروا بشيء من القرآن او حدثوا به صعق احدهم حتى يرى انه لو قطعت يده ورجلاه لم يشعر بذلك فقال سبحان لله ذلك من الشيطان الرجيم ، ما بهذا امروا ، انما هو اللين والرقه والدعنة والوجل ، روضة الواعظین ج / ۲ / ۴۵۵ - طبع قم .

(۳) اصول کافی ج / ۲ / ۶۱۶ - ۶۱۷ .

مدحها کرده اند ، ملای رومی در مثنوی گفته :

بحث عقلست ، این چه عقل ، آن خیر سر تا ضعیفی ره برد ، آنجا مگر (۱)

* * *

عقل سرتیز است ، لیکن پای سست ز آنکندل و بران شده است و تن درست (۲)

* * *

عقل ، راه نا امیدی کی رود عشق باشد کان طرف ، بر سر دود

لاابالی عشق باشد ، نی خرد عقل آن جوید ، کز آن سودی بود (۳)

* * *

بحث عقلی گردد و مرجان بود آن دگر باشد ، که بحث جان بود

بحث جان ، اندر مقامی دیگر است باده جان را قوامی ، دیگر است

آن زمان که : بحث عقلی ساز بود این عمر بابو الحکم ، همراز بود

چون عمر از عقل آمد ، سوی جان بوالحکم بوجهل شد ، در بحث آن

سوی حس و سوی عقل او کامل است گر چه خود نسبت به جان او جاهل است (۴)

بدانکه غرض ملا از این ابیات مدح عشق است ، که : مرتبه زوال عقل است ، و مذمت عقل و هوش و استدلال است ، گفته که : عمر تا در مرتبه عقل و هوش بود با ابوجهل در کفر همراز بود ، چون عشق بر عمر غالب شد ، و عقل از وی زایل شد ، و روح مجرد گردید ، حق بودن دین اسلام را به چشم روح مشاهده کرد ، و بدین اسلام گردید ، و ابوالحکم چون در مرتبه عقل ماند ، و به مقام عشق نرسید به دین اسلام نگروید ، و کنیتش ابوجهل شد .

(۱) مثنوی دفتر اول ص ۴۲ سطر ۲۲ .

(۲) مثنوی دفتر ششم ص ۴ سطر ۴ .

(۳) مثنوی دفتر ششم ص ۵۱ سطر ۱۹ .

(۴) مثنوی دفتر اول ص ۴۲ ، ۴۳ .

بدانکه : ابن دعوی دروغ محض است ، حق اینست ، که : عمر به دین اسلام نگروید ، بلکه چنانچه راویان شیعه نقل کرده اند ، که : عمر در ابتدا که اظهار اسلام کرد ، غرضش ضرر به دین اسلام و قتل مؤمنان بود ، حکایت بر این وجه است که : کفار در فکر قتل عام مؤمنین بودند ، و انتظار این می کشیدند ، که : مؤمنی ابتدا به حرب کند ، تا آنکه این را بهانه ساخته ، مؤمنان را به قتل رسانند و حضرت رسالت پناه ص مؤمنانرا سفارش می کرد ، که : می باید از شما جنگی واقع نشود ، تا آنکه عمر به ابوجهل گفت که : جماعت مؤمنان ابتدا به حرب نمی کنند ، من میروم ، و اظهار ایمان می کنم ، شاید که : بعضی از مؤمنان را بر این دارم که ابتدا به جنگ کنند ، بنا بر این آمده اظهار اسلام کرد ، می خواست که : بعضی از مؤمنان را فریب دهد و به ایشان گفت که : من ایمان آورده ام ، دیگر چرا پرستش خدا به پنهانی واقع شود ؟ پس شمشیر از میان کشید : جاهلان مؤمنان را به حرکت در آورد ، و جنگ کنند .

حضرت رسول الله ص مطلع گردید ، و ایشان را از جنگ ممنوع ساخت و چون غرض عمر بفعل نیامد ، در میان مسلمانان به قصد جاسوسی بماند این طرفه که ملای رومی به این راضی نشده ، که : ایمان عمر از راه دلیل باشد ، خواسته که : اثبات کشف از برای عمر بنماید ، ای کاش می گفت که : عمر از چه صاحب مرنبه کشف شد ؟ چون سبب اسلام عمر دانستی ، بدانکه چنانچه راویان شیعه نقل نموده اند ، سبب اسلام ابوبکر این بود ، که : خوابی دید ، و معبران از برای او تعبیر کردند ، که : از این رسول به تو دولتی میرسد ، پس بنا بر طمع دولت دنیا آمد ، اظهار اسلام کرد .

دانی که : ز بهر چه ابوبکر و عمر کردند لباس اهل ایمان در بر ؟!
خواب طمع انگیز ابوبکر بدید قصد ضرر دین نبی کرد ، عمر

مخفی نماید که حکایت گفتگوی عمر و شمشیر کشیدنش را ستیان نیز نقل کرده اند ولیکن نفهمیده اند که : غرضش فتنه بوده ، بلکه گمان کرده اند ، که : این حرکت

بنا بر دینداری کرده ، و هیچ فکری نمی کنند ، که : عمر بنا بر دینداری شمشیر کشید پس چرا در این جنگها که رسول خدا ص با کفار و مشرکین کرد ، یکبار دیگر این شمشیر را نکشید ، و کافری را به قتل نرسانید ؟ بلکه در جمیع جنگها مدارش بر گریز بود ، والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

دیگر از ابیات ملای رومی در مثنوی در مذمت عقل و دلیل و استدلال این ابیاتست :

پای استدلالیان چوین ، بود	پای چوین سخت بی تمکین ، بود
غیر آن قطب زمان دیده در	کز ثباتش کوه گردد خیره سر
پای نایبنا عصا باشد ، عصا	تا نیفتد سرنگون ، او بر حصا
بعضا کوران اگر ره دیده اند	در پناه خلق روشن ، دیده اند
گرته بینایان بدندی و شهان	جمله کوران خود بمردندی ، عیان
گر نکرده رحمت و افضالشان	در شکستی چوب استدلالشان
حلقه کوران بچه کار اندرید	دیده بانرا در میانه آورید (۱)

غرض ملای رومی از این ابیات ، مذمت عقل و دلیل و استدلال است ، عقلاء را تشبیه به کوران کرده و دلیل ایشان را بر عصا تشبیه نموده ، و اهل عشق را بینا دانسته ، و گفته که تا بینایان نباشند ، کوران به عصا به جایی نتوانند رسید .

شک نیست ، در اینکه این کلام نامعقول است و آن عاشقانی که ملا ایشان را بینا دانسته ، از کوران کورترند ، ایشان کوران بی عصبانند ، عقل و فکر و استدلال را چون توان مذمت کرد ؟ ! و حال آنکه حق تعالی در چندین آیه از قرآن اولوالالباب را که عاقلانند به تفکر مدح نموده ، و از آن جمله فرموده :

«ويفكرون في خلق السموات والارض» (۱) و گفته که: «ان في خلق السموات والارض و اختلاف الليل والنهار لآيات لاولى الالباب» (۲).

یعنی: (در خلق آسمان و زمین و آمدن و رفتن شب و روز دلپهاست، از برای کسانی که، عاقلانند) پس مذمت عقل و عاقل و استدلال، که: ممدوح خدا باشند محض سفاقت و بی عقلی است، و تشبیه عقلا به کوران و تشبیه دلیل ایشان به عصا به غایت قبیح است، و تشبیه مناسب اینست، که: مذکور می سازیم:

بدانکه عقل به منزله کشتی است که: دریای تکلیف را بدون آن، قطع نمودن ممکن نیست، و پیغمبران و امامان به منزله کشتیانند، بی شک کشتی بی کشتیان کسی را از خطر دریا نمی رهاوند، از این جهت است که: جماعتی از عقلا مثل افلاطون و ارسطو و امثال ایشان، که بر کشتی عقل خود اعتماد نمودند، و پیروی انبیاء علیهم السلام که: کشتی بانانند، نمودند، در بحر ضلالت غرق گردیدند و غلطیهای عظیم کردند، انشاءالله عترت بیان بعضی از غلطیهای ایشان خواهیم نمود.

عقلت کشتی، امام کشتیانست بی علم و امام، عقل سرگردانست
بیشک نرهاذت ز طوفان کشتی خالی، اگر از وجود کشتیانست

بدانکه این اختلافی که در این امت واقع شد، تا آنکه هفتاد و سه گروه گردیدند سببش این بود، که: دست از دامن ائمه حق، که ائمه اثنا عشرند، کشیدند، و از این کشتیانان که علم کشتیانی را از رسول خدا آموخته اند، دوری نمودند، و قول حضرت رسول خدا را صلی الله علیه و آله که: در حق مرتضی علی علیه السلام گفت که:

من كنت مولاه فعلي مولاه (۳) و من كنت وليه فلي وليه و انما مدينة العلم و علي بابها فمن اراد العلم فليأت الباب (۴).

(۱-۲) سوره آل عمران آیه: ۱۹۱ - ۱۹۰

(۳) مستند احمد بن حنبل ج ۳/۴۷۲

(۴) مستدرک حاکم جزء ۳/۲۲۶ - جامع صغیر سیوطی ص ۱۰۷ - امام

احمد مغربی درباره این حدیث کتابی نوشته به نام «فتح الملك العلی».

و غیر آن از نصوص، که: در کتاب اربعین ذکر نموده ایم، نشنیده انگاشتند و خود از برای خود کشتیانان اختیار نمودند، پس ایشان با کشتی و کشتیانان، در دریای ضلالت غرق گردیدند.

مخفی نماند که: تا بهمان حلاج و بایزید به مرتبه گوشها را، از نظم و نثر در مذمت عقل و دلیل و استدلال، و مدح عشق و بیهوشی پر کرده اند، که: جاهلان گاه گمان می کنند، که: گفتگوهای ایشان اصلی دارد، بنا بر این در اوایل عمر که: از احادیث اهل بیت علیهم السلام بی خبر بودم، و اطلاع از قبایح تا بهمان حلاج نداشتم، و گمان می کردم، که: گفتگوهای ایشان اصلی دارد، بنا بر این این دو رباعی در این باب به خاطر رسیده بود، که: به غایت پسندیده طبع این بی عقلان است.

رباعی

مانع زوضال، پرده هوش منست ای شوق مدد، که: نوبت جوش منست
در محفل عشق، نغمها گشته بلند فریاد، که: عقل، پنبه گوش منست
بگشا ز سر ناز، خم گیسو را بیگانه کن از من، خرد جادو را
تنگ آمد از صحبت سرگوشی عقل، واکن ز سرم پر پریشان گو را

تعمیر اسلام از عقل

استغفرالله ربی و اتوب الیه، ای عزیز من! بدانکه فضل عقل و عقلا از بسیاری آیات قرآنی مستفاد میشود، و احادیث نیز در این باب بسیار است، از آن جمله در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که: گفت: (من کان عقلا کان له دین، و من کان له دین دخل الجنة) یعنی: (۱) هر که عاقل باشد او را دین باشد و هر که او را دین باشد، داخل بهشت شود).

باز در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده، که: (حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت که: هر گاه به شما خبر خوبی حال کسی برسد، پس نظر

کنید، در خوبی عقلش، که: او جزا داده نمی‌شود مگر به عقلش (۱).

باز در کتاب کلینی از محمد بن سلیمان روایت شده، و او از پدرش روایت کرده، و گفت که: پدرم گفت که: به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم، که: فلان شخص از اهل عبادت و دین و فضل است.

حضرت گفت که: عقلش چو نیست؟ گفتم که: نمی‌دانم پس حضرت گفت که: ثواب به مقدار عقل است بعد از آن حضرت ذکر حکایت عابد کم عقل کم ثواب را که: در زمان بنی اسرائیل بوده، نقل نموده (۲).

و باز در کتاب کلینی از حسن بن جهم روایت شده، که گفت: شنیدم که: حضرت امام رضا علیه السلام می‌گفت: «صدیق کل امر» عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر انسان عقل اوست، و دشمن هر مرد جهل اوست (۳).

اگر پرسند که مراد از این عقل که ممدوح خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است، کدام است؟ در جواب گوئیم که: در کتاب کلینی روایت شده، که از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند، که: عقل چیست؟ آنحضرت گفت که: عقل چیزیست که بدان رحمت عبادت کرده میشود، و بدان بهشت کسب کرده می‌شود، بعد از آن از آن حضرت پرسیدند، که: آنچه در معاویه بود، چه چیز بود؟ حضرت فرمود: آن مکر و شیطنت بود، این مکر و شیطنت شبیه به عقل است، اما عقل نیست (۴).

* * *

(۱) اذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله، فانما یجازی بعقله

اصول کافی ۱۲/۱

(۲) اصول کافی ج ۱۱/۱-۱۲-

(۳) اصول کافی ج ۱۱/۱ ج ۴

(۴) اصول کافی ج ۱۱/۱ ج ۳

در نظر صوفی بت پرستی عین حق پرستی است

دیگر از جمله کفر و بدعت این طایفه این است که بت پرستی را بدستی دانند اگر چه بت پرست داند، که: بت مظهر حق است و حق به صورت او ظهور نموده بنابراین صاحب گلشن گفته:

مسلمان گر بدانستی که: بت چیست به دانستی که: دین در بت پرستیست
و گر مشرک ز بت آگاه گشتی؟ کجا در دین خود، گمراه گشتی

شارح در شرح بیت اول گفته: یعنی اگر مسلمان که: قائل به توحید است، وانکار بت مینماید، بدانستی و آگاه شدی که: فی الحقیقه بت چیست؟ و مظهر کیست؟ و ظاهر به صورت بت چه کسی است؟ بدانستی که: البته دین حق در بت پرستی است، زیرا که: بت مظهر هستی مطلق است، که: حق است (۱) و در شرح بیت دوم گفته: یعنی: اگر مشرک که: عبادت بت میکند از بت و حقیقت بت آگاه گشتی، و بدانستی که بت مظهر حق است، و حق به صورت او ظهور نموده است، و از این جهت مسجود و معبود و متوجه اله است، کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتی، و باطل بودی (۲) و حاصل کلام گلشن و شارح اینست، که: اگر کسی صاحب اعتقاد به وحدت وجود باشد، پس با این اعتقاد، اگر بت را پرستش نماید، قصور نقصی ندارد، بلکه کمال خواهد بود. و این مذهب مخالف ضروری دین و اجماع مسلمین است.

و دیگر از جمله کفر و بدعت اهل طریقت، اینست که: گفته‌اند که: چنانچه الله تعالی از مؤمن ایمان خواسته، از کافر کفر و بت پرستی خواسته، و کفر و ایمان

(۱) دنباله سخنان شارح: پس بت من حیث الحقیقة حق باشد و دین و عبادت مسلمانی حق پرستی است و بت پرستی عین حق پرستی . . . شرح گلشن راز لاهیجی ص ۶۴۲

(۲) شرح گلشن راز لاهیجی ص ۶۴۲

نزد ایشان بکسانند ، بنابراین صاحب گلشن گفته :

همیشه کفر در تسبیح حق است وان من شیئی گفت اینجا چه مدق است
 بدان خوبی رخ بت را ، که آرامت که گشتی بت پرست ارحق نمیخواست
 همو کرد و همو گفت و همو بود نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
 یکی بین و یکی گوی و یکی دان بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

شارح گیلانی در شرح بیت دوم گفته، یعنی بدانکه : حسن و خوبی که می بینی روی بت را غیر از خدا که آرامت ؟ و اگر خدای نمی خواست هیچ کس بت پرست نمیشد پس وقتی که خالق و مصور و مزین بت حق باشد، و بت پرستی به اراده الله باشد پس کسی را چه اختیار باشد (۱) .

شک نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مذهب ، و در شرح بیت سوم گفت که : یعنی بت را هم حق کرده ، و آفریده است ، و هم حق گفته است که بت پرست باشند ، از زاده بقول تعبیر کرده است ، چه قول صورت اراده است ، و تا زمانی که اراده بر چیزی نباشد نمی گویند که چنان کنید ، و هم حق است که به صورت بت ظاهر شده است . . .

و در شرح بیت چهارم گفته : یعنی در نظر شهود تو باید که : غیر حق در نیاید و در هر چه نظر نمائی ، حق را به صورت او ظاهر بینی اگر کفر باشد ، و اگر اسلام و به زبان اقرار نمائی موجود حقیقی حق است و بس و هر چه هست اوست ، و بدل تصدیق جزم کن که هر چه موجود است ، حق است ، و غیر او عدم است (۲) .

در نظر صوفی دیر و مسجد یکسان است

دیگر از جمله کفر و بدعت این طایفه اینکه : دیر و مسجد نزد ایشان یکسان است ، و تفاوت ، محض وهم و خیالی است بنابراین صاحب گلشن گفته :

(۱) شرح گلشن راز ص ۶۴۶-۶۴۷
 (۲) همان کتاب ص ۶۴۷

چو بر خیزد ز بیست کسوت غیر شود بهر تو ، مسجد صورت دیر

شارح گفته : یعنی هر گاه از پیش دیده بصیرت تو کسوت و لباس غیر که تعینات مراد است که وجود حق در این لباس و کسوت مخفی و مستتر گشته است بر خیزد و تعین اشیاء که موهم غیرت بود ، مرتفع گردد ، از بهر تو مسجد صورت دیر شود ، و معاینه بینی که دیر و مسجد یکی بوده است ، و غیرت ایشان مجرد وهم و خیالست . شعر :

اعتبار عقل دان هستی غیر در حقیقت کعبه آمد ، عین دیر
 چون بنوشیدی شراب ببخودی فارغ آیی از همه نیک و بدی
 کفر بر خیزد همه ایمان شود مشکل عالم به حق آسان شود .

شک نیست در این که این گفتگوهای تابعان حلاج و با یزید ، مبنی بر اعتقاد به وحدت وجود است و آن کفر محض و مخالف دین مبین است .

حکایت موسی و شبان

دیگر از کفرها و بدعتهای این طایفه اینست که : ایشان خدا را نشناختند ، و او را جسم و صاحب اعضاء و صاحب مکان و محتاج دانستن بدنی دانند و نهی از این اعتقادات فاسده را لازم نمی دانند دلیل بر این مدعا حکایت موسی و شبانست که : ملای رومی در مشنوی ذکر نموده ، و در آن شاعریها بسیار کرده ، مختصری از آن اینست :

دید موسی بك شبانی را به راه کوه می گفت: ای خداوای آله
 تو کجائی؟ تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
 تو کجائی تا که خدمتها کنم جامهات را دوزم و بخیه زخم
 جامهات شویم شیشهایت کشم شیر بیشت آورم ای محشم

 دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید برویم جایکت

 زین نمط بهره ده میگفت، آن شبان گفت: موسی با کیستت ای فلان؟

گفت با آنکس که مارا آفرید
گفت موسی های اخیره سر شدی
این زمین و جرخ آمد زو بدید
خود مسلمان ناشده، کفر شدی
گند کفر توجهان را گنده کرد
کفر تودیای دین را زنده کرد
وحی آمد سوی موسی، از خدا
نو برای وصل کردن آمدی
چونکه موسی این عتاب از حق شنید
دریابان از بی چویان دوید . . .
عاقبت دریافت او را و بدید
هیچ آدابی و نرتیبی مجو
کفر تو دهنست و دینت نور جان
گفت : ای موسی از آن بگذشته ام
من ز سدره منتهی بگذاشته ام
من کتون در خون دل آغشته ام
صد هزاران ساله ز آنسورفته ام . . . (۱)
شک نیست در اینکه امر به معروف و نهی از منکر از اعظم واجبات است ،
و بی شبهه ، کفر از اکبر منکرات است ، پس چون تواند بود ، که : به محض
اینکه موسی علیه السلام شبان را از کلمات کفر منع کند . حتمتالی با وی عتاب کند ، و او
را ملامت نماید ، و بعد از آن پیغمبر جلیل القدر در بیابان بگردد ، و شبان را پیدا
کند و او را مژده دهد ، و رخصت نماید ، و به وی بگوید که : هر چه خواهی از
کلمات کفر بگو ، و آن شبان با وجود کفر و زشتی اعتقاد ، به معراج رود ،

از سدره منتهی بگذرد ، و صد هزار ساله راه آن طرف سدره منتهی برود .
این جماعت را اعتقاد این است هر که : عشق بر وی غالب شود ، به کمال
رسد ، و ولئی و تلب شود ، و اگر چه بد مذهب و زشت اعتقاد باشد ، و شک نیست
در اینکه این اعتقاد مخالف مذهب اسلام است ، و بی شبهه این نوع حکایات را
ملاحظه و زنادقه ، به قصد استخفاف بحال انبیاء و اوصیاء و علماء ساخته اند ، و جهل
را بر علم و معرفت ترجیح داده اند ، و امر به معروف و نهی از منکر که از ضروریات
دین اسلام است ، نزد این جماعت حسنی ندارد .
عطار در تذکرة الاولیاء از با یزید نقل کرده که گفته : در ولایتی باشید که
در آن امر به معروف و نهی از منکر نباشد (۱) . مخفی نماند که بدعتهای مذکوره
مخصوص اهل سنت است ، و شیعه اهل بیت علیهم السلام همیشه از این بدعتها مطهر و منزّه
بوده اند ، و این طریقه است که قاضی نور الله شوشتری گمان کرده ، که صاحبان
این بدعتها شیعه بوده اند ؟ ! و ایشان را بنا بر غلطت ، در کتاب مجالس المؤمنین ذکر
نموده ، و مدح و ثنا کرده ، تا آنکه «علاء الدوله سمنانی» را که از پیران «نور
بخشیه» است و محیی الدین عربی حنبلی و نور بخش را از اهل کشف شمرده ،
و گمان کرده ، که علاء الدوله که دعوی موت حضرت مهدی علیه السلام می کرده ، و محیی
الدین که دعوی ختم ولایت می کرده ، و نور بخش که دعوی امامت می کرده
و می گفته که من مهدیم ، غلط در کشف ایشان واقع شده ، و تفهیمیده که در کشف
این نوع غلطها مجال است بر تقدیر امکان ، هر گاه در کشف ، این نوع غلطها
تواند بود ، که : واقع شود ، پس بدایه حال اهل کشف و طالبان کشف ، چرا که بر
تقدیر جواز این نوع غلطها ، کشف شایسته اعتماد و اعتبار نخواهد بود ، بلکه
مستلزم مفسدههای عظیم خواهد بود گاه باشد که در کشف ایشان غلط واقع شود ،
و منکر تمامی ضروریات دین شوند ! و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

علاء الدولة شیطان را یار مخلصان می داند .

و شمه از کلمات علاء الدوله مزبور که : دلیل کفر و حماقت اوست ، این است که گفته : بعد از بیست و سه سال ، که : سالک طریق حق کردم ، شیطان مرا وسوسه می کرد ، در بقای نفس بعد از خراب بدن ، پس چون او را الزام دادم به من گفت که : من یار مخلصانم در معارف ، و مشوش سازنده ام جماعتی را که در اعتقاد منزلتند .

پس پرسیدم که : دست شبلی را چون در شط افتاد ، نوگرفتی ؟ گفت آری من دست مردان می گیرم و گفته که : امام محمد بن الحسن العسکری در وقت اختفا از ابدال بود ، و ترفی کرد ، چون علی بن الحسین بغدادی که : قلب آن زمان بود ، فوت شد ، امام قطب شده ، نوزده سال قطب بود ، پس فوت شد و او را در مدینه دفن کردند ، و عثمان بن یعقوب جوینی قطب شد .

ای مؤمنان انصاف دهید که صاحب این کذب و دروغ و افترا را چه کسی مسلمان داند ، چه جای آنکه از اهل ایمان و کشف خواند ، شیطان را که حقتعالی در کتاب عزیز دشمن بنی آدم خوانده ، و فرموده که : «ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا» (۱) این ضال مصل ، او را یار مخلصان و دستگیر ایشان میدانند ، و حضرت مهدی که سنیان عالم و شیعه اتفاق نموده اند که ظاهر خواهد شد و دنیا را پر از عدل خواهد کرد ، و حضرت عیسی علیه السلام به مددش نزول خواهد نمود ، و دجال را به قتل خواهد رسانید (۲) این احمق گفته که : او فوت شد ، بعد از اینکه جانشین حسین

(۱) سوره فاطر آیه : ۶

(۲) مقدار بشاراتی که از پیشوایان دین درباره حضرت مهدی (عج) دارد شده بیش از آن است که در این مختصر ذکر شود و طبق آماری که بعضی از نویسندگان فراهم کرده اند تعداد احادیث مهدی به چندین هزار می رسد ، جالب توجه این که احادیث مربوط به «مهدی» در بیشتر کتب معروف اهل تسنن حتی در میان «صحاح»

بغدادی بود .

و دیگر از اعتقادات باطله اش اینست ، که جمیع هفتاد و سه گروه ، ناجی و دستگاریند ، چنانچه قبل از این مذکور شد .

«سته» دیده می شود و عده زیادی از بزرگان اهل سنت اعتراف کرده اند که احادیث مزبور از احادیث مشهور یا از احادیث متواتره است (النتاج ج ۵ / ۳۱۰ - نور الابصار ص ۱۵۷ ، صواعق ابن حجر عسقلانی ص ۹۹) .

در لابلای روایات متواتری که صادر شده است کلیه اوصاف و تمام جزئیات زندگی آن حضرت بیان شده است مثلاً :

- ۱ - در ۲۹۳ روایت تصریح شده که او فرزند امام «حسن عسکری» است
- ۲ - در ۹۰ روایت تصریح شده که او نوه «امام هادی» و نبیره امام جواد است
- ۳ - در ۹۱ حدیث به غیبت طولانی آن حضرت تصریح شده است
- ۴ - در ۷ حدیث کیفیت انتفاع مردم از آن حضرت در زمان غیبت بیان شده است .

۵ - در ۱۲۳ روایت وارد شده ، که او شخصا عدالت اجتماعی را در روی زمین برقرار می کند .

۶ - در ۲۹۳ حدیث از تولد آن حضرت گفتگو شده است

۷ - در ۶۵۷ حدیث درباره ظهور و علائم ظهور بحث شده است .

۸ - در ۳۱۸ روایت عمر طولانی آن حضرت مطرح شده و در برخی از آنها تصریح شده که عمر شریفش به قدری طولانی می شود که جز مؤمنان راستین ، کسی در اعتقاد خود استوار نمی ماند مؤلف کتاب ارزشمند «منتخب الاثر» روایات مربوط به امام زمان علیه السلام را تا آنجا که توانسته از کتابهای معتبر و مدارک دست اول استخراج نموده در این کتاب گرد آورده است در این کتاب جمعا ۶۲۰۷ روایت یادگرمآخذ از ۱۵۴ کتاب معتبر نقل شده است .

فصل

ادعای محیی الدین در اینکه او خاتم الاولیاء است .

نسخه از کلمات محیی الدین، که: بعضی از بی وقوفان و کم توفیقان شیعه، فریفته او شده اند، و ظاهراً این بنا بر آن است که: بر کلمات کفر و اطلاع نیافته اند و الاچه معنی دارد که: مؤمن بر کلمات کفر و مطلع شود، و در کفر او شک نماید در کتاب فصوص گفته که: تمام خلق اعراضند، و در هر لحظه تمام مخلوقات معدوم می شوند. در کتاب فصوص و فتوحات (۱) گفته که: ختم ولایت به من شد و گفته که: جمیع پیغمبران به نزد من حاضر شدند، و هیچکدام از ایشان متکلم نشد، سوای هود که مردیست، ضخیم چنه و خوش صورت و خوش محاوره به من گفته که: «می دانی پیغمبران چرا حاضر شده اند، به تهنیت ختم ولایت تو آمده اند؟» و گفته که: جمیع پیغمبران از مشاکه خاتم الانبیاء اقتباس علم می کنند و جمیع اولیاء از مشاکه خاتم الاولیاء اقتباس علم می کنند و خاتم الانبیاء از مشاکه خاتم الاولیاء می نماید، و گفته که: «کت و لباً و آدم بین الماء و الطین» .

یعنی: من ولتی بودم و آدم در میان آب و گل بود، و گفته که: هر ولتی نزد تحصیل شرایط ولایت، ولتی می شود، و من ولتی بودم، و آدم در میان آب و گل بود، و گفته که خاتم الاولیاء افضل است از خاتم الانبیاء در ولایت چنانچه خاتم الانبیاء

(۱) محیی الدین خود را اکبر اولیاء محمدین دانسته و خود را به عنوان ختم الولاية المحمدیه یا خاتم الولاية المحمدیه معرفی می کند و در مواضع عدیده از فتوحات و نیز در فصوص شیبی از فصوص الحکم بیاناتی راجع به مقام خاتم الاولیاء دارد و در صفحه ۳۱۹ جزء اول فتوحات صریحاً می گوید:

انا ختم الولاية دون شك لورث الهاشمی مع المسيح

مرا دش از دم مع المسيح فقط در ختم الولاية است زیرا مسیح عليه السلام را ختم الولاية المطلقة می داند و تنها برای خود ختم الولاية المحمدیه قائل است .

افضل است از انبیاء در رسالت، و دعوی نموده که: آنچه خاتم الانبیاء و سایر انبیاء بواسطه ملك دانسته اند من از خدا بپواسطه ملك استفاده نموده ام و خود را صاحب نبوت عامه دانسته، و گفته که نبوتی که بر محمد ص ختم شد، نبوت تشریحی است و نبوت عامه باقی است و خدا را منزله ندانسته، بلکه قائل به تشبیه است، و احادیث از اهل بیت متواتر است، که: قایل به تشبیه کافر است .

و حکم بر خطای نوح نموده، که: او جمع میان تنزیه و تشبیه نکرده، و گفته که: اگر نوح جمع می کرد میان تشبیه و تنزیه، امت اجابت او می کردند، و فرعون را مؤمن دانسته و گفته که: قوم فرعون در بحر علم غرق شدند، با آنکه قرآن دلالت صریح دارد، بر اینکه: فرعون و قوم فرعون کفار بودند، و حق تعالی از غضب ایشان را غرق نمود، و گفته که: حق تعالی هارون را یاری نکرد، تا آنکه سامری غالب شده، مردمان را گرساله پرست گردانید، بنا بر این بود که: خدا خواست که: در همه صورت پرستیده شود .

و در فصوص گفتگویی کرده، که: حاصل معنی این است که: نصاری کافر نشدند به سبب آنکه: گفتند که: عیسی خداست، بلکه کافر شدند به سبب آنکه گفتند که: خدا منحصر است در عیسی، و آیه: «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم» (۱) بر این معنی حمل نموده، و گفته که: ابراهیم خطا کرد در خواب خود، خواست که: اسحق را ذبح نماید، تعبیر خواب او این بود که: گوسفندی را ذبح نماید .

و گفته که: عذاب اهل جهنم همین است، که: چون آتش را ببینند گمان کنند، که: ایشان راهی سوزد، چنانچه عادت بر آن جاری شده، چون به آتش رسند، برایشان برد، و سلام باشد، یعنی: سرد و سلامت . و گفته که: لفظ «عذاب» در قرآن واقع شده، و مشتق از «عذب» است یعنی: شیرین، و به زعم گمان او دوزخ بر دوزخیان شیرین خواهد بود .

وقبصری در شرح عبارت این گمراه گفته که : اهل دوزخ از آنش محظوظند و بدان تمع می کنند ، ولذت می برند ، و از نعمتهای بهشت متفر و متأذی باشند ، چنانچه «جمل» به بوی فاذورات الفت گرفته ، از بوی گل متفر و متأذی است و اهل هر مذهب را ناجی و رستگار دانسته ، و گفته که : حذر کن از اینکه : مفید باشی به عقد مخصوص و منکر ما سوای آن باشی .

پس باید که : باشی هیولای صور جمیع اعتقادات ، و اهل جمیع اعتقادات مصیب و مأجور و سجدند ، و احتمالی از ایشان راضی است و گفته که : حضرت رسول الله ﷺ از دنیا بیرون رفت و از برای خود تعیین خلیفه و جانشین نکرد ، بنا بر این که : می دانست در امت او ، جمعی هستند که : خلافت را از پروردگار می گیرند ، و این خلفا احکام را از خدا بیواسطه ملك اخذ می کنند .

و شك نیست که : کلمات کفر مذکوره ، هر کدام دلیل واضح است بر کفر محیی الدین و بی شبهه ، هر که : صاحب این کلمات را کافر نداند ، کافر و بیدین و خارج از دایره یقین خواهد بود .

«بیدی» در کتاب فوائج از حبذی شارح قصوص ، نقل کرده که : صدر الدین گفت که : از محی الدین شنودم ، که : می گفت : چون به دریای روم از بلاد اندلس رسیدم ، بر خود قرار دادم که : در کشتی می نشینم ، بعد از آنی که ظاهر و منکشف شود بر من تفصیل احوال ظاهر و باطنم تا آخر عمر . پس بعد از توجه تمام و مراقبه کمله بر من ظاهر شد ، جمیع احوال خودم با احوال پدر تو و اتباع تو از ولادت تا برزخ ، و گفته که : نه ماه چیزی نخوردم ، پس چاق و فربه می شدم ، و هر گاه مایده به نزد من حاضر می ساختند ، که : چیزی تناول کنم ، محبوب مجسم می شد و می گفت : «اتاکل و تشاهدنی» .

یعنی : چیزی می خوری و حال آنکه مرا می بینی ؟ پس ترك خوردن می کردم و فر به می شدم ، و اهل بینم تعجب می کردند . و «بیدی» از شارح قصوص نقل کرده

بعد از اینکه : نه ماه چیزی نخورد او را امر نمودند ، که بیرون رود ، و بشارتش به ختم ولایت محمدیه دادند ، و نشانه که : در میان دو کتف پیغمبر بوده ، که : نشان ختم نبوت بوده ، و در میان دو کتف محیی الدین بوده که : نشان ختم ولایت بوده ای اهل عقل و بصیرت ، بنگرید که : این ضالعضل ، از برای فریب عوام چه قسم دعوای باطل می نموده ، و ابلهان بی بصیرت را پدام خود می انداخته اند و در کتاب قصوص گفته که : ابوطالب کافر بود ، و نفهمیده که : آن حضرت از ارکان دین و اعظام مؤمنین و ناصر خاتم النبیین بوده ، و این مذهب اهل البیت و شیعه ایشان است و جماعتی کثیر از مخالفین نیز اقرار به ایمان او دارند . (۱)

(۱) در باره ایمان حضرت ابوطالب کتابهایی تألیف یافته که برخی از آنها در کتاب «الذریعة الی تصانیف الشیعة» (ج ۲ / ۵۱۰ - ۵۱۴) ذکر شده از آن جمله است : «بقیة الطالب لایمان ابی طالب و حسن خاتمه» تألیف : سیوطی و «اسنی المطالب فی نجات ابی طالب» تألیف سید احمد بن زینی دحلان شافعی - و آن فشرده ای است از خاتمه کتاب سید محمد بن رسول برزنجی «در نجات پدر و مادر رسول خدا ﷺ» و خاتمه آن در «نجات ابوطالب» است و «ایمان ابی طالب» تألیف مرحوم شیخ مفید که نسخه آن نزد مرحوم مجلسی بود و از ماخذ بحار است .

راجع به اشعار ابوطالب که در ایمان و اسلام وی صراحت کامل دارد در جلد هفتم کتاب الفدیر (ج ۷ / ۳۳ - ۳۸۴) به تفصیل بحث شده است و سپس چهل حدیث درباره ایمان و فضائل آن بزرگوار از کتب معروف و معتبر نقل شده و آنگاه ۱۹ نفر از بزرگان اسلامی که در این مسأله به تحقیق و تفصیل بحث کرده و درباره آن ، کتاب تألیف کرده اند ، معرفی شده اند و در خاتمه این جلد نمونه هایی از اشعار شعرای شیعه در مدیحه ابی طالب عنوان گشته (ج ۷ / ۳۸۵ - ۴۰۵) و در اوائل ج ۸ از شبهات مخالفان و معاندان با تحقیق و استناد به مدارك جواب داده شده است . دیوان ابی طالب علیه السلام را ابو نعیم علی بن حمز دهبصری تسمی لغوی متوفی به سال ۳۷۵ هـ (ق) *

کلام محیی الدین در طبقات اولیاء

میدی در فواتح نقل نموده : شیخ محیی الدین ، «شاعری» را از او تاد شمرده و گفته که : «قطب» که : او را غوث گویند ، محل نظر حق تعالی است ، و آن در هر زمان یک شخص است ، و گفته که : گاه است که : خلافت ظاهر نیز داشته باشد ، و بعد از آن جماعتی را قطب شمرده ، و از جمله ایشان ابوبکر است و عمر و عثمان و معاویه پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز و متوکل (۱) .

«در سبیل» جمع آوری کرده و از ابو محمد هارون بن موسی تلکبیری (متوفی ۳۸۵ هـ . ق) و جمعی دیگر از مشایخ شیعه و نیز از «محمد بن حسن درید» صاحب «جمهرة اللغة» (متوفی ۳۲۱ هـ) از پدرش «حسن بن درید» از هشام بن محمد بن سائب کلبی (متوفی به سال ۲۰۶ هـ . ق) روایت کرده است (الذریعه ج ۹ / قسم اول ص ۴۲ - ۴۳) .

و نیز ابو هفنان : عبدالله بن احمد بن حرب بن مهزم بن خالد ، کتابی داشته است به نام «شمر ابی طالب بن عبدالمطلب و اخباره» منهج المقام ص ۱۹۹ رجال نجاشی ص ۱۶۱ جامع الرواة ج ۱ / ۴۷۰ .

کتاب «ابو طالب مؤمن قریش» تالیف «عبدالله خنیزی» که اخیراً انتشار یافته بی شک بهترین کتابی است که تا کنون درباره ایمان و حسن عاقبت ابی طالب علیه السلام تالیف یافته است (تاریخ پیامبر اسلام ، تالیف دکتر محمد ابراهیم ص ۷۰ چاپ دانشگاه تهران) .

(۱) عین عبارت محیی الدین چنین است : «و منهم من یكون ظاهر الحكم و یجوز الخلافة الظاهرة كما حاز الخلافة الباطنية من جهة المقام کابی ابکر و عمر و عثمان و علی و الحسن و معاویة بن یزید و عمر بن عبدالعزیز و المتوکل و منهم من له الخلافة الباطنة خاصة و لاحکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبئی (منسوب به سبیت بمعنی شنبه) و کابی یزید البسطامی و اکثر الاقطاب لاحکم لهم فی»

ای عزیزان ، ببینند که : این مرد ، چه کسانی را قطب شمرده ! و اهل بیت رسول الله را وا گذاشته ؟ ! بداحال دوستان و معتقدان و پیروان وی ، و بعضی از فضلا و صلحای شیعه که : کمال اعتماد بر قول وی هست ، در رساله خود که در ابطال

«الظاهر . . .» (فتوحات جزء ثانی ص ۶)

خوانندگان عزیز توجه داشته باشند که محیی الدین نه تنها در خلافت ظاهری خلفاء ثلاثه را ذیحق و مقدم بر علی علیه السلام می دانسته است بلکه مقام خلافت باطنی و قطبیت را هم که بالاترین مقام ولایت و درجات معنویت و معرفت و قرب به حق متعال می داند برای آنان به ترتیب قائل بوده تا آنکه بعد از عثمان برای علی علیه السلام آن مقام را قائل شده است .

آری قطب مکاشفی چون محیی الدین که خود او و بعضی دیگر او را سر آمد همه اولیاء و صاحب مقام خاتم الولاية المحمدیه ، و ولایت او را مظهر تام ولایت جمیع اولیاء الهی دانسته اند و حتی عرفاء شیعه نیز به او با نظر تجلیل می نگرند و به سخنانش استناد می کنند مکاشفانش در تشخیص اولیاء الهی و تعیین درجات آنان به این نتیجه رسیده که ابوبکر اولین رجل الهی بعد از پیامبر و صاحب مقام سر و قربت و مقام صدیقیت و قطبیت می باشد و عمر دومین رجل الهی و ولی خدا بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امام و وزیر روحانی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و صاحب مقام محدثیت و مقام قطبیت از بین تمام اولیای الهی در زمان خلافت خود است .

عثمان نیز به مقام قطبیت و سر آمد و والاثر همه اولیای زمان خلافتش ظاهر شده و متوکل نیز به مقام قطبیت رسیده و زبیر بن عوام را دارای مقام حواریت اختصاصی دین خدا از میان تمام اولیاء زمان خود معرفی نموده است . و شعبان علی به صورت خنزیر شناخته است . آبا با این وصف دیگر به تحقیقات و گفته های محیی الدین و پیروان او در باره توحید که به درجات والاثر از تشخیص درجات اولیاء الله است چگونه می توان اعتماد نمود . (عارف و صوفی چندی گویند ص ۱۷۶)

طریقه غزالی و تابعانش نوشته ، نقل کرده که : محیی الدین در کتاب فتوحات ، بعد از آنی که : گفته که : چند نوبت به مراجع رفته ، گفته که : پیغمبران را در آسمانها دیدم و چون به عرش رسیدم ، ایوبکر را دیدم ، این ضال مفضل مرتبه ایوبکر را ، فوق مرتباً انبیاء دانسته !

و بعضی از فضلا و دینداران شیعه نقل کرده ، که : این گمراه در کتاب فتوحات شیعه را خصوصاً امامیه را مذمت کرده ، و گفته که : شیطان جنی ایشان را به حب اهل البیت بداشت ، و ایشان دیدند ، که : حب اهل البیت بهترین قرباتست ، و در نفس الامر این چنین است ، اگر وفوف بر محبت میگردند ، آنگاه ایشان تجاوز کردند از حب اهل البیت به دو راه : پس بعضی از ایشان بغض صحابه بهم رسانیدند ، و ایشان را سب کردند ، که : چرا اهل البیت را بر خود مقدم نداشتند ؟ ! و خیال کردند که : اهل البیت به این منصبهای دنیویه اولی بوده اند ، و بعضی صحابه را واگذاشتند ، و قدح در رسول و جبرئیل و خدا کردند ، که : چرا تصریح به مراتب اهل البیت نکردند ، که : مردمان جاهل واقف به مراتب ایشان نباشند .

مخفی نماند که : آنچه این احمق به شیعه نسبت داده ، که : ایشان قدح در رسول و جبرئیل و خدا کرده اند ، محض کذب و افترا است ، و کسی این نسبت را به ایشان نداده ، و اما بغض صحابه و سب ایشان راست است . اما شیعه درین باب معذورند ، و کتابها در سب بغض و سب صحابه تصنیف کرده اند ، و از جمله آن کتابها ، کتاب «اربعین» است که : این خادم دین شیعه تألیف کرده ، و احادیث بسیار در سب بغض و سب صحابه از کتابهای معتبر اهل سنت نقل کرده ، و در این کتاب عنقریب اشاره به بعضی از سب های بغض و سب صحابه خواهیم کرد .

صدشکر که : من مذهب جعفر دارم با لطف خدا هوای حیدر دارم
خر مهره مهر غیر از من مطلب من جوهریم متاع جوهر دارم
از گلشنیان دوده گلخن مطلب و ز جوهریان مهره و سوزن مطلب

جز گوهر مهر عظیم نیست متاع خر مهره مهر غیر از من مطلب
ای مانده ز کعبه محبت ، مهجور افتاده ز راه دوست ، صدمنزل دور
با حب دگر ، دم مزین از مهر علی کی جمع توان نمود ، با ظلمت نور
در لعن مخالفان نباشی تو اگر مهر علیت یقین نخواهد بودن
در دعوی دوستی نباشد صادق بادشمن دوست گر نباشی دشمن

مکاشفای از بعضی اولیاء رجبیین

و در کتاب فتوحات گفته که : (دو مرد از عدول شافعیه که : کسی ایشان را نهمت به رفض می کرد ، مرشدی از اولیای چین ایشان را دید ، و من آن ولئی را دیدم و با وی صحبت داشتم ، پس به آن دو مرد گفتم که : من شما را به صورت خوک می بینم ، و این علامتی است در میان من و خدا که : را قضیان را به صورت خوک به من می نماید ، پس آن دو رافضی در باطن توبه کردند . پس آن ولئی به ایشان گفت که : حالا شما را به صورت انسان می بینم ، آن دو رافضی اعتراف کردند ، و تعجب نمودند) (۱) .

(۱) مکاشفای از بعضی اولیاء رجبیین به نقل محیی الدین در صفحه ۸ جزء دوم فتوحات مکیه : و كان هذا الذي رأته فدايقى عليه كشف الروافض من اهل الشيعة سائر السنة فكان بر اهم خنازير فيأتي الرجل المستور الذي لا يعرف عنه المذهب قط وهو في نفسه مؤمن به يدین به ربه فاذا مرعاه يراه في صورة خنزير فيستدعيه ويقول له تب الى الله فانك شيعي رافضي فيبقى الاخر متعجبا من ذلك فان تاب وصدق في توبته رآه انساناً ، وان قال له بلسانه تب وهو يضمر مذهبه لا يزال يراه خنزيراً فيقول له كذبت في قولك تب ، و اذا صدق يقول له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه في كشفه فيرجع عن مذهبه ذلك الرافضي . و لقد جرى لهذا مثل هذا مع رجلين عاقلين من اهل العدالة من الشافعية ما عرف منهما قط التشيع ولم يكونوا من بيت التشيع (فتوحات جزء دوم ص ۸)

ای عزیز من! کدام مصیبت از این عظیمتر است که: جمعی دعوی شیفتگی و محبت اهل بیت کنند، و با اینحال دعوی مریدی این مفتری کذاب نمایند؟! در واقع جا دارد که مؤمنان دین دار، در این مصیبت گریهها و نوحهها کنند.

رباعی

خواهم که کناره زین غم آباد کنم خود را بخرم ز نفس و آزاد کنم
در گوشه از بهر خدا بنشینم در ماتم دین، نوحه و فریاد کنم
بدانکه مریدان و معتقدان این ضال مضل بسیارند، و از جمله ایشان ملای رومی است و اظهار مریدی محیی الدین، در ابیات نموده:

ما عاشق رسر گشته سودای دمشقم جان خسته و دل بسته سودای دمشقم
اندر جبل صالحه کانیت ز گوهر کاندر طلبش غرقه دریای دمشقم
محیی الدین در صالحه دمشق مدفونست، و مراد ملازم «کان گوهر» محیی الدین است، حق تعالی در روز جزا بامحیی الدینش حشر نماید.

فصل

مختصری از احوال ملای رومی.

در مختصری از احوال ملای رومی و بیان اعتقادات فاسدهاش، بدانکه ملای رومی اصلش از ماوراء النهر است (۱) و در ولایت روم به امر تدریس و ترویج مذهب اهل سنت اشتغال داشت، تا آنکه: به مصاحبت و ملاقات شمس تبریزی اختیار طریق حلاج وبا یزید نمود، و قصه ملاقات ملاباشمس تبریزی بنا بر وجهی که: تا بمان حلاج وبا یزید نقل کرده اند، دلیل است بر بدی و زشتی اعتقاد ملای روم، بر این وجه است:

(۱) ولادت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنة اربع و ستمائة (تفحات الانس ص ۴۵۹)

ملاجامی در تفحات نقل کرده، که شمس تبریزی در اثنای مسافرت، به قونیه آمد در آن وقت ملای رومی در آنجا مدرس بود، پس ملا را سواره دریافت، عنان مرکبش را بگرفت، و گفت: یا امام المسلمین! یا یزید بزرگتر است، یا مصطفی ﷺ؟! (۱)

ملا در جواب گفت که: مصطفی بزرگترین همه عالمیان است چه جای بایزید است؟! شمس تبریزی گفت: پس چه منی دارد که: مصطفی ﷺ می فرماید که: «ما عرفناك حق معرفتك» و بویزید می گوید: سبحانی ما اعظم شانی وانا سلاطین السلاطین؟! (۲)

بعد از آن ملا دست شمس را گرفته، ببرد. و مدت سه ماه در خلوتی شب و روز به صوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند، و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید (۳).

روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا «شاهدی» التماس کرد، مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد و فرمود که او خواهر جانی منست گفت که تازنین پسری می خواهم، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد و فرمود که وی فرزند منست بعد از آن قدری شراب طلب نمود که ذوقی کند.

مولانا بیرون رفت، وزن و پسر خود را در پیش شمس تبریزی گذاشته، سبوثی برداشت، که: از محله بهودان از خمر پر کرده برگردن خود بیاورد . . . (۳)

(۱) مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن من بردهاغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از آن جواب دادم.

(۲) تفحات الانس، ص ۶ - ۶۶۵ - شرح شمس.

(۳) تفحات الانس، جامی ص ۴۶۶ - بمضیها گفته اند (دکتر صاحب الزمانی خط سوم ص ۹۶) شمس با ذکر «شاهد پسر» و «صهبا» (شراب) خواسته است تا بگوید

ای عزیزان انصاف دهید ، و ملاحظه نمائید ، که : این طرز و طریقه موافقت با مذهب هل بیت علیهم السلام دارد ؟ ! و از تابعان و پیروان ایشان مثل این عمل صادر شده یا نه ؟ پس بدانچه ، موافق انصاف است عمل نمائید .

✽ و عقل مولانا را در برابر شوک آورترین درخواستها ، و آمادگی او برای فداکاری و تعصب شکنی در برابر خویش به سنجده البته شمس خواه از این درخواست قصد امتحان داشته باشد بایطور جدی آرزوی خود را ابراز داشته باشد ، این داستان خود حاکی است از اینکه در میان صوفیان همجنس بازی (شاهد - پسر) و شراب خواری يك كار عادی بوده و برای شکستن تعصب افراد انجام بدترین چیزها را از آنان می خواستند .

و شاید همجنس پسندی شمس و بی غیرتی مولانا سبب شد پسرش علاء الدین محمد ، شمس را به قتل رساند .

جامی در تفحات الانس می نویسد : « شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوت نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال برخاست و با مولانا گفت بکشتنم می خوانند ، بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود *ألا له الخلق والأمر تبارك الله رب العالمین* ، هفت کس دست بکی کرده بودند و در کمیته گاه ایستاده گردی بروی برانندند ، شیخ شمس الدین نعره زد چنانکه آن جماعت بیهوش شدند و بیفتادند و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لبس من اهلك اتسام داشت و چون آن جماعت بیهوش باز آمدند غیر از چند قطره ی خون هیچ ندیدند ، از آن روز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست و كان ذلك في شهر سنة خمس و اربعين و ستمائة و آن ناکسان در اندک زمانی هر يك به پلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند .

و علاء الدین محمد را علتی عجیب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت و خدمت مولانا به جنازه ی وی حاضر نشد ص ۴۶۷ شرح شمس .

مخفی نماند که : دلیل بر بدی و زشتی اعتقاد ملای رومی بسیار است ، و بعضی از آن قبل از این مذکور شد ، از آن جمله اشعاری است که : دلالت صریح دارد ، بر اینکه اعتقاد به وحدت وجود داشته ، و این اعتقاد کفر است .

دیگر از آن جمله این است که گفته : چون سالک به حقیقت رسد شریعت از وی ساقط شود ، و حرام بروی حلال شود ، و این کفری است به غایت عظیم !
دیگر از آن جمله اشعاری است که : دلالت دارند ، بر اینکه : او امامت و خلافت را مخصوص آل اطهار علیهم السلام نمی دانسته ، بلکه گمانش این بوده ، که هر که : خوی و خلق خود را خوب کند ، او خلیفه و هادی و مهدی میشود ، خواه از نسل علی باشد و خواه از نسل عمر .

دیگر از آن جمله ، اشعاری است که : در مذهب عقل و عقلا و دلیل و استدلال گفته . (۱) دیگر از آن جمله اشعاری است که در مدح شمس تبریزی گفته و او را بر پیغمبران ترجیح داده (۲) دیگر از آن جمله حکایت کرامات دقرفی است ، که : بر هیچ عاقل پوشیده نیست ، که : کذب محض است .

دیگر از آن جمله حکایات پیر کورشامی است و بایزید که : به نظم آورده و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی سوای دلایل مذکوره سابقه ، حکایت پیر چنگی است مامختصری از آن حکایت را در این مقام نقل می کنیم :

داستان پیر چنگی در زمان عمر

مطرب کز روی جهان شد پر طرب رسته ز آوازش خیالات ، عجب

- (۱) پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
- گر کسی از عقل با تمکین بدی فخر رازی راز دار دین بدی
- (۲) پیرمن و مرید من ، دردمن دوا ی من * فاش بگویم این سخن : شمس من و خدای من
- مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی * تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من

چونکه مطرب پیرتر گشت و ضعیف
گفت: عمرو مهلتم دادی بسی
معصیت ورزیده‌ام، هفتاد سال
نیست کسب، امروز مهمان توام
چنک را برداشت شد الله جو
گفت: از حق خواهم ابریشم بها (۳)
چنک زد بسیار و گریان سر نهاد
خواب بردش مرغ جانش از حبس رست
آن زمان حق بر عمر خوابی گماشت
در عجب افتاد کاین معهود نیست
سر نهاد و خواب بردش خواب دید
بانگ آمد عمر را، کای عمر
بنده‌ای داریم خاص و محترم
ای عمر بر چه زیت المال عام
پیش او برکای تو ما را اختیار
این قدر از بهر ابریشم بها
پس عمر ز آن هیبت آواز جست
سوی گورستان عمر بنهاد رو

(۱) رغیف: گرده نان

(۲) بخشش و صواب

شدزیی کسی رهین يك رغیف (۱)
لطفها کردی خدایا با عسی
بازنگرفتی ز من روزی نوال (۲)
چنک بهر تو زلم، کان توام
تا به گورستان پشرب آه گو
کو به نیکوئی پذیرد، قلبها
چنک بالین کرد و بر گوری فتاد
چنک و چنگی را رها کرد و بجست
ناکه خویش از خواب نتوانست داشت
این زغیب افتاد، بی مقصود نیست
کامدش از حق ندا جانش شنید
بنده ما را ز حاجت باز خر
سوی گورستان تو رنجه کن قدم
هفت صد دینار در کف نه تمام
این قدر بستان کنون معذور دار
خرج کن، چون خرج شد، اینجا بیا
تا میان را بهر آن خدمت به بست
در بقل همیان دوان در جستجو

(۳) ابریشم بها: مزدی که برای ساز زدن و چنگک نواختن می گرفتند مانند

شیر بها.

گرد گورستان دوان شد بسی
گفت: این نبود، دگر باره دويد
گفت: حق فرموده ما را بنده ایست
پیر چنگی کی بود خاص خدا!؟
بار دیگر گرد گورستان بگشت
چون بقیع گشتش، که: غیر پیر نیست
آمد و با صد ادب آنجا نشست
مر عمر را دید ماند اندر شکفت
پس عمر گفتش مترس از من مرم
چند یزدان مدحت خوی تو کرد
پیش من بنشین و مهجوری مساز
حق سلامت میکند می پرسدت
نک فراضه (۱) چند ابریشم بها
کت بشارتهای ز حق آورده‌ام
تا عمر را عاشق روی تو کرد
تا بگوشت گویم از اقبال راز
چونی از رفح و غمان بیحدت
خرج کن این را، باز اینجا بیا (۲)

شک نیست در اینکه این حکایت دلیل است بر فساد اعتقاد ملا رومی، زیرا
که: از نقل این حکایت دروغ فهمیده می‌شود، که: ملا را اعتقاد اینست، که:
عمر از مهربان درگاه احدیت بوده، و به او وحی میشده، هر که: اندک فهمی
داشته باشد، می‌فهمد که: این حکایت دروغی است، که: بی دینی ساخته، چه
گنجایش دارد که: به عمر وحی شود، و چه گنجایش دارد، که: پیر چنگی که
هفتاد سال چنگک نواخته باشد، و تحصیل قساوت قلب نموده باشد، به محض اینکه

(۱) دیزه‌های زر

(۲) شوی، کلیات، دفتر اول ۵۳/ - ۶۱ -

يك ساعت از برای خدا چنگک نواخته باشد ، در پیش خدا عزیز و برگزیده و محترم شود و حق تعالی از برای او ابریشم بها به فرستد ؟ ! سنپان می خواهند که :
بر این قسم دروغها ، قبايح امامان خود را هموار کنند ، که : ناکسی تعجب نکند که : با رجوع آل محمد ﷺ که از گناهان ، مظهر و منزّه بودند ، و به علم و کمال و نسب و حسب آراسته بودند ، چگونه جمعی خلافت کردند ، که : سالها بت پرست بودند ، بعد از اظهار اسلام ، انواع قبايح از ایشان واقع شد ؟ ! شاید که : نزد جاهلان ربی خردان به این دروغها اعمال شیعه غاصبان خلافت پاره ای هموار شود اما نزد خاقان و خردمندان اعمال شیعه ایشان بهیچ وجه هموار نمی شود .

حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی

دلیل دیگر بریدی اعتقاد ملای رومی اینست که : در مثنوی از شیخ محمد سررزی غزنوی مجهول که : از اولیای تابعان حلاج و بایزید است نقل کرده ، که : طالب جمال الهی بوده و بر بالای کوه می رفته ، و می گفته که : خدایا خود را به من بنما و اگر نه ، خود را از کوه به زیر می اندازم ، و او خود را از شوق لقا از کوه بریزمی انداخته و نمی مرده ، هفت سال در بیابان می گردیده ، و سررزی خورده آخر خدا به وی وحی کرد ، که : باید بروی و گدائی کنی ، و به درویشان بدهی دو سال به گدائی مشغول شد ، پس به او وحی شد ، که : دیگر بگیر و بده ، دست به زیر حصیر کن ، و خاک بیرون آور ، که : طلا می شود ، به درویشان بده .

شک نیست در اینکه این احوال و اوضاع ، مخالفت تمام با مذهب شیعه دارد هرگز شیعه از شیعه این احوال را نقل نکرده ، بلکه : مخالفت جمیع اهل اسلام است ، زیرا که : در مذهب اهل اسلام ثابت شده ، که : طلب و گدائی مذموم است و ثابت شده ، که : خدا دیدنی نیست ، و ثابت شده ، که خود را از کوه انداختن و کشتن ، از گناهان عظیمه است ، و عجیب این که نسبت از کوه انداختن خود را به حضرت رسول الله ﷺ نیز داده ، و اشعار مثنوی در حکایت شیخ محمد مذکور

این ابیات است :

بس عجایب دید از شاه وجود بیک مقصودش جمال شاه بود
بر سر که رفت آن از خویش سیر گفت : بنمایا فنادم من به زیر
گفت نامد مهلت آن مکرمت و رفرو افنی ، نمیری نکشمت
او فرو افکند خود را از و داد در میان عمق آبی او فتاد (۱)

و از جمله اشعاریکه در باب حکایت حضرت مصطفی ﷺ گفته ، این ابیات

است :

مصطفی را هجر چون به فراختی خویش را از کوه می انداختی
تابه گفتی جبرئیلش همین مکن که : ترا بس دولست از امر کن
مصطفی ساکن شدی ز انداختن باز هجران آوردی تاختن
باز خود را سرنگون از کوه او می فکندی از غم و اندوه او
باز چون پیدا شدی آن جبرئیل که مکن این ای توشاه بی بدیل

شک نیست در اینکه این نسبت به حضرت مصطفی ﷺ کذب محض و افتراست چه گنجایش دارد که : حضرت مصطفی ﷺ مردمان را نهی فرماید و گوید که : خود را هلاک مسازید و با اینحال خود را خواهد ، که : از کوه به زیر اندازد و هلاک سازد .

مخفی نماند که از کلام ملامستفاد می شود ، که : او مرتبه شیخ محمد مذکور را ، بلندتر از مرتبه حضرت مصطفی ﷺ می دانسته ، زیرا که : گفته شیخ محمد که : می خواسته خود را از کوه بیندازد ، خدا خود بی واسطه او را منع می کرده

(۱) زاهدی در غزنی از دانشمزی به محمد نام کبیت سررزی

کلیات مثنوی دفتر پنجم ص ۷۱

وحضرت مصطفی ﷺ که : این اراده میکرده ، جبرئیلش منع می کرده .

برای فریب عوام

عطار در تذکره از محمد بن علی بن حکیم ترمذی ، که : از عظمای اولیاء اهل سنت است ، نقل کرده که : گفت هر چند کوشیدم که نفس خود را به طاعت آورم و راست گردانم با او بر نیامدم از خود نومید شدم ، گفتم : مگر حق تعالی این نفس را از برای دوزخ آفریده است دوزخی را چه پرورم ؟ ! به کنار جیحون رفتم ، ویکی را گفتم تادست وبای من به بست و به رفت بس به پهلو غلطیدم و خود را در آب انداختم ، نامگر غرقه آب شوم آب بزد و دست وبای من بگشود و موجی بیآمد و مرا بر کنار انداخت ، از خود نومید گشتم ، و سبحان الله نفسی آفریدی که نه بهشت را شاید و نه دوزخ را در آن ساعت که از خود ناامید شدم به برکت آن سرمن گشاده گشت بدیدم آنچه مرا بایست (۱)

ای دوستان اهل بیت ، ببینید که : این تارکان اهل بیت ﷺ که : کشتی نجاتند ، چگونه در دریای ضلالت غرق شده اند ؟ ! و هلاک نفس که از اعظم کبایر است ، چگونه بر خود آسان ساخته اند ، و از برای فریب عوام چه لافها زده اند ؟ ! شك نیست در اینکه این جماعت زندیقانند ، و دشمنان دین و ایمانند ، و این نوع عمل را ، عطار از شبلی نیز نقل نموده ، چنانچه قبل ازین مذکور شد ، که : شبلی خود را به دجله انداخت ، آبش هلاک ساخت ، و خود را در آتش انداخت او را نسوخت ، و خود را در دهان درندگان انداخت هلاکش نساختند ، و خود را از کوه بزیر انداخت ، بادش به زیر آورد ، و هلاک نشد (۲)

بی شبهه این دروغ است بی خردان را به این دروغها فریب می داده اند .

(۱) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۷۸

(۲) تذکره الاولیاء ج ۱ / ۱۳۸

بدی اعتقاد ملای رومی

و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

عجز از ادراک ماهیت عمو	حالت عامه بود مطلق مگو
زانکه ماهیات و ستر ستر آن	پیش چشم کاملان باشد عیان
در وجود از ستر حق و ذات او	دور تر از وهم و استیصار کو
چونکه : او مخفی نماند از محرمان	ذات وصفی چیست کان ماندنهان
عقل بحثی گوید : این دور است او	بی ز تأویلی محالی کم شنو
قطب گوید : مرترا ای سست حال	آنچه فوق حال تست آید محال
واقعانی که : کنونت برگشود	نی که اول هم محالت می نمود (۱)

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقادش ، اینکه : از این ابیات مستفاد می شود که : ملا وصول به حقیقت ذات باری تعالی را ، ممکن می داند ، و گمانش این است که چون کسی قطب شود ، حقیقت و کنه ذات باری را بداند و عجز از معرفت حقیقت باری تعالی را حالت عامه می داند ، با آنکه : خاتم النبیین اظهار عجز کرده و گفته : ما عرفناك حق معرفتك و از اهل بیت ﷺ اخبار متواتر است که هیچ مخلوق به کنه ذات حق تعالی نمی تواند رسید (۲) و این مذهب ملای رومی عین مذهب محیی الدین است ، و او در فصوص تصریح به این مذهب باطل کرده بلکه : از تتبع ظاهر می شود که : این مذهب جمیع تابعان حلاج و بابزید است ، و در کفر صاحب این مذهب شکی نیست ، و این ابیات مثنوی نیز مفید این معنی است :

صنع بیند مرد محجوب از صفات	در صفات آنست کو گم کرد ذات
و اصلان چون غرق دانند ای پسر	کی کنند اندر صفات او نظر
چونکه اندر قمر جو یا شد سرت	کی به رنگ آب افند منظرت (۳)

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی اینکه جایز دانسته اطلاق خدائی بر

(۱) مثنوی ج ۴ / ۳۰۷

(۲) اصول کافی ج ۱ / ۱۰۲ - ۱۰۳ ص ۱۴۰

(۳) مثنوی ج ۲ / ۱۸۳

کسی که کامل شده باشد ، و از بسیاری از آیات مثنوی این معنی مستفاد می‌شود ،
از آن جمله این آیات است :

آمد از حق سوی موسی این عیب کای طلوع ماه تو دیده زجیب
مشرق کردم ز نور ایزدی من حشم رنجور گشتم ، نامدی
گفت : سبحانا تو پاکی از زبان این چه رمزست این بکن برب بیان
گفت : آری بنده خاص گزین گشت رنجور او منم نیکو بین (۱)
و دیگر از آن جمله این آیات است :

آنکه اوبی درد باشد ، ره زناست ز آنکه بی‌دردی «انا الحق» گفتن است
آن انا بی وقت گفتن لعنت است وین انا در وقت گفتن رحمت است
آن انا منصور رحمت شد ، یقین و آن انا فرعون لعنت شد ، بین (۲)
شک نیست در اینکه این اعتقاد مخالف دین اسلام است ، زیرا که : از ضروریات
دین است که اسماء خاصه الهی بر غیر باری تعالی اطلاق نباید کرد ، دلیل دیگر
بریدی اعتقاد ملای رومی این آیات مثنویست :

ز اولیا هل دعا خود دیگرند که همی دوزند و گاهی می‌درند
قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد ، از دعا
از رضا که هست دام آن کرام جستن دفع فضاشان شد حرام (۳)

دعا سلاح مؤمن است

وجه دلالت این آیات بریدی اعتقادش اینکه گفته که : جماعتی از اولیاء را
می‌شناسم که دهن از دعا بسته‌اند و طلب دفع قضای الهی را حرام دانسته‌اند و شک

(۱) مثنوی ج ۲ / ۱۶۶

(۲) مثنوی ج ۲ / ۱۷۵

(۳) مثنوی ج ۳ / ۲۶۰

نیست در اینکه این مذهب بدعت است و مخالف مذهب شیعه است ، زیرا که : نزد
شیعه دعا از اعظم عبادات و طاعات است زیرا که حق تعالی در قرآن بدان امر فرمود :
«ادعونی استجب لکم» (۱) .

گفته و احادیث مصطفی و مرتضی و ائمه هدی در فضل دعا بسیار است (۲)
و پیغمبران دعا می‌کرده‌اند ، و مطالب از خدا می‌خواستند ، (۳) و حق تعالی در
قرآن نقل دعای ایشان کرده (۴) بنا بر این پس اولیای شیعه در هیچ حال ترك دعا
نمی‌کنند ، و راضی به قضای خدا بودن ، منافاتی با دعا کردن ندارد ، بلکه دعا
می‌کنند ، و طلب خیر و رفع شر از خدای خود می‌نمایند ، به شرط مصلحت ، پس

(۱) سوره غافر آیه : ۶۰

(۲) اصول کافی ، ج ۲ / ۴۶۶ بعد کتاب الدعاء از آن جمله امیر مؤمنان
فرمودند : الدعاء مفاتیح النجاح و مقالید الفلاح و خیر الدعاء ما صدر عن صدر نقی
و قلب نقی و فی المناجات سبب النجاة و بالاخلاص یكون الخلاص فاذا اشتد الفزع
قالی الله المفزع : دعا کلیدهای نجات و گنجینه‌های رستگاریست و بهترین دعا آن
دعائیست که از سینه پاک و دلی پرهیزکار بر آید و وسیله نجات در مناجات است و
خلاصی با خلاص آید و چون فزع وی نایی سخت شود مفرغ و پناه‌گاه خداست .
(اصول کافی ج ۲ / ۴۶۸)

(۳) قال ، النبی ﷺ الا ادلکم علی سلاح پنجبکم من اعدائکم ویدرارزاقکم
قالوا : بلی ، قال : تدعون ربکم باللیل والنهار ، فان سلاح المؤمن الدعاء : پیامبر
اکرم فرمود : آبا شما را به سلاحی راهنمایی نکنم که شما را از دشمنان رهائی
دهد و روزی شماها را فراوان سازد ؟ عرض کردند : چرا ، فرمود : پروردگارتان
را در شب و روز بخوانید زیرا سلاح مؤمن دعا است . (اصول کافی ج ۲ / ۲۱۴)

(۴) سوره اسراء آیه : ۸۰ - وقل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی

مخرج صدق ...

اگر دعای ایشان مستجاب شود از خدا راضیند ، و از اشعار ملای رومی چنین مستفاد می شود ، که : کاملان این طایفه ترك نماز می کنند ، تا آنکه قنوت که : دعاست ، و فاتحه که : مشتمل بر دعاست . و جزو نماز است ، به جای آورند . و همچنین مستفاد می شود ، که : اگر ضرری متوجه ایشان شود ، از خدا طلب دفع آن نمی کنند ، بلکه خود نیز در مقام دفع آن نمی شوند ، که : مبدا ضرر به رضا و تسلیم داشته باشد ، که : صاحب «تبصرة العوام» نقل کرده ، که : شخصی گفت : با یکی از این قوم که خود را از اهل رضا و تسلیم می دانند ، در بادیه رفیق بود ، روزی به من گفت که : دوش خوابیده بودم ، فلان شخص بیامد ، دست بر پای من نهاد ، و من خاموش بودم ، و دست بالاتر برد تا آنکه زیر جامه را بکند ، و مقصد خود را حاصل کرد ، و من او را منع نکردم ، آن شخص به او گفت که : چون دوش خاموش بودی ، و امروز او را رسوا کردی ؟ او در جواب گفت که : بروی تشبیح نمی زنم ، بلکه رضا و تسلیم خود را معلوم تو می سازم ، که : تا چه غایت است ، شك نیست در اینکه این جماعت ملاحظه اند ، و پسران و زنان مسلمان را فریب می دهند .

دلیل بر زشتی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنویست :

همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو	در ریاضت آینهی بیزنگ شو
خویش را صافی کن از اوصاف خود	تا به بینی ذات پاک صاف خود
بینی ندر دل علوم انبیاء	بی کتاب و بی معید و اوستا
.....
بی صحیحین و احادیث و روای	بلکه اندر مشرب آب حیات
سر اسینا لکردیا بدان	راز اصیحا عرایضا بخوان
.....
ور مثالی خواهی از علم نهان	قصه گو از رومیان و چینیان (۱)

وجه دلالت این ابیات بر بدی اعتقاد مولانا ، این است که جایز می داند ، که : کسی به ریاضت جمیع علوم انبیاء بروی منکشف شود ، بی آنکه تفسیر و حدیث بخواند و به روایان حدیث رجوع کند ، بلکه تجویز کرده ، که کردی در غایت جهل و نادانی در شب جاهل و نادان باشد ، و در وقت صبح عرب و زبان دان و صاحب علم پیغمبران شود ، و از برای فریب پی خردان دروغی ساخته اند ، که : کردی يك شب ریاضت کشید ، و عارف به زبان عرب شد و گفت : امسیت کردیا و اصیحت عربیاً : یعنی در شام «کرد» بودم و در وقت صبح «عرب» شدم .

و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که : این دروغ را زندیقان از برای بی رونقی علم و بی اعتباری علماء ساخته اند ، بلکه از ضروریات دینست که : راه طلب علم منحصر است در آموختن قرآن و احادیث نبویه ، و این طلب بر هر مسلم و مسلمه واجب است (۱) و صحیحین که در کلام ملای رومی مذکور است ، مراد از آن صحیح بخاری و صحیح مسلم است ، و سبب اینکه : ملای رومی خصوص این دو کتاب را ذکر نموده ، اینست که : ملا سنی بوده .

اگر پرسند که سنیان را شش صحیح است (۲) پس چونست که : ملا این دو صحیح را ذکر نموده ؟ در جواب گوئیم که : ملای رومی سنی بوده ، و این دو کتاب نزد سنیان اعتبار عظیم دارند ، و بعد از کتاب خدا چیزی صحیح تر از احادیث این دو کتاب نمی دانند (۳) و سبب اعتبار این دو کتاب ظاهراً این شده که : بسیاری از احادیث صحیحیه که در فضایل اهل بیت علیهم السلام وارد شده ، بخاری و مسلم تصعب و ورزیده در این دو کتاب ذکر نکرده اند .

(۱) اصول کافی ج ۱ / ۳۰ باب فرض العلم و وجوب طلبه و الحث علیہ .
 (۲) صحاح سته عبارتند از : بخاری ، مسلم ، سنن ابی داود ، جامع ترمذی سنن نسائی ، سنن ابن ماجه .
 (۳) به کتاب «الناح الجامع للاصول» شیخ منصور علی ناصف ج ۱ ص ۱۵ پاورقی شماره ۳ مراجعه شود .

تا آنکه یکی از علمای اهل سنت که : او را حاکم گویند ، کتابی تصنیف نمود ، واحادیث صحیحہ فضائل اهل بیت علیهم السلام را که : این دو شیخ با وجود صحت ترک کرده اند ، جمع نموده ، و آن کتاب را نام مستدرک کرده ، و ما در کتاب «اربعین» آن احادیث را که در فضل اهل بیت علیهم السلام است نقل نموده ایم ، و بیان احوال بخاری و مسلم کرده ایم ، نقل شده که : ابن حنبل به بخاری گفت که : چون تو کتاب خود را صحیح نام کرده ای با آنکه اکثر روایانش از خوارج بوده اند ؟! در جواب گفت که : روایانش اگر چه خوارج بوده اند ، اما میدانم که : دروغ نگفته اند .

و از جمله غلطهای بخاری که نقل کرده اند ، یکی اینست که :

اعتقاد داشته که : رضاع شرعی از خوردن شیر حیوان حاصل می شود ، به این روش که زن و مردی هر گاه شیر حیوان بخورند ، برادر و خواهر می شوند ، ظاهر است که : تا کسی صاحب این چنین عقل فاسدی نباشد ، با اهل بیت علیهم السلام عناد می ورزد ، و ترک فضایل صحیحہ ایشان نمی نماید .

مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح

دلیل دیگر بر بدهی اعتقاد ملای رومی این چند بیت است که در مثنوی گفته در تفسیر این حدیث مشهور صحیح که : دلیل بلندی قدر اهل بیت علیهم السلام است ، «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من تمسک بها نجی و من تخلف عنها غرق» (۱).

(۱) این روایت را حاکم در مستدرک به دو تعبیر نقل کرده است :

۱- انما مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح : من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق وانما مثل اهل بیتی فیکم مثل باب حطه فی بنی اسرائیل من دخله غفر له .

(مستدرک الحاکم ج ۳ / ۱۵۱)

۲- به تعبیر دیگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود : «الا ان مثل اهل بیتی فیکم

مثل سفینه نوح ، من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» (مستدرک ج ۳ / ۱۵۱) *

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتیم به طوفان زمن ما واصحابیم چون کشتی نوح هر که دست اندر زند یا بدقتوح (۱) مخفی نماید ، که : سنیان همگی این حدیث را از فضایل اهل بیت شمرده اند در واقع این حدیث دلیل واضحی است بر امامت اهل بیت و وجوب پیروی ایشان ، و این مرد اهل بیت و اصحابه تفسیر نموده ، و این تفسیر خلاف اجماع است و احادیث بسیار از کتابهای سنیان در کتاب «اربعین» نقل کرده ایم ، که : مراد از اهل بیت

* و این مضمون را طبرانی در «الوسط» نیز از ابی سعید نقل کرده و حدیث شماره ۱۸ از «الاربعین» نهانی می باشد . و به نقل مرحوم علامه امینی در کتاب القدر عده زیادی از روایان معتبر این مضمون را درباره خاندان عصمت نقل نموده اند از آن جمله : ابوهریره از پیامبر اکرم : «نحن سفینه النجاة من تعلق بها نجا و من حاد عنها هلك» شیخ الاسلام حموی بنی (فراند السمطین - باب اول) خطیب خوارزمی (مناقب ص ۲۵۲) حاکم از ابوذر غفاری (مستدرک ۳ / ۱۵۱) خطیب در تاریخ بغداد (ج ۱۲ / ۹۱) از انس بن مالک ابن جریر طبری و طبرانی از ابوذر و ابو سعید خدری ابو نعیم و ابن عبدالله ، محب الدین طبری - (الغدیر ۲ / ۳۰۱) - بز از عبدالله بن عباس (حلیة الاولیاء ۴ / ۳۰۶ جامع الصغیر ۲ / ۱۵۴) شافعی در «شفة الصادی» ص ۲۴ در ابیاتی گفته است .

ولما رایت الناس قد ذهبت بهم مذاهبهم فی ابحر النسی والجهل
رکبت علی اسم الله فی سفن النجا وهم اهل بیت المصطفی خاتم الرسل
وامسکت جبل الله وهو ولاؤهم کما قدر امرنا بالتمسک بالجبل
(موقعی که دیدم مردم با روش های مذهبی خود در دریا هایی از گمراهی و نادانی

غوطه ور شدند . من به نام خداوند در کشتی های نجات که اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران هستند سوار شده و به جبل الهی که دوستی آنان است چنگ زد . چنانکه مأمور شده ایم به آن جبل چنگ بزنیم) .

(۱) مثنوی دفتر چهارم ص ۳۵۳

علی وفاطمه حسن وحسین علیهم السلام است . (۱)

دلیل دیگر ، برزشتی اعتقاد ملای رومی این ابیات مشوبست :

گفت پیغمبر علی را کای علی	شیر حتی بهلوانی بر دلی
لیک برشیری مکن هم اعتماد	اندر آور سایه نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند	بهر قرب حضرت بی چون وچند...
اندر آور سایه آن عاقلی	کش نتاند برد از ره ناقلی
چون گرفتگی پیرهن تسلیم شو	همچو موسی زبر حکم خضر رو
چون گزیدی پیر نازک دل مباشی	سست ورزیده چو آب و گل مباشی (۲)

وید از این ابیات حکایت پهلوان قزوینی بی جرئت و شجاعت را نقل نموده و شک نیست که : مضمون این کتاب خلاف واقع است .

هرگز حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به اطاعت و پیروی پیری امر فرموده بلکه همه امت را امر کرده ، که : وی را اطاعت نمایند ، و احادیث درین باب در کتاب شیعه و سنی متواتر است (۳) .

(۱) در تفسیر آیه تطهیر «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت» نزد سنی و شیعی مسلم است که مقصود از اهل بیت پیغمبر ، علی وفاطمه و حسنین اند) امام فخر رازی تفسیر کبیر ۶ / ۷۸۳ ذوالمشور ۵ / ۲۶۴ - اصابع ۴ / ۳۰۷ - مستند احمد حنبل ۱ / ۳۳۱ و دهها مدرک دیگر .

(۲) مثنوی ، دفتر اول ، ص ۸۱ - ۸۲

(۳) روایت : «هذا اخي ووصيي و خليفتي فيكم فاسمعوا له واطيعوا» بسیاری از علماء و مورخین اهل سنت روایت کرده اند : ابن اسحق ، ابن جریر ، ابن حاتم ابن مردویه ، ابونعیم ، بیهقی ، در کتاب سنن و دلائل ، ثعلبی و طبری در تفسیر کبیر و... نقل کرده اند و به صحت آن نیز تصریح نموده اند .

و عده شفاعت به ابن ملجم

و دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی این بیت مشوبست :

غم مخور جانا شفیح تو منم مالک روحم نه مملوک تنم

این بیت را از زبان حضرت مرتضی علیه السلام گفته و مخاطب به این کلام ابن ملجم است پس به گمان و زعم ملای رومی حضرت مرتضی علیه السلام شفیح ابن ملجم خواهد بود و این رأی فاسد و مخالف اجماع اهل بیت است ، و مخالف روایت مشهوره است که : شیعه و سنی در کتابهای خود روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت مرتضی علیه السلام گفت که : اشقی الاولین کیست ؟ حضرت مرتضی در جواب گفت که : عاقر ناقه ، و برسد ، که : «اشقی الآخرین» کیست ؟ حضرت در جواب گفت که : خدا و رسول اعلمند .

پس حضرت رسول گفت که : «اشقی الآخرین» آن کسی است که : محاسنت را به خون سرت رنگین نماید . (۱)

(۱) مضمون این خبر در کتابهای معتبر شیعه و سنی نقل شده است مرحوم مجلسی در بحار از کتاب «تذکرة الخواص» ابن جوزی نقل می کند که پیامبر اکرم خطاب به حضرت علی علیه السلام فرمود : یا علی اندری من اشقی الاولین و الآخرین ؟ قلت الله و رسوله اعلم . قال : من یخضب هذه من هذه یعنی لحيته من حاتم .

(بحار ج ۴۲ / ۱۹۵)

در این روایت ابن ملجم ، «اشقی الاولین و الآخرین» معرفی شده است . و در روایت دیگر که آن را «ابن عبد ربّه» در کتاب المقصد الفرید ج ۲ / ۲۹۸ نقل کرده است پیامبر اکرم به علی علیه السلام فرمود : الا اخبرك باشد الناس عذاباً يوم القيامة ؟ قال : اخبرني يا رسول الله ؟ قال : فان اشد الناس عذاباً يوم القيامة عاقر ناقة ثمود و خاضب لحيتك بدم رأسك : آیا به شما خبر بدهم از کسی که در روز قیامت عذابش از همه مردم شدیدتر است ؟ عرض کرد : خبر بده ای رسول *

عطار نیز این معنی را به نظم در آورده ، و گفته که :
اشتر حق ، کشته «اشقی الاولین» شیر حق را کشته «اشقی الآخرين»
این بیت را قاضی میرحسین از مصیبت نامه عطار نقل نموده ، در واقع چه
گنجایش دارد ، که : حضرت مرتضی و عده شفاعت به این ملجم دهد ، و مردمان
را به قتل فرزند خویش دلبر سازد ، بی شک این قول کذب و افتر است ، و مخالف
احادیث آل عباس است .

آلت حقی تو فاعل دست حق .

دلیل دیگر بر بدی اعتقاد ملای رومی این ابیات مثنوی است :

من چنانمردم که : برخونی خویش	نوش لطف من نشد در قهر نیش
گفت : پیغمبر به گوش چاکرم	کو برد روزی ز گردن این سرم
کرد آنگه آن رسول از وحی دوست	که : ملامت عاقبت بردست اوست
او همی گوید بکش پیشین مرا	تا نیاید از من این منکر خطا
من همی گویم چو مرگ من زتست	با قضا من چون توانم حيله جست؟
.....
من همی گویم برو جف القلم	زین قلم پس سرنگون گردد علم

✽ خدا ، فرمود : شدیدترین مردم از نظر عذاب در روز قیامت ، کسی است که ناله
نمود را بی کرد . و نیز کسی که محاسن شما را با خون سرت خضاب می کند .
بالآخر ، در حدیث صحیح خطاب به علی علیه السلام فرمود «قاتلک اشقی الآخرين»
و در تعبیر دیگر : «اشقی الناس» و در سومی : «اشقی هذه الامة كما ان عاقب الناقة
اشقی ثمود ؟» این روایت را احمد بن حنبل ، در المستدرک ج ۴ / ۲۶۳ - نسائی در
الخصائص ص ۳۹ و ابن قتیبه دبنوری در الامامة والسياسة ج ۱ / ۱۳۵ - حاکم در
مستدرک ج ۳ / ۱۴۰ و دهها مندرک دیگر در این باره به کتاب شریف «الغدیر» اواخر
جلد اول مراجعه شود .

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمی دانم ز تو
آلت حقی تو فاعل دست حق چون زخم بر آلت حق طعن و دق؟
گفت : او پس این قصاص از بهر چیست گفت هم از حق و آن ستر خفیبست . (۱)
بدانکه حاصل معنی این ابیات اینست که : حضرت مرتضی علیه السلام می گفت
که : من آن مردم که : برخونی خود که : این ملجم باشد ، نوش لطف خود را
نیش نساختم حضرت پیغمبر به گوش چاکر من که : این ملجم باشد گفت :
توسر علی را از گردن جدا خواهی کرد ، پس این ملجم بهمن می گفت که :
مرا بکش که : تا از من خطائی سر نزنند ، و ترا به قتل نرسانم ، و من در جوابش
می گفتم که : قلم جاری شده ، و قضای الهی تعلق گرفته ، و این قضیه واقع خواهد
شد ، و هیچ بغض تو در دل من نیست ، زیرا که : این قتل را من از تو نمیدانم ،
بلکه تو آلت حقی و فاعل این فعل دست خداست ، پس چون آلت حق را رنجانم
و آزار کنم ؟!

بعد از آن این ملجم گفت که : هر گاه این فعل از خدا باشد ، پس این قصاص
از برای چیست ؟

حضرت در جواب گفت که : این قصاص نیز فعل خداست ، و این سر پنهانست
شک نیست که : این حکایت کذب محض و افتر است ، هرگز حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله به این ملجم نگفته که : تو قاتل علی خواهی بود ، و هرگز علی علیه السلام به این
عدو الله نگفته ، که : بغض تو در دل من نیست ، زیرا که بغض و عداوت اعداء الله واجب
است ، و از لوازم ایمان است بلکه بغض و عداوت اعداء الله و محبت و دوستی اجباء
الله دور کن اند ، از ارکان ایمان ، و احادیث درین باب متواتر است . (۲)

(۱) مثنوی ، دفتر یک ص ۱۰۴ - ۱۰۵ .

(۲) مرحوم کلینی بابی تحت عنوان «الحب فی الله والبغض فی الله» به این
موضوع اختصاص داده و ۱۶ روایت در این زمینه نقل کرده است از جمله : امام ✽

وهر گزیه‌اونه گفته که : من ترا قاتل خود نمی‌دانم ، بلکه قاتل من خداست ، و تو آلت خدائی ؟ (۱) چرا که : این مذهب جبر است ، و حضرت مرتضیٰ نصریح

«صادق علیه السلام» فرمود : «من احب الله وابغض الله فهو من کمال ایمانه» هر که برای خدا دوست دارد و برای خدا دشمن دارد ، و برای خدا عطا کند ، از کسانی است که ایمانش کامل است در روایت دیگر «فضیل بن یسار» گوید از امام صادق پرسیدم : آیا حب و بغض از ایمان است فرمود : «وهل الايمان الا الحب والبغض؟ ثم تلا هذه الآية «حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان اولئك لهم الراشدون» مگر ایمان چیزی غیر از حب و بغض است ؟ سپس آیه را تلاوت فرمود - اصول کافی ج ۲/۱۲۵ .

(۱) راویان در این داستان که پیامبر اکرم ﷺ کشته شدن علی علیه السلام را خبر داده بود ، احادیث معتبر زیادی را نقل می‌کند که بادستانی که مولوی آن را به نظم آورده تفاوت زیادی دارد از آن جمله که در کتاب «دلائل النبوة» ص ۲۰۲ چنین نقل شده است که : عمار یاسر می‌گوید : من با علی علیه السلام در جنگ «المشیر» همراه بودم در جایگاهی نزول کردیم ، من به زیر نخل‌های کوتاهی رفته در زیر همان نخلها با علی علیه السلام در روی خاک خوابیدم ناآنگاه که پیامبر اکرم ﷺ ما را بیدار کرد ، به طرف علی علیه السلام آمده پای او را کمی فشار داد ، در حالیکه پاهای او خاک آورده شده بود ، سپس فرمود : آیا به تو خیر ندهم درباره شقی‌ترین مردم که مانند «اجیره» قوم ثمود (کسی که نافه صالح را پی کرد) آن کسی است که شمشیر به سر تو می‌زند (باز دست اشاره به سر علی علیه السلام کرد) و ریش تو از خون آن رنگین می‌گردد (اشاره به محاسن علی علیه السلام) .

سیوطی نیز در جامع صغیر این روایت را در ج ۱/ ۱۱۲ نقل کرده است این سعد در طبقات ج ۳/ ۳۳ ، ۳۴ پس از آنکه خبر کشته شدن را از خود علی نقل می‌کند این جمله را اضافه می‌کند که امیر المؤمنین فرمود : «واقه انه لعهد النبی»

کرده که : جبری کافر و مشرکست و بی‌شبهه نسبت این مذهب باطل به حضرت مرتضیٰ دادن ضلالت و گمراهی است ، و بنا بر این مذهب جبر لازم آید ، که : خلق بهشت و دوزخ عیب باشد ، و عذاب عاصیان ظلم باشد ، و ثواب مطیعان بی‌وجه باشد و قصاص و حد و تمیز ستم باشد ، و گله و انتقام ، که : در میان علامتعارفت بی‌صورت باشد ؟ !

در کتاب «صراط المستقیم» که : در اثبات امامت ائمه تصنیف شده ، مذکور است که : در شهر اصفهان شخصی که : مذهب جبر داشت کسی را با حرم خود دید خواست که : او را آزار کند ، آن مرد به وی گفت که : تو مذهب جبر داری ، و اعتقادات اینست که : هر گناه که : از من سر می‌زند ، فاعلش خداست ، پس چرا می‌خواهی که مرا آزار کنی ؟ آن مرد جبری ، چون این سخن بشنید خاموش شد ، و دست آزار از آن مرد بکشید ، و او را معذور داشت !

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء ، ابو الحسن پوشتجی را که : از اولیای اهل

• * الامی ص ۲ .

اما خبری را که خود امیر مؤمنان از قتل و قاتل خود داده است مدارک معتبر زیادی آن را نقل کرده‌اند از آن جمله : ابوالفرج اصفهانی نقل می‌کند : هنگامی که مردم برای بیعت نزد امیر المؤمنین جمع شدند ابن ملجم مرادی هم در میان آنها بود و خواست با آن حضرت بیعت کند ، حضرت امتناع فرمود ، این قضیه دو سه بار تکرار شد سپس با آن حضرت بیعت کرد سپس علی علیه السلام فرمود چه مانعی از اقدام شقی‌ترین مردم جلو گیری می‌کند ، سو گند به خدائی که جانم در دست او است محاسنم را با خون سرم خضاب خواهی کرد : سپس فرمود :

اشدد حيازيميناك للموت فان الموت لاقبكا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادبكا
مقاتل الطالبین چاپ قاهره ص ۳۱ ارشاد مفید ص ۶ ابن ابی الحدید ج ۲/ ۴۲

شرح شافیه ابو فراس ص ۹۹ .

سنت است ، مدح و ثنا کرده ، و گفته که : ترکی او را فحاشی بزد و چون مردمان آن ترک را ملامت کردند ، در مقام عذر خواهی شد ابوالحسن به او گفت که تو فارغ باش که : ما این نه از تو دیدیم از آنجا که رفت خطا و غلط نرود . (۱)

باز عطار در کتاب مذکور ، بعد از آنکه «ابن عطار» که از اکابر مریدان جنید است ، مدح و ثنا کرده ، که او را ده پسر بوده است ، همه صاحب جمال و به سفری می رفتند ، دزدان همه را گرفتند ، و : يك يك سراو را گردن می زدند و او هیچ نمی گفت هر پسر را که بکشندی روی به آسمان کردند و بخندیدی تانه پسر را گردن بزدند چون پسردهم را خواستند که بکشند ، روی به پدر کرد و گفت : ای پدر این چه بی شفقتی است ، نه پسر تو را کشتند ، و در توفیری پدید نیامد و نفسی در کار ایشان نکردی و هیچ نگفتی !؟

و این عطا گفت : جان پدر آن کسی که این می کند ، با او هیچ نتوان گفت که : او خود می داند و می بیند ، و می تواند ، اگر خواهد همه را نگاه دارد . دزد چون آن شنید حالتی در وی ظاهر شد و گفت : ای پسر اگر این سخن پیش می گفتی هیچ پسر تو کشته نمی شد . (۲)

مولوی مسئله جبر و اختیار .

اگر گویند که ملای رومی چون میشود که : جبری مذهب باشد ، و حال آنکه جبری را در مشهوری مذمت نموده ؟ ! در جواب گوئیم که : شک نیست در اینکه آنچه ملا به حضرت مرتضی نسبت داده جبر است ، و شک نیست در اینکه هر که : نسبت جبر به حضرت مرتضی رحمته اللہ علیہ دهد کافر و گمراه است و اگر خود مذهب جبر نداشته باشد ، و تحقیق این است که ملا نیز جبری است ، و اگر چه جبری را مذمت

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲/۷۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲/۵۸

کرده (۱) و بیان این موقوف بر این است که : بیان کتب مذاهب امت را در خلق افعال .

مسئله خلق افعال

بدانکه ، چون اکثر امت از در مدینه علم دوری جستند ، در بادیه ضلالت گمراه گشتند ، و هفتاد و سه گروه گردیدند ، و از مسائل اصول دین ، که : در آن اختلاف عظیم کردند ، مسئله خلق افعال است ، و درین مسئله شش مذهب است پنج مذهب از آن باطل است ، و یکی حق ، که : آن مذهب امامیه و فرقه ناجیه است اما پنج مذهب باطل :

اول مذهب جهمیست ، که : تا بدان «صفوان بن جهم» باشند و نام دیگر ایشان «جبری» است اعتقاد باطل ایشان اینست ، که : بنده قاعل فعل خود نیست ، بلکه قدرت نیز بر فعل خود ندارد .

(۱) در یکجا در اثبات اختیار و ابطال جبر می گوید :

اختیاری هست ما را در جهان	حس را منکر نتانی شد عیان
اختیار خود ببین جبری مشو	ره را کردی به ره آ، کج مرو
اختیاری هست در ما ناپدید	چون دو مطلب دید آید درمزید

در جای دیگر می گوید :

این که فردا این کنم یا آن کنم	این دلیل اختیار است ای صنم .
* * *	* * *
در تردد مانده ایم اندر دو کار	این تردد کی بود بی اختیار .
این کنم یا آن کنم خود کی شود ؟	چون دو دست و پای او بسته بود .
هیچ باشد این تردد بر سرم	که روم در بحر یا بالابرم
پس تردد را بیاید قدرتی	ورنه آن خنده بود بر سبلی .

(مولوی چه می گوید ، بخش اول ص ۸۲) جلال الدین همائی

و گفته اند که : در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح فرقی نیست چنانچه حرکت مرتعش ، فعل مرتعش مقدور مرتعش نیست ، حرکت صحیح نیز فعل صحیح و مقدور صحیح نیست و بطالان و فساد این مذهب در مرتبه ایست که گنجایش ندارد که بر صاحب شعوری پوشیده بماند. (۱)

«علاف» که از فضالای معتزله است ، «بشر مرتعی» (۲) را که این مذهب داشته ، مذمت می کرده ، و می گفته که : حمار «بشر» عاقلتر از بشر است ، زیرا که : چون به جدولی زد ، و دانند که جستن مقدورش هست ، می جهد ، و اگر دانند که : مقدورش نیست ، نمی جهد ، پس ، حمار بشر فرق میان مقدور و غیر مقدور در خود می کند ، و بشر این فرق نمی کند .

و مذهب دوم مذهب اشعریه است که تابعان ابوالحسن اشعری باشند چون ایشان مذهب جهمی جبریه را بسیار رسوا دیدند ، و خواستند که : فرقی در میان حرکت مرتعش و حرکت صحیح بکنند ، گفتند که : فرق این است که : حرکت مرتعش مقدور مرتعش نیست و حرکت صحیح مقدور صحیح هست ، و با اینحال هر دو حرکت را فعل خدا دانسته اند ، و گفته اند که : در حرکت صحیح بنده را قدرتی است و خدا را قدرتی است اما قدرت بنده ضعیف و بی اثر است و قدرت خدا غالب و با اثر است و فعل بنده از قدرت خدا است ، نه از قدرت بنده ، و این قدرت بی اثر بنده را ، کس نام کرده اند ، و با اینحال گمان کرده اند ، که : از اهل اختیارند ، نه از اهل جبر ، و جبریه را مذمتها کرده اند ، و به مذهب ما که امامیه ایم ، این مذهب نیز مثل مذاهب جبریه است . و هر مقدّمه که بر جبریه لازم می آید ، از بطالان ثواب و عقاب و غیر آن بر ایشان نیز لازم می آید ، و اثبات قدرت بی اثر ، ایشان را از جبر بیرون نمی برد . زیرا که : بر این تقدیر نیز بنده را هیچ دخلی در افعال خود نیست ، و ملای

(۱) ترجمه ملل نحل شهرستانی جلد اول ص ۱۱۱

(۲) بشرین غیاث المرعی

رومی صاحب این مذهب است و گمانش این است که از اهل اختیار است و جبریه را که «جهمی» باشند مذمت نموده ، و دلیل بر اینکه : ملا اشعری مذهب است و بنده را فاعل فعل خود نمی داند این آیات است :

گفت آدم که : ظللنا نقمنا
او ز فعل حق نبد ، غافل چوما
در گنه او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن او بر نخورد
بعد توبه ، گفتش ای آدم ، نه من
آفریدم در تو آن جرم و محن ؟
نی که تقدیر و قضای من بدان ؟
چون به وقت عذر کردی آن نهان ؟
گفت : ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت : منم پاس آنت داشتم

يك مثال ای دل پی فرقی بیار
نابدانی جبر را از اختیار
دست کان لرزان بود از ارتعاش
وانکه دستی را ، توارزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده ای حق شناس
ليك نتوان کرد این با آن قیاس
زین پشیمانی که لرزاندیش
چون پشیمان نیست مرد مرتعش ؟ !
مرتعش را کی پشیمان دیده ای
بر چنین جبری چه بر چسبیده ای ؟ ! (۱)

پس مستفاد از این آیات می شود که : اعتقاد ملا این است که اکل گندم که از آدام واقع شد ، فعل خداست ، و آدم که : نسبت ظلم به خود داد ، «وظلمنا انفسنا» گفت ، بنا بر ادب بود ، و حرکت صاحب رعشه و حرکت صحیح را هر دو را از خدا می داند ، و فرقی که در میان این دو حرکت کرده ، همین است که صاحب رعشه از حرکت دست او را پشیمانی حاصل نمی شود ، و صحیح را از حرکت دست پشیمانی حاصل می شود .

مخفی نماند که : پشیمانی غیر مرتعش ، دلیل است بر اینکه : او حرکت را فعل خود می داند زیرا که : پشیمانی از فعل غیر ، بی معنی است .

گویا که مراد ملا این است که صحیح چون حرکت را مقذور خود می بیند
نوهم می کند که : حرکت فعل اوست ، بنابراین پشیمانی او را حاصل می شود به
خلاف مرتعش که چون معلوم اوست . که : حرکت مقذور او و فعل او نیست ،
بنابراین پشیمانی او را حاصل نمی شود .

بدانکه : ملای رومی را اعتقاد این است که این مذهب باطل را از راه عشق
و وحی یافته است ، نه از راه عقل ، چنانچه از این آیات مستفاد می شود :

اختیار و جبر ایشان دیگر است

پس محل وحی گردد گوش جان	وحی چه بود ، گفتن از حس نهان
لفظ جبرم ، عشق را بی صبر کرد	و آنکه عاشق نیست ، حبس جبر کرد
این معیت با حق است و جبر نیست	این تجلی مه است این ابر نیست
ور بود این جبر ، جبر عامه نیست	جبر آن اماره خود کامه نیست
جبر را ایشان شناسند ای پسر	که خدا بگشادشان در دل بصر
غیب و آینده بر ایشان گشت فاش	ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش
اختیار و جبر ایشان دیگر است	قطره ها اندر صد فها گوه راست (۱)

حاصل معنی این آیات این است که : بعد از زوال عقل به سبب عشق ، گوش
جان محل وحی می شود ، و این عاشقان که : صاصبان وحی اند ، مذهب ایشان جبر
نیست ، بلکه مذهب ایشان معیت است ، به این معنی که فعل از بنده به قدرت غالبه
الهی واقع می شود ، اما با این قدرت قاهره الهی ، بنده را قدرت ضعیف بی اثری
هست ، چنانچه مذهب اشعریه است ، و قبل از این مذکور شد ، و بعد از آن گفته
که : اگر این مذهب جبر باشد ، اما جبر عامه نیست ، و مرادش از عامه «جهمیه»
است که اعتقاد باطل ایشان این است که فرق در میان حرکت مرتعش و غیر مرتعش

نیست ، و گمان کرده اند ، که : هیچ فعل مقذور انسان نیست چنانچه مقذور سنگ
و کلوخ نیست .

ملای رومی در هر موضع که : جبری را مذمت می کند ، مرادش این طایفه
است که : «جهمیه» باشند ، ملا این طایفه را سنی نمی داند ، بلکه خود را وسایر
اشعریه را سنی می داند و گمانش این است که سنی مؤمن است و غیر سنی مؤمن
نیست ، و از جمله اشعار او که : از زبان مؤمن سنی . در جواب جبری مذهب
و مذمت جبریه ، گفته این آیات است :

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب	آن خود گفتی نك آوردم جواب
نامه عذر خودت بر خواندی	نامه سنی بخوان چه ماندی ؟
اختیاری هست ما را بی گمان	حسن را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا	وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید : تو به پر	با بیا ای کور تو درمن نگر (۱)

مخفی نماند که : ملا در این آیات بیان مذهب خود کرده ، و ظاهر ساخته ، که
اشعری مذهب بوده ، زیرا که : سنی نام «اشعریه» است و طایفه اشعریه معتزلی
مذهب و جبری مذهب را که «جهمیه» باشند ، سنی نمی دانند ، بلکه ایشان را از اهل
بدعت می دانند ، چنانچه مذکور شد .

و باز در این آیات اظهار نموده ، که : مذهب «جهمیه» که اعتقاد ایشان این
است که در میان انسان و سنگ و کلوخ فرق نیست ، باطل است ، و فرق در میان
ایشان سنگ و کلوخ حاصل است ، زیرا که : به سنگ کسی نمی گوید که : بیا

وازل کلر خ طلب وفا نمی کنند ، و به آدمی کسی نمی گویند به پر ، و نه کور کسی نمی گویند بین ، و این بنا بر این است که اینها را قدرتی نیست ، و اما انسان را امر و نهی می توان کرد ، بنا بر اینکه : او را قدرت هست ، اگر چه بی اثر باشد ، و این قدرت بی اثر را اختیار نام کرده اند .

مخفی نماند که مذهب ملای رومی و سایر اشاعره ، که : فاعل فعل را خدا می دانند و قدرت بنده را بی اثر می دانند ، این فرق بر صورتی ندارد ، چرا که : قدرت بی اثر ، وجود و عدمش مساوی است .

پس بنا بر این ، امر و نهی انسان مثل امر و نهی سنگ و کلوخ بی صورت و قبیح است .

ای عزیز من : بدانکه همچنانچه به مذهب «جهیمیه» عذاب عاصیان است ، همچنین به مذهب ملای رومی و سایر اشاعره که بنده را فاعل فعل خود نمی دانند و قدرتش را بی اثر می دانند ، عذاب عاصیان قبیح است .

معصیت از کیست ؟

و در این باب احادیث بسیار است و از آن جمله محمد بن بابویه در کتاب توحید به سند متصل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده :

قال : خرج ابوحنيفة ذات يوم من عند الصادق عليه السلام فاستقبل موسى بن جعفر عليه السلام فقال له : يا غلام ممن المعصية ؟

قال : يا شيخ لا تخلوا من ثلاث :

اما ان تكون من الله وليس من العبد شيء ، فليس للحكيم ان يأخذ عبده بما لم يخلق .

وما ان تكون من العبد ومن الله ، والله اقوى الشريكين فليس للشريك الاكبر ان يأخذ الشريك الاصغر بذنبه .

و اما ان تكون من العبد وليس من الله شيء فان عاقبه الله فيذنبه وان عفا

فبكرمه وجوده ... (۱) .

مضمون این حدیث این است که حضرت امام رضا علیه السلام گفت که : ابوحنیفه از پیش حضرت امام جعفر علیه السلام بیرون آمد به حضرت امام موسی علیه السلام گفت : ای پسر ! معصیت از کیست ؟ حضرت در جواب گفت : از سه حال بیرون نیست :

۱ - معصیت یا از خداست پس سزاوار نباشد که : خدای کریم عذاب کند بنده را به سبب معصیتی که : بنده آن را نکرده باشد .

۲ - و یا معصیت از خدا و بنده است ، پس سزاوار نباشد ، که : شریک قوی ظلم کند بر شریک ضعیف .

۳ - و یا معصیت از بنده است و در واقع از بنده است ، پس اگر عتاب کند بنده را به سبب گناهش ، او را عتاب کرده خواهد بود ، و اگر عفو کند ، گناه او را به کرم وجود خود او را عفو کرده ، خواهد بود .

بدانکه از کلام مولای رومی مستفاد می شود ، که : جبر دو نوع است : جبر ممدوح که : مذهب اشعریه باشد ، و جبر مذموم که : جبر عامه باشد ، که : «جهیمیه» باشند و این بیت مثنوی نیز دلالت بر این ادعا دارد :

ترك كن اين جبر جمع متبلان تا خبریابی از آن جبر چو جان (۲)
مذهب سوم مذهب تابعان حلاج و با یزید است ، و بنا بر اعتقاد به وحدت

وجود که : مذهب این طایفه است ، جمیع افعال از خداست ، زیرا که : ایشان وجود مطلق را ذات خدا می دانند ، و ما سواى ذات خدا را عدم و محض خیال می پندارند چنانچه گفته اند :

همه عالم خیال می بینم در خیال آن جمال می بینم

(۱) با مختصر تفاوت احتجاج طهرمی ج ۲ / ۱۵۹ - توحید ، ص ۸۳ - بحار

ج ۱ / ۵ ص ۴

(۲) مثنوی ج ۵ / ۵۲۵ - سطر ۱۴

فرقی که در میان این مذهب ، و مذهب اشعریه است ، این است که اشعریه بنده را غیر خدا می دانند . و فعلش را از خدا می دانند ، ولی تابعان حلاج و یازید فعلش را از خدا و ذاتش را عین خدا می دانند !

مخفی نماند که : این مذهب باطنی ملای رومی است و مذهب اشعریه مذهب ظاهری اوست ، و دلیل بر این ادعا آنکه ، قبل از این دانسته شد که او قائل به وحدت وجود است و خدا را عین اشیاء می داند ، و غیر خدا را خیال محض می پندارد و این جبری است که صاحب گلشن اختیار نموده و گفته :

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفته که : او مانند گجر است
 ظهرا این است که جبر به این معنی است زیرا که : او نیز از تابعان حلاج و یازید است ، و از قائلین به وحدت وجود است ، و محتمل است که : مرادش از «جبر» آن باشد که : مختار «جهمیه» است ، یا آن جبری که مختار اشعریه است و در «فوائد» مذکور است که «محبی الدین» در باب سیصد و شصت و نهم گفته :
 «اما العارفون من اهل الله فلا يرون ان ثمة قدرة يكون عنها فعل شيء»
 معنی این کلام این است که عارفان از اهل الله این اعتقاد ندارند ، که : کسی را قدرتی باشد که به آن قدرت فعل واقع شود .

مذهب چهارم مذهب فلاسفه است ، اعتقاد فاسد ایشان این است که بنده در فعل خود مضطر است ، و هر چه کند نمی تواند که نکند ، و هر چه ترك نماید ، نمی تواند آن را بکند ، و بطلان این مذهب در غایت ظهور است ، زیرا که : جمیع عقلا می دانند ، که : آنچه می کنند ، می توانند که آن را نکنند و آنچه نکنند ، می توانند که بکنند .

ما در کتاب «بهجة الدارين وحكمة العارفين و منهاج العارفين» بیان بطلان و فساد این مذهب کرده ایم ، و شك نیست در اینکه آنچه بر جبریه لازم می آید ، از بطلان ثواب و عقاب و غیر آن ، بر فلاسفه نیز لازم می آید .

مذهب پنجم ، مذهب جماعتی از معتزله است ، اعتقاد باطل ایشان این است طاعت و ترك معصیت را بتوفیق و اراده و مشیت الهی نمی دانند ، بعضی از ایشان عین فعل بنده را مقدور خدا نمی دانند ، و بعضی از ایشان مثل فعل بنده را مقدور خدا نمی دانند و بعضی قیاح را مقدور خدا نمی دانند و این طایفه از معتزله را «مفوضه» نیز می نامند از این جهت که : اعتقاد کرده اند ، که : حق تعالی تقویض امر به بنده کرده ، و چنانش مستقل ساخته ، که : بی اراده و مشیت الهی هر چه خواهد می کند ، و چنان بنده را مستقل دانسته اند ، که : از آن عجز خدا لازم می آید ، زیرا که : عصیان بنده را به خذلان الهی دانسته اند ، و گمان کرده اند ، که : اراده و مشیت بنده در عصیان غالب است بر اراده و مشیت آلهی ، خواسته اند ، که : خدا را به عدالت وصف نمایند ، و نفی ظلم از وی کنند ، به عجزش وصف نموده اند .

مذهب ششم ، مذهب حق شیعه اثنا عشری است ، اعتقاد صحیح ایشان چنان است که : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیان فرموده و گفته : «لا جبر و لا تفویض و لكن امر بین الامرین» (۱) یعنی : نه جبر است ، و نه تفویض ، بلکه امری است میان این دو امر ، مراد از «امر بین الامرین» این است که بنده فاعل فعل خود است ولیکن آنچه از طاعات کند ، به توفیق خداست ، و آنچه از معصیت به جای می آورد به خذلان خداست .

اگر پرسند که توفیق چه معنی دارد ؟ گوئیم که : بعد از آنی که پروردگار بنده را قادر بر طاعت و معصیت و ترك طاعت و معصیت به نوعی که : طاعت و ترك معصیت در نظر بنده رجحان بهم رسانند و دلش بدان مایل شود ، ولیکن بعدی نرسد که : در فعل طاعت و ترك معصیت مضطر و مجبور باشد ، و توفیق ترك معصیت را عصمتش نیز می نامند ، و اگر پرسند که خذلان چه معنی دارد ؟ جواب گوئیم که : خذلان یعنی وا گذاشتن و توفیق ندادن است بعد از آنی که حق تعالی بنده را قادر

بر فعل معصیت و ترک معصیت ساخت او را از معصیت نهی می کند پس اگر نشنود ،
 او را وامی گذارد ، با آنکه قادر هست که او را جبر کند بر ترک معصیت .

مسئله قضا و قدر

شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت امیر المؤمنین در باب قضا و قدر
 نقل نموده که گفت :

«لاتقولوا: وکلّم الله علی انفسهم فتوهوه، ولا تقولوا اجبرهم علی المعاصی
 فظلموه، ولكن قولوا: الخیر بتوفیق الله، والشرّ بخذلان الله وکلّ سابق فی علم
 الله» (۱) .

یعنی: (نگوئید که حق تعالی بندگان را به خودشان وا گذاشته ، پس ضعیف
 شمارید خدا را ، و نگوئید که : خدا جبر کرده است ، ایشان را ، پس ظالم شمارید
 خدا را ، ولیکن بگویند که : خیر به توفیق خداست ، و شر به خذلان خداست ، و همه
 سابق است در علم خدا .)

و در توحید ابن بابویه از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده :

«قال انّ الناس فی القدر علی ثلثة اوجه : رجل یزعم ان الله عزوجل اجبر
 الناس علی المعاصی فهذا قد ظلم الله عزوجل فی حکمه ، فهو کافر ، ورجل یزعم ان
 الامر مفروض الیهم فهذا وهنّ الله فی سلطانه فهو کافر ورجل یقول ان الله کلف العباد
 ما یطیقون ، ولم ینکلهمّ ما لا یطیقون ، فاذا احسن حمد الله واذا اساء استغفر الله فهذا
 مسلم بالغ» (۲) .

معنی این حدیث این است که : مردمان در قدر بر سه وجهند : یک مرد
 می گوید : که ، خدا جبر کرده است مردمان را بر گناهان و این مرد خدا را ظالم
 شمرده در حکمش ، پس او کافر است ، و مردی می گوید که : خدا بندگان را
 مستقل گردانیده ، و امر را به ایشان وا گذاشته ، چنانچه خلاف اراده حتم الهی

(۱) احتجاج طبرسی ج ۳ ص ۳۱۱ / ۱ طبع نجف

(۲) عصال بنا نقل مرحوم مجلسی در بحار ج ۵ ص ۱۰ / ۹ .

هر چه خواهد می کند و این مرد خدا را عاجز دانسته و سلطنتش ، پس او کافر است ،
 و مردی می گوید که : خدا تکلیف کرده بندگان را به چیزی که طاقت و قدرت
 آن دارند ، و تکلیف نکرده است ایشان را به چیزی که طاقت و قدرت آن نداشته باشند
 پس اگر نیکویی از ایشان واقع شود ، خدا را شکر کند زیرا که به توفیق خدا آن را
 کرده است و اگر بدی از ایشان واقع شود ، از آن استغفار و طلب آمرزش کند زیرا
 که : آنرا از خدا نداند ، پس این مرد صاحب این اعتقاد ، مسلم کامل است ،

و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده ، که : گفت
 «لاجبر ولا تفویض ولكن امرین الامرین» .

راوی گفت که : به حضرت گفتم که : «و اما امرین الامرین؟» یعنی چه چیز است
 امرین الامرین ، در جواب گفت :

«مثل ذلك رجل رابته علی معصية فنهته فلم یته فترکته فعدت تلك المعصية فلیس
 حیث لم یقبل منك فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصية» (۱) .

ترجمه کلام این است که : مثل این ، مثل این ، مثل مردی است که : او را بر معصیت
 یبئی ، پس او را نهی کنی ، و او قبول نهی نکند ، پس او را وا گذاری تا آن معصیت

(۱) اصول کافی ج ۱ / ۱۶۰ ح ۱۳ شرح مثال امام (ع) راجع به ارتباط گناه است
 به خدای تعالی و اینکه نه جبر است و نه تفویض زیرا در همین مثال امام (ع) اگر شخص
 که گناهکار را می بیند دست و پای او را ببندد و نگذارد گناه کند مثال از برای مذهب
 جبر است و اگر او را ببیند و هیچ نگوید ، مثال برای تفویض می شود ولی آنچه امام
 (ع) فرمود مثال برای مذهب اختیار و امرین امرین است و آنچه در قرآن و اخبار
 خذلان و اضلال بندگان به خدا نسبت داده شده است دانشمندان طبق همین مثال
 معنی می کنند و می گویند معنی گمراه کردن و خذلان نمودن خدا بندگان را این
 است که خدا یا زبان پیغمبر و امام بندگان را از گناه نهی می کند و چون نشنیده
 گرفتند آنها را به خودشان وامی گذارند .

را بجای آورد ، پس از اینکه او را واگذاشته باشی بعد از نهی ، لازم نمی آید ، که تو او را امر به معصیت کرده باشی .

بدانکه حضرت صادق ع بقول «لاجبر» ، نفی وابطال مذهب «جهمیه» و «اشعریه» و «حلاجیه» و «فلاسفه» نموده ، زیرا که : جمیع این مذاهب جبر است ، وبقول «لانفویض» نفی مذهب معتزله نموده ، و همچنین نفی نموده ، مذهب جماعت خلافة که : نام ایشان «مفوضه» است و اعتقاد باطل ایشان این است که : حق تعالی خلق را آفرید و امور ایشان را به حضرت پیغمبر (ص) و ائمه علیهم السلام واگذاشت .

امر بین الامرین

رباعی

ای دل طلبی اگر نجات داری بیرون مرو از راه امام قفلین
بیزار شر از مذهب جبر و تفویض امری بگزین تو در میان امرین
اگر پرسند ، که : از حضرت سید المرسلین (ص) مشهور و متواتر شده ، که گفته که : القدرية مجوس هذه الامة (۱) یعنی قدری مذهب مجوس و کجبر این امت است ، پس قدری مذهب چه کسانیند ؟

در جواب گوئیم که : معتزله را اعتقاد این است جهمیه جبریه و اشعری قدری مذهبند ، و جبریه و اشعریه معتزله مفوضه را قدری می دانند ، و تحقیق نزد ما این است که جمیع امت سوای امامیه که فرقه ناجیه اند ، همگی قدری مذهبند ، زیرا که سوای امامیه پنج فرقه اند ، که : مذکور شد .

پنجم فرقه از آن پنج فرقه که : معتزله باشد ، مفوضه اند ، و چهار فرقه دیگر ، که : جهمیه و اشعریه و حلاجیه و فلاسفه باشند ، جبریه اند ، و از احادیث اهل بیت ع مستفاد می شود که هم مفوضه قدریند و هم جبریه .

اما آنچه از احادیث که دلالت دارند ، بر اینکه مفوضه قدریند ، چند حدیث است از آن جمله این دو حدیث است که محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی به سند خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که آن حضرت گفت که : «لاجبر ولا قدر ولكن منزلة بينهما فيها الحق التي بينهما لا يعلمها الا العالم او من علمها اياه العالم» (۱)

معنی این حدیث این است که (جبر نیست و قدر نیست ، ولیکن منزله ایست در میان جبر و قدر که در آن منزله حتی است که : نمایند آن را مگر عالم از آل محمد ع یا کسی که عالم او را تعلیم کرده باشد) .

بدانکه مستفاد از این حدیث می شود ، که : سوای شیعه آل محمد ع که شاگردان و پیروان آل اطهارند ، کسی را خبر از «امر بین الامرین» که مذهب حق است چنانچه مذکور شد ، خبری و اطلاعی نیست ، «ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء» . و این بابویه در کتاب توحید به سند خود از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر روایت کرده که گفت :

«ان الله ارحم بخلقه من ان يجبر خلقه على الذنوب ثم يعذبهم عليها والله اعز من ان يريد امرأ فلا يكون قال فمثلا عليهما السلام هل بين الجبر والتقدر منزلة
ثالثة قال : نعم اوسع مما بين السماء والارض» (۲)

معنی این حدیث این است که : (خدا رحیم تر است ، به خلق خود ، از این که ایشان را جبر کند بر گناهان ، پس ایشان را بر آن گناهان عذاب نماید ، و خدا از آن قادر تر است که : اراده اش به چیزی تعلق گیرد ، و آنچه جز واقع نشود پس از آن دو امام پرسیدند ، که : آیا در میان جبر و قدر منزله سومی هست ، در جواب گفتند : آری ، منزله فراختر از میان آسمان و زمین) .

(۱) اصول کافی ج ۱۵۹/۱ ح ۱۰

(۲) اصول کافی ج ۱۵۹/۱ ح ۹

وقبل ازین بیان این منزله که واسطه است در میان جبر و قدر نمودیم ، و آنچه دلالت می کند ، بر اینکه : جبریه ، قدریند ، این حدیث است ، که : ابن بابویه قمی رحمه الله علیه در کتاب توحید ، از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت کرده ، و آن حضرت از پدرش و پدرش از جدش نقل نموده ، که گفت :

اتخبرنا عن مسيرنا الى اهل الشام ابتضاء من الله وقدر ؟ فقال له امير المؤمنين عليه السلام : اجل يا شيخ ما علوتم ثلثة ولا هبطتم بطن واد الابتضاء من الله وقدر فقال له لشيخ : عند الله احتسب عنائي يا امير المؤمنين . . .

ترجمه این کلام این است که این مرد به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت : خبرده مارا که : این سفری که : ما به جانب اهل شام کرده ایم به قصد حرب معاویه ، آیا با قضاء و قدر آلهی واقع شده ؟

حضرت در جواب گفت : آری ، ای پیر مرد هیچ بلندی بر نیامده اید ، و در هیچ پستی در نیامده اید ، مگر به قضای خدا و قدر خدا ، پس این مرد گفت که : من از پیش خدا طلب اجر می کنم ، از برای تعسی و آزاری که ، در این سفر کشیده ام پس چون این مرد از کلام امیر المؤمنین علیه السلام چنین فهمیده ، که : سفرش به قضای حتم ، و قدر لازم بوده ، و در سفر خود مجبور بوده ، پس حضرت از برای رفع ظن و گمان از به او گفت :

يا شيخ ! . . . وتظن انه كان قضاء حتماً وقدرًا لازماً ، انه لو كان كذلك لبعال الثواب والمعاقب والامر والتهی والزجر من الله وسقط معنى الوعد والوعيد فلم تكن لائمة للمذنب ولا محمداً للمحسن وكان المذنب اولی بالاحسان من المحسن وكان المحسن اولی بالعقوبة من المذنب ، تلك مقالة اخوان عبدة الاوثان وخصماء الرحمن وحبز الشيطان وقدرية هذه الامة ومجوسها . ان الله تبارك وتعالى يكلف تخييراً ونهى تحذيراً واعطى على القليل كثيراً ولم يعص مفلوماً ولم يطع مكرهاً ولم يملك مفوضاً ولم يخلق السماوات والارض وما بينهما باطلاً ولم يبعث النبيين

مبشرين ومنذرين عبثاً . ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار **انشاء** الشيخ يقول :

انت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا
اوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك عنا فيه احساناً (۱)

معنی این کلام این است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفت که : (آرمیده باش واضطراب مکن ، ای شیخ ! شاید که گمان می کنی ، که : سفرت به جانب اهل شام به قضای حتم و قدر لازم بوده ، و تو مجبورویی اجر بوده ای و اگر چنانچه همچنین باشد ، لازم آید بطلان ثواب و عقاب و امر و نهی و زجر ، و هر آینه ساقط شود ، معنی وعده و وعید ، و لازم آید ، که بر گناهکار ملامتی نباشد ، و نیکوکار را مدح و منقبتی نباشد ، و هر آینه باشد نیکوکار اولی به ملامت از گناهکار گناهکار اولی باشد به احسان از نیکوکار ، این قول و مذهب بت پرستان و دشمنان رحمن و قدری مذهبان و گبران این امت است .

ای شیخ الله ! تعالی بندگان را تکلیف نموده ، و اختیار داده ، و نهی و تحذیر فرموده ، و بر عمل اندک ثواب بسیار داده ، و کسی عصیان و مخالفت ننماید ، او را به عنوان ظلمه و قهر و کسی اطاعت ننماید او را به طریق اکسراه و جبر ، نیافریده است ، آسمانها را و زمین را و آنچه در میان آسمان و زمین است ، باطل و عبث و این ظن و گمانی که تو کردی ، قول و مذهب کسانی است که اختیار کفر نموده اند و کافر شده اند ، و ای باد کافران را از آتش جهنم .

پس آن شیخ برخواست و در مدح آن حضرت چند بیت به نظم آورده ، بر آن حضرت بخواند ، و از جمله آن ابیات این دو بیت است ، که : مذکور شد ، و ترجمه آن دو بیت ، این دو بیت فارسی است :

(۱) اصول کافی ج ۱/ص ۱۵۶- باکی تفاوت ، تحف العقول ص ۴۶۸ روضة

الواعظین ج ۱/ص ۵۱ و ۵۲ - احتجاج طبرسی ج ۱/۳۱۰ و ۳۱۱ .

توئی آن امامی که : از طاعت او امید از خداوند داریم و رضوان ز تو مشکل دین ما گشت ، روشن جزای تو احسان دهد ، رب احسان بدانکه این حدیث را محمد بن یعقوب کلینی نیز ، در کتاب کافی نقل نموده (۱) و شیخ طبرسی نیز در کتاب احتجاج این حدیث را با زیادتی ذکر نموده و زیادتی اینست :

قال: الشيخ يا امير المؤمنين فما القضاء والقدر اللذان ساقتنا وما هبطنا وادبنا وما علونا تلمع الا بهما فقال: امير المؤمنين عليه السلام الامر من الله والحكم ثم تلا هذه الآية «وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا» (۲)

ترجمه این کلام این است که: آن شیخ گفت: یا امیر المؤمنین چه چیز است این قضا و قدری که: ما را به جانب شام رانده و برده، و در هیچ پستی داخل نشده ایم و بر هیچ بلندی بر نیامده ایم ، مگر به آن قضا و قدر ، حضرت در جواب گفت که :

(۱) اصول کافی ج ۱ / ۱۵۶ .

(۲) این قسمت از حدیث که مرحوم مؤلف از کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده است در نسخه های چاپی پیدا نشد و تنها اضافه ای که در متن حدیث بنا بنقل - مرحوم طبرسی به چشم می خورد ، این قسمت است : «ثم تلى عليهم : (وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه) قال: فهض الرجل مسروراً وهو يقول: «مجموع آیات این پیرمرد شامی هم به نقل مرحوم طبرسی ۶ بیت و به نقل کتاب «تحف العقول» ص ۶۹ : سه بیت و به نقل مرحوم فتال نیشابوری ۹ بیت می باشد .

و مرحوم فتال نیشابوری نیز در کتاب روضة الواعظین روایت را با زیادتی نقل کرده است طبق نقل ایشان : «قال الشامي : فما القضاء والقدر اللذان كان مسيرنا بهما وعنهما قال: الامر من الله بذلك والحكم، ثم تلا: «وكان امر الله قدراً مقدوراً» فقام الشامي فرحاً مسروراً لما سمع هذا المقال ، فقال فرجت عنى وفرج الله عنك يا امير المؤمنين ، ثم انشأ يقول هذا ... ج ۱ / ۵۲ .

آن امر و حکم خداست ، بعد از آن آیه را بخواند و تفسیر نموده قضا را ، که در آیه واقع شده به امر و حکم ، پس تفسیر آیه این است که: خدا امر و حکم نموده که : عبادت ننمائید مگر او را ، و به والدین احسان نمائید .

این حدیث را شیخ طبرسی از حضرت امام علی تقی عليه السلام نیز نقل نموده که آن شیخ گفت که : «فما القضاء والقدر الذى ذكرته يا امير المؤمنين ؟ قال : الامر بالطاعة والنهي عن المعصية والتحكيم من فعل الحسنه وترك المعصية والمعونة على القرية اليه، والخذلان لمن عصاه، والوعد والوعيد والترغيب والترهيب ، كل ذلك قضاء الله فى افعالنا والقدر لاحساننا» (۱)

و معنی این کلام این است که آن شیخ گفت که: چه چیز است آن قضا و قدر که ذکر کردی یا امیر المؤمنین ؟ حضرت در جواب گفت که : قضا و قدری الهی امر به طاعتی است و نهی از معصیت است ، و قدرت دادن بر فعل طاعت و ترک معصیت است ، و باری و مدد کردن در طاعت است و وا گذاشتن اهل معصیت است و وعده و وعید دادن و ترسانیدن است ، و چنین است قضای خدا در افعال ما و قدر خدا در اعمال ما .

پس از این احادیث مذکوره استفاد شد ، که : اهل جبر و تفویض هر دو قدری و مجوسی مانند ، و صاحب مذهب صحیح و اعتقاد درست همین شیعه امامیه اثنا عشریه اند ، که : به « امر بین الامرین » قائل شده اند ، و از طریق اهل بیت عليهم السلام بیرون نرفته اند .

مولوی شیعه نموده است

دلیل دیگر بر اینکه ملای رومی شیعه نبوده ، بلکه سنی و ناصبی بوده ، این

(۱) احتجاج، ج ۱ / ۳۱۱ - ولی از نقل مرحوم طبرسی معلوم نیست که این سؤال را هم همان شیخ شامی کرده است و این قسمت هم جزء همان روایت می باشد و تعبیر مرحوم طبرسی ، چنین است « و روی ان رجلا قال :

است که (۱) در باب عزا و ماتم سیدالشهداء و قره عین مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا به شیعه تمسخر و استهزا نموده ، و شك نیست ، که : تمسخر به شیعه در این باب تمسخر به اهل بیت است ، زیرا که : شیعه بنا بر ترغیب اهل بیت ، هر سال در ماه محرم مراسم تعزیه و ماتم بجای می آورند ، و امید تمام دارند ، که : به برکت این تعزیه و ماتم و اندوه و غم ، خدای اعظم اکرم ، قلم عفو بر معاصی صبره و کبیره ایشان بکشد ، و احادیث عزا و ماتم حضرت امام حسین علیه السلام و گریستن و گریانیدن بسیار است .

فضیلت گریه بر امام حسین علیه السلام

و مادر این مقام به قلبی اکثفا می کنیم ، که : محمد بن بابویه قمی رحمه الله علیه ، از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی روایت کرده ، که : مضمون بعضی از آن حدیث این است که آن حضرت به ابن شیب ، گفت : که ای ابن شیب پدرم از پدرانش روایت نموده که چون حضرت امام حسین علیه السلام کشته شد از آسمان خون و خاک سرخ بارید ، ای ابن شیب اگر از برای حسین گریه کنی تا اشک بر رخسارت بریزد ، خدای تبارک و تعالی می آمرزد ، هر گناهی را که کرده باشی ، خواه گناه کوچک و خواه بزرگ ، و خواه کم و خواه بیش ، ای ابن شیب اگر خواهی که : بهیری و بر تو گناهی نباشد ، پس زیارت کن حضرت امام حسین را ای ابن شیب اگر دوست میداری

(۱) بدون شك مولوی نیز مانند دیگر نویسندگان و شعراء و اقطاب صوفیه سنی بوده است ، چنانکه کتابهایش به صراحت گواهی می دهد . از جمله این اشعار است :

چون ابو بکر آیت توفیق شد	با چنان شه صاحب و صدیق شد
چون عمر سیدای آن معشوق شد	حق و باطل را چو دل فاروق شد
چونکه عثمان آن عیان را عین گشت	نور فایض بود و ذو النورین گشت
چون زرویش مرتضی شد در عیان	گشت او شیر خدا در مرج جان

مثنوی دفتر دوم ص ۱۳۴

که : ساکن قصرهای بهشت گردی ، پس لمن کن کشندگان حضرت امام حسین را ای ابن شیب اگر دوست می داری ، که : ترا ثواب شهیدان کربلا بوده باشد ، هر گاه یاد کنی حضرت امام حسین را بگو که : کاشکی در کربلا با حضرت امام حسین می بودم و به سعادت عظیم که شهادت است میرسیدم .

ای ابن شیب ، اگر دوست داری که : با ما باشی در درجه های بلند بهشت پس غمگین باش ، از برای غمگینی ما ، و شاد باش از برای شادمانی ما (۱) .

باز محمد ابن بابویه رحمه الله علیه در کتاب اعالی از حضرت رضا علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود ، که : (هر که : یاد کند مصیبت ما را ، و بگرید و بگریاند مردم را ، با ما خواهد بود ، در درجه های ما ، در روز قیامت ، و هر که : یاد کند مصیبت ما را گریه کند ، و نگرید چشم او در روزی که چشمها همه بگریند ، و هر که در مجلسی بنشیند ، و احیا نماید دین ما را نبرد دل او در روزی که دلها همه بپیرند) (۲) .

و حدیثی دیگر نقل نموده که : مضمون آن این است که : ابوعمار گفت که : (حضرت امام جعفر علیه السلام به من گفت که : ای ابوعمار بخوان از برای من شعری در مصیبت حضرت امام حسین علیه السلام پس من از برای آن حضرت خواندم و آن حضرت می گریست ، پس والله که : بیوسته می خواندم و آن حضرت می گریست ، تا آنکه آواز گریه بردگیان عصمت را شنیدم پس آن حضرت فرمود که : ای ابوعمار هر که : بخواند شعری در حق حسین و بگریاند پنجاه کس را ، پس او راست بهشت ، و هر که : بخواند در حق حسین شعری ، و بگریاند سی کس را ، پس او راست بهشت : و هر که بخواند در حق حسین شعری . و بگریاند بیست کس ، را پس او راست بهشت ، و هر که بخواند در حق حسین شعری ، و بگریاند ده

(۱) وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۳۹۳ ح ۵

(۲) المجالس ص ۴۵ ، عیون الاخبار ص ۱۶۲ .

کس را ، پس او راست بهشت ، و هر که بخواند در حق حسین شعری ، و بگریاند يك كس را ، پس او راست بهشت ، و هر که بخواند شعری در حق حسین ، و خود را به صورت گریه کنندگان در آورد ، پس او راست بهشت . (۱)

باز محمد بن بابویه رحمه الله علیه حدیثی نقل نموده ، که : مضمون بعضی از آن این است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست سال (۲) تا چهل سال ، بر حضرت امام حسین علیه السلام گریه میکرد ، و در پیش او طعامی گذاشته نمیشد ، مگر اینکه دیده مبارکش گریان شدی و می فرموده که : یاد نکرده ام فلنگاه فرزندان فاطمه را مگر اینکه گریه گلوی مرا گرفته است . (۳)

باز محمد بن بابویه از ابراهیم بن ابی محمود روایت کرده ، که : او گفت که : حضرت امام رضا فرمود که : (محرم ماهی است که : اهل جاهلیت در آن حرب و قتال را حرام می دانسته اند ، این امت حلال دانستند در این ماه خونهای ما را ، و هتک نمودند در این ماه حرمت ما را ، و اسیر کردند در این ماه ذریه و نساء ما را ، و آتش انداختند در این ماه درخیمهای ما ، و غارت کردند در این ماه اسباب ما را ، و رعایت حرمت رسول خدا ننمودند به درستی که : روز قتل حسین جراحات نموده است چشمهای ما را ، و روان گردانیده اشکهای ما را ، و ذلیل گردانیده عزیز ما را ، این زمین کرب و وبلا ما را به کرب و بلا انداخته . تا وقت وفات و هنگام معات ، پس باید که بگریند بر حسین گریه کنندگان ، به درستی که : گریه کردن بر آن حضرت بر طرف می سازد گناهان عظیمه را) .

پس آن حضرت فرمود که : (هرگاه ماه محرم داخل شدی ، کسی پدر مرا

(۱) نواب الأعمال ص ۴۷ المجالس ص ۱۸۶ - کمل الزیارات ص ۱۰۵

وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۴۵-۴۶ -

(۲) وسائل الشیعة ج ۸ / ۳۹۶ ح ۴ -

(۳) وسائل الشیعة ج ۷ / ۳۹۳ ح ۶ -

خندان نمی دید ، و غمگین و دلگیر بود ، تا گذشتن ده روز ، و چون روز دهم میشد ، آن روز ، روز مصیبت و حزن و گریه او بود ، و می گفت که : این روزیست که : حسین علیه السلام در آن کشته شده (۱) .

پس اگر شیعه با اینحال در هر محرم به عزا و ماتم حسین معصوم مظلوم مشغول شوند ، چگونه مستحق ملامت و مذمت شوند ؟

مولوی روز عاشورا را روز فرح می داند .

از کلام ملای روم چنین مستفاد میشود ، که : او روز عاشورا را روز فرح و سرور خود می دانسته ، و فاتلان حسین را ناجی و رستگار می دانسته ، از این جهت که : باعث این شده اند ، که : روح آن حضرت از زندان تن خلاصی یافته به مقام شاهنشاهی رسیده ، چنانچه ابن ملجم را رستگار دانسته ، این است ابیات مشوی در مذمت و هجو شیعه از جهت عزا و ماتم شهید کربلا :

روز عاشورا همه اهل حلب	باب (۲) انطاکیه (۳) اندر تا به شب
گرد آید مردوزن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقیم
تا به شب توجه کنند ، اندر بکا	شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان	کز یزید و شمر دید آن خاندان
از غریب نعره ها در سرگفتش	پر همی گردد همه صحرا و دشت
يك غریبی شاعری از ره رسید	روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و آن سواری کرد	قصه جست و جوی آن هیهای کرد
پرس پرسان میشد اندر افتقاد	چپست این غم ، بر که این ماتم فناد
این رئیس زفت باشد که ببرد	این چنین مجمع نباشد کلر خرد

(۱) وسائل الشیعة ج ۱۰ / ۳۹۴ ح ۸ -

(۲) دروازه

(۳) نام شهریست در شام

نام او لقب او شرحم دهید
 چیست نام وپیشه و اوصاف او
 مرثیه مازم که مردی شاعر
 آن یکی گفتش که تو دیوانه ای
 روز عاشورا نمی دانی که هست
 پیش مؤمن کی بود این قصه خوار
 پیش مژمن ماتم آن پاک روح
 گفت: آری لبك كودور بزید
 چشم کوزان آن خسارت را بدید
 خفته بود سنبه تا اکتون شما
 پس عزا بر خود کنیدی خفتگان
 روح سلطانی ز زندانی بجست
 چونکه ایشان خسرو دین بوده اند
 سوی شاد (۳) روان دولت تاختند
 دور ملك است وگه شاهنشهی
 ورنهی آگه پرو بر خود گری
 بر دل و دین خرابت، نوحه کن
 ورمی بیند چرا نبود دلیر
 در رخت کوازی دین فرخی؟

که غریب من، شما اهل دهید
 تا بگویم مرثیه الطاف او
 تا از اینجا برگ و لالنگی (۱) برم
 تونه ای شیعه، عدو خانه ای
 ماتم جانی که از قرنی به است
 قدر عشق گوش، عشق گوشوار (۲)
 شهره تر باشد ز صد طوفان نوح
 کی بداست آن غم، چه دیر اینجا رسید
 گوش کران این حکایت را شنید
 تا کنون جامه دریدید از عزا!
 ز آنکه بدمر گبست این خواب گران
 جامه چون در بیم و چون خواهیم دست
 وقت شادی شد جو بگستند بند
 کنده و زنجیر را انداختند
 گر تو يك ذره از ایشان آگهی
 ز آنکه در انکار نقل و محشری
 چون نمی بیند جز این خالك کهن
 پشت دارو جان سپار و چشم سیر
 گریه بدیدی بحر کو کف سخی ۱۲

(۱) طعام

(۲) کلمه «گوشوار» را کنایه از «سبط پیغمبر» آورده است.

(۳) نام نوائست، ساز و آواز

آنکه جو دید آب را نکند در بیخ
 بی شبهه هر که تأمل در این حکایت کند، که: ملای رومی آن را در مشهوری
 به نظم آورده، جزم کند، که: غرضش سوای تمسخر و استهزا باشیبه امامی چیزی
 نیست. (۲).

(۱) مشهور دفتر ششم ص ۲۱ و ۲۲ - کلیات ص ۵۷۶

(۲) درباره نقل داستان کربلا و علل و نتایج آن حادثه بی نظیر تاریخ نه تنها
 هزاران کتاب و دیوان اشعار از خود شیبیان، بلکه از سایر فرق اسلامی و حتی در
 در قرون اخیر از طرف غربیها هم کتابهای متعدد و مقالات فراوان منتشر شده است
 از طرف دیگر هر کسی که چه از مسلمانان و چه از غیر مسلمانان سری به تاریخ زده
 است حادثه خونین کربلا را با اهمیت فوق العاده تلقی کرده است.
 اگر مولوی حتی بادی عادی هم به این داستان می نگریست می توانست از
 هویت و تفصیلات این داستان که آشکار کننده ترین داستان حق و باطل در تاریخ بشری
 است، بهره برداری زیادی کند و حقایق فراوانی را از واقعیت های قطعی نه از قصه های
 تمثیلی و نابت نشده به فرهنگ بشری عرضه کند.

شاعر مسافر حلب با مولوی از زبان او به مردم می گوید: «بروید به حال خودتان
 گریه کنید زیرا که در خواب سنگینی فرو رفته اید» به گمان اینکه گریه و ناله بر حسین
علیه السلام جنبه عاطفی معمولی دارد که مورد تحقیر مافوق عاطفه و احساسات قرار می دهد
 غافل از اینکه گریه بر حسین علیه السلام گریه به حال حق و عدالت و انصابت است که دست
 خوش هوای نفس یزید نابکار و در خیما نش قرار گرفته است.

مولوی آن وقت با نظریه و بینش صوفیانه خویش شهادت امام حسین علیه السلام را
 همچون سردار رفتن حلاج، تفسیر نموده است و طبق این منطق مردان الهی یا کشته
 شدن روبه دیدار خدا میروند، پس جای شادی و سرور و وجد است، نه جای تأثر
 و گریه از منطقی او این نتیجه را هم می توان گرفت که: کشتگان مردان الهی خدمت *

مولوی و تمجید از معاویه

دلیل دیگر بر اینکه ملای رومی سنی بوده، ربوی ایمان به مشامش نرسیده، این است که: معاویه را مؤمن و پاک اعتقاد می‌دانسته، بلکه از زمره اولیای می‌شمرده و این معنی از حکایت مکالمه ابلیس با معاویه که: در مثنوی به نظم آورده، ظاهر و هویدا است.

در این حکایت دروغ، شاعریهای بسیار کرده، و مختصری از آن حکایت این است که: ابلیس در وقت نماز معاویه را بیدار کرد، معاویه برخاست، و ابلیس را دید، و بوی گفت که: غرض تو از بیدار کردن من چیست؟ ابلیس در جواب وجهی گفت که: معاویه آنرا قبول نکرد، تا آنکه: آخر با معاویه راستش را گفت، که: غرض من این بود، که مبدا به سبب خواب نماز جماعت از تو فوت شود، و ترا از ثواب و فضیلت نماز جماعت، تأسف و سوز و دردی حاصل شود و ثواب این حال ثواب صد نماز است پس بنا بر این ترا از خواب بیدار کردم، که: از این ثواب عظیم بزرگی به آنان انجام می‌دهند که نفس آنان را می‌شکنند و مرغ روحشان را به عالم ملکوت پرواز در می‌آورند!

این نظریه صوفیانه، ماهرانه‌ترین حبله‌ای است که با حفظ عظمت و جلالت حسین علیه السلام شهادت‌آورا پوچ می‌کند و خالی از معنی و محتوی و هیچ و در عین حال، جاگدان کننده حسین علیه السلام را هم تیره می‌کند، چون آنها هم نه به اراده و انتخاب خود، که به مشیت الهی، برای این کار از همان روز است انتخاب شده‌اند و آلت اجرای اراده خداوند بوده‌اند! و نیز همه جباران یزیدی را برای همیشه از خطر عاشورا و خاطرۀ حسین مصون می‌سازد شگفتا با این برداشت نادرستی که مولوی در این اشعار از حادثه کربلا کرده است عجیب است که بعضیها این اشعار را نشانه شیعه بودن وی دانسته‌اند. (مولوی نامه، مولوی چه می‌گوید؟ تألیف جلال‌الدین همائی بخش اول ص ۵۹ و ۶۰).

محروم شوی پس معاویه تصدیق قولش کرد. (۱)

ای اهل عقل بنگرید بدین مقتدای عوام که: اعتقاد ناقصش این است که معاویه از پاکی اعتقاد از فوت نماز جماعت او را سوز و درد حاصل می‌شده، بی‌شبهه این اعتقاد، ضلالت و گمراهی است معاویه منافق است که بناحق سالها با امیر المؤمنین محاربه کرد، و بسیاری از اکابر صحابه را از مهاجر و انصار بقتل رسانید، و او را پشیمانی و سوز و دردی حاصل نشد، با آنکه می‌دانسته، که: رسول خدا در حق امیر المؤمنین گفته که: «حربك حربي وسلمك سلمی» (۲).

و گفته که: «باعلی لا یحبك الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق» (۳) و گفته که: «من كنت مولاه، فعلى مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» (۴).

چنانکه قبل از این مذکور شد، و بی‌شبهه ازین احادیث صحیحه ثابت معلوم و مستفاد می‌شود، که: حرب با حضرت امیر علیه السلام کفر است، و بغضش نفاق است و محبت و نصرت و متابعتش فرض است، بدانکه در میان اهل نقل مشهور است، که: حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله معاویه و ابوسفیان را لعن کرده، جماعتی از سنیان که معتزله بغداد باشند، و معاویه و جمیع بنی امیه از ندیق دانسته‌اند، و با اینحال ملای رومی معاویه ز ندیق بی‌دین و مؤمن و پاک دین، بلکه از اولیاء دانسته، و اظهار دوستی

(۱) مثنوی دفتر دوم ص ۶۹- داستان را که مولوی در مثنوی نقل می‌کند در هیچیک از مدارک اسلامی دیده نشده است فقط مطالب مختصری در اصل هدف مولوی از بیان داستان در احادیث وجود دارد، مولوی هدف خود را به صورت داستانی درباره معاویه ترسیم کرده و در تمام این داستان معاویه را تمجید و مدح نموده است.

(۲) بحار الانوار ج ۳۲/۳۲۱ بعد.

(۳) مسند احمد حنبل ج ۱/۹۵-۱۳۸

(۴) المراجعات، مراجعه ۵۶، ۵۷، ۵۸.

وی نمود، و این بغایت عجیب است .

دوستدار پسر هند مگر آنگه نیست	که از او سه کس او به پیمبر چه رسد
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود بناحق، حق داماد پیمبر گرفت	پسر او سر فرزند پیمبر ببرد
هر که بر وی نکند لعن، بر او لعنت باد	لعن الله یزید و علی آل یزید

شیخ بهالی چرا از مولوی تمجد کرده است ؟

مخفی نماند، که : گفتگوهای مخالف دین و مذهب در مشنوی و دیوان ملای رومی بسیار است، ما به قلبی اکتفا کردیم، «المائل یکفیه الاشارة» اگر گویند، که : ملای رومی هر گاه صاحب این اعتقادات باشد، پس چون است که . شیخ بهاء الدین مرحوم در مدح ملا و مشنوی او گفته :

من نمی گویم که آن عالی جناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب
در جواب گوئیم، که : حاشا که : این بیت از شیخ مرحوم باشد، بلکه چه
گنجایش دارد که : شیخ در قیامت با کسی که این بیت را به وی نسبت داده، خصومت
کند، پر ظاهر است که : اگر کسی شیخ را صد دشنام دهد، در این مرتبه نیست، که
این بیت را به وی نسبت دهد، و بر تقدیر تسلیم، که : این بیت از شیخ باشد،
می تواند بود، که : شیخ مواعظ و نصایح ملا را دیده باشد، و کلمات قبیحه مخالف
دین او را ندیده باشد، و بنا بر این این بیت را گفته باشد، چنانچه مرا در اوایل
عمر اطلاعی بر قبح احوال حلاج بهم نرسیده بود، این رباعی را بر نادانی گفته بودم :
ای آنکه تو قصد کوی عرفان داری از غیر خدا مجو درین ره یاری
در منصب عشق سر بلندت سازد آنکس که : به منصور دهد سرداری
استغفر الله من جمیع ما کره الله و بر تقدیری که : کلمات قبیحه ملا را دیده باشد
لازم نیست، که : این بیت را بنا بر اعتقادی که : به ملا و کتابش داشته، گفته باشد
یعنی به خاطرش رسیده، و شاعری کرده، چنانچه در باب اهل نجد گفته :

یادکن از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد
هر که به زیارت بیت الله الحرام رفته، میدانند، که : اهل نجد چه نوع
کسانند !؟ و احوال ایشان چگونه است ؟ ظاهر و باطن و مذهب و مسلک ایشان در
غایت قبح و زشتی است (۱) امید که : حق سبحانه و تعالی شیخ را به الف و کرم
خویش بیامرزد .

فصل

سید محمد نور بخش

مخفی نماند، که : تابعان حلاج و یازید چندین سلسله اند، اما سلسله که اهل
ایران آن را خوش کرده اند، سلسله «نور بخشیه» است اول این سلسله سید محمد
نور بخش است و او مرید اسحق ختلاتی است و اسحق مرید محمود مزدقانی است
و محمود مرید علاء الدوله سمنانی است و علاء الدوله مرید عبدالرحمن اسفرائینی
است، و عبدالرحمن مرید نجم الدین کبیر است، نجم الدین مرید عمار یاسر بدلی
است و عمار مرید ابونجیب سهروردی است و ابونجیب مرید احمد غزالیست، و
احمد مرید ابوبکر جولاست، و او مرید علی کاتب است، و علی مرید ابو علی
رودباریست، و ابو علی مرید جنید بغدادی است و او مرید «سری سقطی» است و سری
مرید معروف کرخی است.

و مخفی نماند که از جمله معروفین این سلسله سید محمد نور بخش است،

(۱) نجد اسم منطقه ای است در شبه جزیره عربستان، که بعدها مرکز مسلک
خطرناک وهابیت گردید، با اینکه در زمان مرحوم مولی محمد طاهر قمی مؤلف
هنوز بنیانگذار مسلک وهابیت یعنی محمد بن عبدالوهاب متولد نشده بود زیرا
تاریخ فوت مرحوم قمی در سال ۱۰۹۸ هـ ق و تاریخ تولد محمد بن عبدالوهاب در سال
۱۱۱۱ هـ ق بوده است و از گفته مرحوم مؤلف چنین بر می آید که قبل از پیدایش
وهابیت نیز مردم نجد عتاید خرافی و انحرافی داشته اند .

واو دعوی امامت می کرده ، و می گفته که : من مهدیم ، تا آنکه در زمان شاهرخ او را با مریدان گرفتند و خواستند که : او را بقتل رسانند ، عاقبت او را نکشتند و هیجده ماه او را در قلعه اختیارالدین محبوس داشتند ، آخر او را به بهیمان بردند ، و در آنجا او را نگاهداری می کردند ، بار دیگر خروج نموده گردان قبلی بوی گرویدند .

و دیگر از جمله معروفین این سلسله علاءالدوله سمنانی است و قبل از این احوال او ودوستی و اخلاص او با ابلیس دانسته شد ، و همچنین اعتقاد ناقص او در باب حضرت مهدی عجل الله فرجه مذکور شد ، اعتقادش این است که : آن حضرت در وقت اخفا از ابدال بود ، ترقی کرد ، و بعد از فوت علی بن حسین بغدادی ، که قطب آن زمان بود ، آن حضرت قطب شد ، و در مدینه فوت شد ، و عثمان بن یعقوب قطب شد ، و جانشین آن حضرت گردید ، این قول باطل را هیچ کس از هفتاد و سه گروه نگفته ، این مذهب باطل مخصوص این ضال مضل است .

دیگر از جمله معروفین این سلسله ، نجم کبری است (۱) و آنچه قبل از این نقل نموده ایم ، از حکایت عشق و عاشقی او کافی است در مذمت او .

احمد غزالی مرید خاص ابلیس .

و دیگر از جمله معروفین این سلسله غزالی است که از مریدان خاص ابلیس است ، و در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه نقل شده ، که : احمد غزالی از طوسی به بغداد آمد ، و در بغداد در وعظ خود طریق منکری پیش گرفت ، و تعصب ابلیس می کشید و می گفت که : ابلیس « سید الموحدین » است ! و روزی بر منبر گفت که هر که : نیاموخت توحید را از ابلیس ، پس او زندق است مأمور شد که غیر سید خود را سجده کند ، پس ابا کرد . (۲)

(۱) تفحات الانس ، ص ۴۱۹ ببند .

(۲) و يقول : انه سيد الموحدين ، وقال يوم اعلی المنبر : من لم يتعلم التوحيد

نقل شده که : این مرد می گفتند که : هرگز شیخ ابوالقاسم گرگانی نگفتی ابلیس چون نام او را بردی ، گفتی : «خواجه خواجهگان» مخفی نماند که : از گفتگوهائی که : از علاءالدوله سمنانی و احمد غزالی و ابوالقاسم گرگانی و غیر ایشان نقل نمودیم مفهوم و مستفاد شد ، که : این جماعت شیطان را هادی و راهنما و پیر و مرشد خود میدانند ، و بر ظاهر است که : این اطوار و اوضاع و طریق که ایشان را هست ، بی مدد و تعلیم و ارشاد شیطان نمیتواند ، بود .

معروف کرخی .

دیگر از جمله معروفین این سلسله «معروف کرخی» است و نزد سنیان از اکابر اولیاست ، و گفته اند ، که : این مرد در بیان حضرت امام رضا عجل الله فرجه است (۱) و بعضی از بی وقوفان شیعه که فریب تابعان حلاج و بابزید را خورده اند ، حکم بر خوبی معروف از این راه کرده اند ، که : او در بیان حضرت امام رضا عجل الله فرجه بوده ، و این وقوعی ندارد ، چرا که : اگر در بیان حضرت می بود می بایست که شیعه که ایشان تابعان و خدمتکاران اهل بیثند ، او را بشناسند ، و از وی حدیثی روایت کنند و در کتابهای خود نام او را مذکور سازند ، و حال آنکه شیعه او را نمی شناسند ،

* من ابلیس فهو زندق آمران یسجد لغیر سیده قابی ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱/ ۱۰۷ .

احمد غزالی برادر ابو حامد محمد غزالی معروف است تفحات الانس ص ۳۷۴ گویند وجود وی از عواملی عمده توجه ابو حامد محمد غزالی شد به طریق صوفیان .

(۱) نسبت اکثر مشایخ صوفیه به «معروف کرخی» منتهی می شود که سلسله او را از همین جهت ام السلاسل خوانده اند ، این معروف کرخی ایرانی و نصرانی بود که در کودکی اسلام آورد و گویند از موالی امام رضا عجل الله فرجه بود ، و بادست آن حضرت هم مسلمان شده بود . و فیات الاعیان ، ابن خلکان ج ۴/ ۳۱۹ - شماره ۷۰۰

و در میان سنیان کمال شهرت دارد ، و بر تقدیری که در بان هم باشد ، در بانی دلیل خوبی او نیست ، که اگر در بانی دلیل خوبی او می بود ، می بایست که : انس که در بان رسالت پناه ﷺ بود ، از خوبان صحابه باشد ، و حال آنکه از اشقیاء است .

عطار در تذکرة الاولیاء گفته ، که : معروف ترسانی بود ، و بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلام مسلمان شد ، آنگاه نزد داود طائی رفته ریاضت بسیار کشید (۱) و مادر کتاب «تحفة العقلاء» کذب و مکر و حيله داود طائی را بیان کرده ایم و از عطار نقل کرده ایم ، که : داود از شاگردان و مخلصان ابو حنیفه بوده ، و به مکر و حيله ، هارون الرشید و سایر بی عقلان را فریفته خود ساخته بود ، (۲) او را همین بس ، که : شاگرد و مخلص ابو حنیفه و مرید داود طائی بوده .

معروف بعد از اظهار اسلام ، چون دید که مدعیان کرامات اعتبار عظیم دارند او نیز به فکر حيله و مکر و دعوی کرامات افتاد .

عطار در تذکرة گفته که : محمد بن منصور طوسی گوید ، که : نزدیک معروف بودم در بغداد ، و اثر زخمی بر روی او دیدم ، او را گفتم که دیروز به نزدیک تو بودم ، این نشان بر روی تو نبود ، این چه نشانی است گفت : چیزی که : تو از آن بی نیازی مبرس ، از چیزی پرس که : ترا به کار آید ، گفتم به حق معبود که : بگویی ، گفت : دوش خواستم که به مکه روم و طواف ، کنم ، رفتم و طواف کردم به سوی زمزم رفتم ، تا آب خورم ، پایم از جای برفت و بر روی در آمدم این نشان آنست .! (۳)

باز عطار نقل کرده ، که سری گفت که : معروف مرا گفت که : چون ترا به خدای تعالی حاجتی باشد ، به گوی بارب به حق معروف کرخی ، که : حاجتم

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۱ - ۲۴۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۰۰ - ۲۰۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۲

رواکن ، در حال اجابت گردد (۱) .
ای کاش این مرد حيله گر اظهار اسلام نمی کرد ، و مسلمانان از شر و مکر و حيله او ایمن می بودند . باز عطار نقل کرده ، که : روزی معروف نزد جله رفت به قضای حاجتی ، چون برخاست تیمم کرد ، آنگاه به لب دجله رفت ، و وضو ساخت . گفتند : ای شیخ آب بدین نزدیکی تیمم چرا کردی ؟ گفت نرسیدم که : در این میان مبادا اجل در رسد ، و من بی وضو باشم .
بی شبهه این عمل بدعت و مخالف کتاب و سنت است ، و موجب عذاب و عقوبت است .

باز عطار در کتاب تذکرة الاولیاء گفته که : شیعه يك روز بر در خانه علی بن موسی الرضا مزاحمت کردند و پهلوی معروف کرخی را بشکستند و بیمار شد ، «سری سقطی» گفت که : در آن بیماری از وی وصیتی خواستم ، گفت چون بمیرم پیراهن مرا به صدقه ده که من می خواهم که از دنیا بیرون روم برهنه باشم چنانچه از مادر برهنه آمده ام . (۲)

از این گفتگو مستفاد می شود ، که : شیعه قائل معروف بوده اند ، بی شک اگر مخالف مذهب نمی بود شیعه پهلوی او را نمی شکستند ، و بی شبهه این وصیتی که کرده ، که : او را برهنه دفن کنند ، برخلاف طریقه و سنت مصطفی است ، و هرگز اهل دین این چنین وصیتی نمی کنند .

و باز عطار نقل کرده ، که ، چون وفات کرد ، جهودان و ترسایان و مؤمنان هر طایفه در وی دعوی کردند ، که از ماست و جنازه او را ما برمی گیریم (۳) این خبر دلالت میکند ، بر اینکه : معروف منافق بوده ، زیرا معلوم است ، که : مؤمن

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۴

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۴ - ۲۴۵

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۵

به عنوانی سلوک نمیکنند ، که: جهودان و ترسایان او را از خود دانند ، و تلاش کنند که : او را برده در مقبره خود دفن کنند .

سری سقطی

دیگر از مشهورین این سلسله «سری سقطی» است ، عطار گفته که : اول کسی که : در بغداد سخن از حقایق و توحید گفت ، او بود ، و بیشتر مشایخ عراق مرید او بودند ، و خال جنید بود (۱)

و بعضی از حیلها و دروغهای او را قبل از این ذکر نمودیم ، از آن جمله این که سری خواهری داشت دستوری خواست ، که : ناخانه او را بروید اجازت نداد و گفت زندگانی من کراه این نکند تا روزی چند برآمد ، خواهرش بدیدن برادر آمد ، دید که : پسر زنی خانه او را میرفت ، گفت : ای برادر مرا دستوری ندادی ، تا خدمت تو کردمی . اکنون نامحرمی آورده؟!

گفت : دل فارغ دار ، این دنیا است ، که : در عشق ماسوخه است ، و از ما محروم بود ، اکنون از حق تعالی دستوری خواست ، تا از روزگار ما او را نصیبی باشد و جاروب کردن حجره ما را به او دادند . (۲)

و دیگر از بدعتهای او که عطار نقل کرده : این است که : (هر که : او را سلام کردی روی ترش کردی ، و جواب گفتی ، از سر این پرسیدند ، گفت :

بسمبره عزیز فرموده است که هر که : سلام کند بر مسلمانی صد رحمت فرود آید نیرد آن کس را بود ، که روی تازه دارد و من روی ترش کرده ام تا نود رحمت برادر مرا بود (۳) و شك نیست ، در اینکه این عمل بدعت است و هر بدعت ضلالت است .

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۸

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۲۴۸

جنید بغدادی

دیگر از جمله معروفین این سلسله «جنید» بغدادی است و او خواهرزاده و مرید «سری سقطی» است (۱) اهل سنت او را از اکابر اولیایم دانند ، و او را قطب و سلطان و مجتهد طریقت می خوانند ، چنانچه عطار در تذکرة الاولیاء گفته که : او در ابتدا دکان آبگینه فروشی داشته ، آخر آنرا ترک نموده ، چهل سال در دهلیزخانه سری در زیر نردبان جای داشت ، چنانکه سی سال نماز خفتن گذاردی و برپای ایستادی تا صبح الله الله گفتی (۲) بی شبهه این عمل بدعت است .

دیگر از جمله بدعتها و ضلالتهای او اینکه عطار گفته که : شبی با مریدی در راهی می گنشست ، مگی بانگ کرد ، جنید گفت : لبیک لبیک ، مرید گفت : این چه حال است ؟ گفت : قوت دمدمه سنگ از قهر حق تعالی دیدم ، و آواز از قدرت حق شنیدم ، و سنگ را در میان ندیدم لاجرم لبیک جواب دادم . (۳)

دیگر از بدعتهای او اینکه عطار گفته که : روزی در بغداد دزدی را دید ، که : آویخته بودند جنید برفت و پای او بوسه داد ، از او سؤال کردند ؟ گفت : صد هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرده است و چنان این را به کمال رسانیده است (۴) .

ای عاقلان ، عقل شیخ المشایخ اهل سنت را به بینید که : در چه مرتبه است تحسین دزد عاصی نموده به سبب کمالش در قبح عمل . دیگر از جمله دلایل بر اینکه او مخالف مذهب بوده ، اینکه در میان اهل سنت شهرت تمام و اعتبار عظیم دارد ، و در زمان ائمه علیهم السلام بوده ، و با اینحال ترددی به خدمت ایشان نداشته ، و از

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۶

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳ - ۱۴

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۶

ایشان استفاده نمی کرده ، وانگر می کرده ، شیعه او را می شناختند ، و در کتابهای خود او را ذکر می کردند ، دلیل بر بردی اعتقاد وزشتی احوال او بسیار است .
 وما در کتاب «تحفة العفلاء» ذکر آن کرده ایم ، و قبل از این حکایتی چند مذکور شد ، که : دلپند بردی حال او ، از آن جمله حکایت ملاقات اوست با شیطان (۱) و دیگر اینکه شبلی را در ابتدای حال فرمود که دو سال گدائی کند (۲) بی شبهه ، این مخالف فرموده خدا و رسول خدا و ائمه هدی است ، حضرت رسول و ائمه ، حیا و ادب و مروت و ترک طلب را مدح کرده اند ، و این بیخردان بی حیا مریدان خود را به طلب و گدائی و بیباکی و ترک حیا و ادب امر می کنند ، پس بی دغدغه این طریقهی مخالفان خدا و مصطفی و ائمه هداست . (۳)

(۱) درباره ملاقات او با شیطان ، عطار در تذکرة الاولیاء نوشته است : نقل است که خواستم تا ابلیس را به پیشم بر در مسجد ایستاده بودم پیری دیدم که ازدور می آید چون او را دیدم وحشتی در من پدید آمد گفتم تو کیستی ، گفت آرزوی تو ، گفتم : با مملعون چه چیز تو را از سجده آدم باز داشت گفت یا چند ترا چه صورت می بندد که من غیر او را سجده کنم چند گفتم : من متحیر شدم در سخن او به سرم ندا آمد که بگویی که دروغ می گوئی که اگر توبنده بودنی امر او را منقاد بودی و از امر او بیرون نیامدنی و به نهی تقرب نکردی ابلیس چون این بشنید بانگی کرد و گفت : ای جنید با الله که مرا سوختی و ناپدید شد . (تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۳)
 (۲) تذکرة الاولیاء ، ج ۲ / ۱۳۶ - ۱۳۷ - شرح حال ابو بکر شبلی
 (۳) مشابه صوفیه برای گمراه کردن و فریفتن عوام خوابهای دروغین جعل می کنند مثلا عطار درباره جنید بغدادی این خواب را نقل کرده است ، گوید که یکی از بزرگان رسول ﷺ را به خواب دید نشسته و جنید حاضر ، یکی فتوی در آورد پیامبر ﷺ فرمود که به جنید ده تا جواب گوید ، گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگری دهند گفت چند آنکه انبیاء را به همت خود مباحثات بود مرا به جنید مباحثات است ، (تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۲) البته این نوع خوابهای ساختگی و دروغین را تنها مریدان عوام کالانعام آنها باور می کنند [۲]

فصل

ابو حامد محمد غزالی

در بیان احوال جماعتی از اکابر اولیای اهل سنت سوای جماعت مذکوره ، که : شهرت تمام دارند ، و از آن جمله «محمد غزالی» است صاحب کتاب احیاء و ابرار احمد غزالی است که احوالش دانسته شد ، سنی و اشعری مذهب بوده ، و از اعظم مروجین مذهب اهل سنت بوده ، این رواجی که او مذهب اهل سنت را داد کسی نداد ، و در کتاب منقذ (۱) گفته که : در مذهب اسلام شك بهم رسانیدم ، و از این جهت مدتی بیمار و علیل بودم ، و اطبا تشخیص مرضم نتوانستند نمود ، تا آنکه در سال چهار صد و هشتاد و هشت از بغداد به مکه رفتم و از آنجا با اهل شام به شام رفتم ، و در شام به خدمت ارباب تصوف رسیدم ، و اختیار تصوف کردم ، و دانستم که : تصوف حق است ، و در شام یازده سال به گوشه نشینی و عزلت و ریاضت مشغول شدم ، و از اهل کشف شدم ، و تحصیل علوم از راه کشف نمودم ، و در آنجا تصنیف کتاب احیا نموده ، و بعد از آن در سال چهار صد و نود و نه به مشورت ارباب تصوف به نیشابور از برای رواج مذهب اهل سنت رفتم .

و در این کتاب در رد شیعه ، از این جهت که وجود معصوم را ضرور می دانند گفتگوها و بحثها کرده ، و در کتاب احیا (۲) که در شام تصنیف کرده ، اعتقاد باطله (۱) المنقذ من الضلال که در واقع اعتراف نامه غزالی و شرح سلوک فکری و روحانی اوست از کلام و فلسفه تا تصوف این رساله که غزالی آن را در حدود ۵۰ سالگی خویش در نیشابور نوشته است ضمن بیان خط سیر تحول روحانی نویسنده نظر او را درباره علوم عصر نیز نشان می دهد و معرفت اعتقاد نهایی اوست در ترجیح طریقه صوفیه بر طرق متکلمان و حکماء .

(۲) احیاء علوم الدین یا احیاء العلوم - کتاب فارسی کیمای سعادت هم خلاصه یی است از آن و این هر دو کتاب را از شیرین ترین کتب در تصوف بشمارند و هر دو *

فاسده خورد را ذکر نموده، از آن جمله ابا بکر و عمر را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمله کتابهایی هستند که در ترویج تصوف تأثیر واقعی داشته است و این کتاب دارای اشتباهات بزرگی است که هرگز نمی‌توان آنها را نادیده انگاشت و برخی از علمای اسلامی در نقد آن کتابهایی نوشته‌اند از جمله دانشمند معروف عامه ابوالفرج بن الجوزی کنایی به نام «اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء» نوشته و در آن خطاهای کتاب «احیاء العلوم غزالی را يك يك بر شمرده است، کتاب دیگری به نام «تلبیس ابلیس» دارد که در آن نیز ناختم و تناقضاتی بر غزالی کرده و با ذکر اسناد و مدارکی کتاب «احیاء العلوم» را مورد انتقاد شدید قرار داده و پاره‌پاره روایات و اخبار آنرا نا درست خوانده، برخی فقهاء مالکی مثل ابوالولید طرطوشی و ابوعبدالله مازری هم آن کتاب را متضمن اقوال و احادیث بی اصل شمرده‌اند و حتی آنچه را غزالی در آنجا در علوم و احوال بیان می‌کند مبتنی بر عدم بصیرت دانسته، فلاسفه اندلس، از جمله ابن طفیل و ابن رشد هم به سبب مطاعنی که او در باب فلاسفه داشت از او انتقاد کردند ابن احرار هم از مشایخ مغرب و علمای شیعه کتاب او را نیز سراسر بدعت خوانده‌اند و بعضی به احراق آن فتوی داده‌اند، غزالی تا آنجا بر ضد تعقل و اعتقاد مسلمانان عصبان کرده که حتی لعن یزید را که مجسمه شرارت و خیانت است جائز نمی‌داند و می‌گوید که چون اهل قبله بود و ثابت هم نشده است که وی قاتل حسین علیه السلام بوده باشد (احیاء العلوم ج ۳/ ۱۲۵ طبع لبنان) در حالیکه علمای بزرگ عامه چون امام احمد و ابن جوزی، شبلنجی، قاضی ابویعلی و امثال آنها یزید را به خاطر جنابانش کافر و مستحق لعن دانسته‌اند و حتی ابوالفرج بن الجوزی کتابی در خصوص لعن یزید نگاشته و نام آن را (الرد علی المتعصب العنید، المانع من لعن یزید) گذارده است و در کتب شیعه و در زیارات و آورده از ائمه هدی لعن و نفرین بر یزید و سایر عاملین فاجعه کربلا به قدری زیاد است که محل گنجایش آن را ندارد.

افضل دانسته، و تجویز لعن یزید و حجاج بن یوسف نکرده، و با آنکه بسیاری از علمای اهل سنت تجویز لعن یزید کرده‌اند.

مخفی نماند که: این مرد بی‌توفیق بعد از آنی که به فریب ناصیبان شام به وادی ریاضتهای غیر مشروع افتاد، در آن اثنا هر باطلی که: به خاطرش میرسد، گمان میکرد، که: بروی منکشف شده، والله بهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

و این که بعضی گفته‌اند که: او در آخر عمر به مصاحبت سید مرتضی رحمة الله علیه در سفر مکه شیعه شد، اصلی ندارد، زیرا که: تاریخ ولادت او چنانچه نقل شده، بعد از وفات سید مرتضی بوده، و بعضی گمان کرده‌اند که: کلام او در کتاب «سر العالمین» دلالتی بر تشیع او دارد، و حق این است که: کلام او در کتاب «سر العالمین» دلالتی بر تشیع او ندارد، زیرا که: مطالب این کتاب موافق مذهب اهل سنت است، ولیکن در مبحث خلافت دلیل شیعه را بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام درست نقل کرده، و متعرض جواب نشده، و این دلالت بر تشیع او ندارد، زیرا که: ممکن است سکوت او از جواب، بنا بر شك باشد، نه بر اعتقاد به تشیع.

ابراهیم ادهم

دیگر از جمله اولیای اهل سنت، که: در میان عوام و اهل جهالت کمال شهرت دارد، «ابراهیم ادهم» است، در کتاب «مجالس العشاق» و غیره از تذکرة‌های اهل سنت مذکور است، او از اهل بلخ است و از پادشاه زادهای بلخ است و شبی در بام قصر آواز پائی شنید فرستاد، که: معلوم کند چه کس است.

دیدند: شخصی اجنبی بر بام قصر ایستاده، چون از او احوال پرسیدند، گفت شتری گم کرده‌ام، و می‌طلبم، سلطان گفت که شتر بر بام قصر می‌طالبی؟ آن شخص به او گفت که: کار تو عجیبتر است، که: خدا را می‌طلبی بر بالای تخت؟! (۱)

(۱) این داستان را عطار نیز در تذکرة الاولیاء ج ۱/ ۸۸ - در شرح حال

ابراهیم بن ادهم آورده است.

و همچنین ستیان نقل کرده اند ، که : در شکار ، آهوئی باوی متکلم شد (۱) و او را به ترك دنیا ترغیب نمود (۲) .

بی شبهه این دروغها را کذابان اهل سنت ساخته اند ، زیرا که : اگر ابراهیم هدایت از جانب خدا می یافت ، به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می رفت ، و تحصیل معرفت نزد آن حضرت می کرد ، و آداب دین از آن حضرت و شاگردان و ملا زمان او می آموخت ، و در میان شیعه امامیه ، که : فرقه ناجیه اند ، بسر میرد و چنانچه عطار نقل نموده این مرد از بی توفیقی عمر خود را در میان مشایخ مکه و شام (۳) که مخالفان دین و معاندان ائمه طاهرین اند ، ضایع ساخت ، و گفته اند ، که : خرفه از دست «فضیل بن عیاض» پوشید .

قبل ازین بیان کردیم که : او از دزدان و راهزنان مشهور بود ، عاقبت به مکر و حیل خود را «ولی» و مقتدای اهل سنت ساخت .

عطار گفته ، که : ابراهیم شاگرد ابوحنیفه بود ، و از کمالات او که مخالفان در تذکرات خود نقل کرده اند ، این است که سالها ترك عیال خود نمود ، و در مکه و شام به سر برد ، و بعد آنی که زن و پسر بدیدن اورفتند ، اراده کرد که : از ایشان مفارقت کند ، دعا کرد ، و به دعای او پسرش بمرد . (۴)

بی دغدغه این عمل مخالف قول خدا و مصطفی و مرتضی و ائمه هداست ، زیرا که : در قرآن و حدیث امر به صلح رحم و نهی از قطع رحم واقع شده و پیغمبر

(۱) در بعضی منابع آمده است : « وقتی به صید بیرون رفته بود هانسی آواز داد که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ، ترا ، وی را آگاهی پدید آمد ... نجات الانس جامی ص ۴۱ .

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۸۹/۱

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۹۱/۱

(۴) تذکرة الاولیاء ج ۹۲/۱

وائمه خود طفلان و فرزندان می داشته اند ، و صلح بجای آورده اند ، و تابعان خود را امر بدان می فرموده اند ، پس بی شبهه طریق ابراهیم و امثال او ، غیر طریق پیغمبران و ائمه علیهم السلام است .

و باز از کرامات او نقل کرده اند که : در عرض چهارده سال بیابان مکه را طی نموده ، و در هر قدمی دو رکعت نماز می گذارد ، تا به مکه رسید ، و کعبه را ندید ، و گمان کرد که خللی در دیده او واقع شده ، در این اثنا ندائی شنید ، که : خلل در دیده تو واقع نشده . بلکه کعبه به استقبال ضعیفه رفته ، ابراهیم برگردید ، رابعه را دید ، که : کعبه به استقبال او آمده ، به رابعه گفت که خوش شوزی در جهان افکنده ؟ گفت : شور من در جهان نه افکنده ام ، تو شور در جهان افکنده ، که : در عرض چهارده سال بیابان مکه را به نماز طی کرده ، ابراهیم گفت که : اما کعبه به استقبال تو آمده ، نه به استقبال من ، رابعه گفت که : این بنا بر آن است که تو این راه را به نماز طی کرده و من به نیاز . . . (۱)

بی شبهه این دروغها را این بی دینان از برای فریب عوام کالانعام می گفته اند ، و بر تقدیر محال که : ابراهیم در چهارده سال خود را در بیابان سرگردان کرده باشد ، بسیار بد کرده است ، زیرا که : این عمل را کسی از پیغمبران و اوصیای ایشان و اولیای شیعه که فرقه ناجیه اند ، نقل نکرده اند و از سید المرسلین روایتی است که يك نماز در مسجد الحرام صد هزار نماز است ، و به برکت نماز در مسجد الحرام نمازهای گذشته و آینده مقبول میشود (۲)

پس این جاهل نادان خود را در بیابان به عبت سرگردان نموده ، و از فضل نمازهای

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۶۷/۱ ذکر رابعه

(۲) «من صلی فی المسجد الحرام صلاة مكتوبة قبل منه كل صلاة صلاحاً

منذیوم وجبت علیه الصلاة وكل صلاة یصلیها الی ان یموت . فان الصلاة فیہ تعدل

مائة الف صلاة» وسائل الشیعه ج ۵۳۶/۳ باب ۵۲ ح ۱ و ۲ و ۵

مسجد الحرام و از فضل نمازهای جماعت که : بی حد و اندازه است . و از فضل چهارده حج و عمره که : ثوابش از حساب بیرون است خود را محروم ساختن ذلك خسران مبین .

ابوالحسن خرقانی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت که : شهرت عظیم دارد ، و ملای رومی در کتاب سنوی او را مدح و ثنا کرده ، «ابوالحسن خرقانی» است .
عطار بعد از مدح و ثنای بسیار کرامات از وی نقل نموده و گفته ، که : نقل است که : روزی مرقع پوشی از هوا درآمد ، پیش شیخ پای بر زمین میزدومی گفت جنید و نتم و شبلی و نتم و بابزید و نتم ، شیخ بر پا خاست و پا بر زمین زد و گفت مصطفای و نتم و خدای و نتم !! (۱)

از از وی نقل کرده ، که گفت : الهی اگر مرا چیزی دهی که از گاه آدم تا به قیامت بر لب هیچ کس از تو نگشته بود کومن بازمانده هیچکس نتوانم خورد و گفت هر نیکی که از عهد آدم صبی تا این ساعت و از این ساعت تا به قیامت باپیری کرد تنها باپیرشما کرد ... و گفت : عرش خدا بر پشت ما ایستاده بود ... و گفت : اینجا نشسته باشم ، گاه گاه چندان قوت از آن خداوند بامن باشد ، که : گویم دست برکنم و آسمان را از جای برگیرم ، و اگر پای به زمین زنم ، به نشیب فرو برم .
و گفت : فروشوم که : ناپدیدشوم در هر دو جهان و بابرایم که : همه من باشم ، و گفت به سنگ سپید رسیدم ، مسئله باز پرسیدم ، چهار هزار مسئله مرا جواب داد ، در کرامت ، ... گفت : از آن چهار ماهگی باز در شکم مادر ، بجنیدم تا اکنون ، همه چیز یاد دارم آن وقت نیز که بدان جهان شده باشم تا به قیامت آنچه برود آنچه رفت بتو باز نمایم .

پس گفت : مردم گویند فلان کس امام است ، امام نبود آنکس که از هر چه

(۱) تذکرة الأولیاء ج ۱۷۷/۲ - ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی -

او آفریده بود ، خیر ندارد ، و از عرش تا به ثری و از مشرق تا مغرب ، و گفت مرا دیدار نیست اندر آدمیان ، و دیدار نیست در ملائکه ، همچنین در جنیان و در جهنمه و پرنده و همه جانوران و از هر چه بیافریده است ، از آنچه به کناره جهانست ، نشان توانیم داد بهتر از آنچه به نواحی و گرد بر گرد ماست .

و گفت : اگر از ترکستان تا بدر شام ، کسی را بخاری در انگشت شود ، آن از آن منست ، و همچنین از ترک تا شام کسی را قدم در سنگ آید ، زبان آن مراست ... و گفت : در اندرون پوست من دریائی است که هر گاه که بادی بر آید ازین دریایمغ و باران سر بر کند از عرش تا به ثری باران بیارد .

و گفت : خداوند مرا سفری در پیش نهاد ، که : در آن سفر به بیابانها و کوهها بگذاشتم و تلها و رودها و شب و فرازها و بیم و امیدها و کشتی و دریاها از ناخن و موی تا انگشت پای همه را بگذاشتم ، پس بعد از آن بدانستم که : مسلمان نیستم ، گفتم خداوند! نزد يك خلق مسلمانم ، و به نزدیک تو زنا دارم و زنا را میر تاپیش تو مسلمان باشم .. و گفت : در این مقام که خدای مرا داده است خلق زمین و ملائکه آسمان را راه نیست .

و گفت : من نگویم که : دوزخ و بهشت نیست ، من گویم که : دوزخ و بهشت را نزد من جای نیست ، زیرا که : هر دو آفریده است ، و آنجا که : منم آفریده را جای نیست ، ... و گفت : در غیب درختی هست ، من بر سر شاخ او نشسته ام ، و همه خلق به زیر سایه آن شاخ نشسته .

و گفت وقتی چیزی چون قطره آب در دهان من می چکید و باز پوشیده میشد و اگر پوشیده نگشتی من در میان خلق نماندمی ، و گفت همه آفریده او چون کشتی است ، و ملاح آن منم ، و بردن آن کشتی مرا مشغول نکند از آنچه من در آنم .

و گفت خداوند مرا فرمود که ترا به بدبختان ننمایم ، با آن کس نمایم که : مرا دوست دارد ، و من او را دوست دارم اکنون می نگریم ، تا کرا آورد هر کس را امروز در این حرم آورد آنجا بامن حاضر کند ، و گفت الهی نزدیک خود بر از حق

تعالی ندا آمد که مرا بر تو حکم است ترا همچنان میدانم تا هر که من او را دوست دارم ، بیاید و ترا به بیند و اگر نتواند آمدن نام تو را بشنود ، تا ترا دوست گیرد که :
ترا از پاکی خویش آفریده ام ، ترا دوست ندارند ، بجز پاکان

و گفت من از هر چه غیر حق است ، زاهد گردیدم که : از خلق در گذشتم
لیک اللهم لیک زدم محرم گردیدم ، حج کردم در وحدانیت طواف کردم ، بیت المعمور مرا زیارت کرد ، کعبه مرا تسبیح کرد ، ملائکه مرا ثنا گفتند نوری دیدم که سرای حق در میان بود ، چون به سرای حق رسیدم ، از آن از من هیچ نمانده بود .
و گفت همه گنجهای روی زمین حاضر کردند که : دیدار من بر آن افکنند
گفتم الهی غره باد آنکه به چنین چیزها غره شود ، از حق ندا آمد که ابوالحسن دنیا را به تو نصیب نیست از هر دو سرای ترا منم ... گفت از خویشتن سیر شدم ، خویشتن را فرآب دادم ، غره نشدم ، و با آتش دادم نسوخت ، آنکه این خلق خورد چهار ماه و در روز از خلق باز گرفتم ، نمرود سر بر آستان عجز نهادم ، فتوح سر در کرده تاب جایگاهی بر رسیدم که صفت نتوان کرد ...

و گفت اگر خواهی به کرامت رسی ، یک روز بخور و سه روز مخور ، سیم روز بخور و پنج روز مخور ، پنجم روز بخور ، چهارده روز مخور ، اول چهارده روز بخور ماهی مخور ، اول ماهی بخور ، چهل روز مخور ، اول چهل روز بخور چهار ماه مخور ، اول چهار ماه بخور ، سالی مخور ، آنگاه چیزی پدید آید ، چون ماری چیزی بدمان در گرفته ، در دهان تو نهد ، بعد از آن هرگز از تو نخوری شاید که : من ایستاده بودم ، و شکم خشک شده بوده آن مار پدید آمد ، گفتم : الهی بواسطه نخوام در معده چیزی وادید آمد بویا تراز مشک ، خوشتر از شهد ، سربه خلق من برد از حق ندا آمد ما ترا از معده تهی طعام آوریم و از جگر تشنه آب اگر آن نبود که او را حکم است از آنجا خوردمی که خلق ندیدی ...

و گفت فردا خدای تعالی گوید بمن هر چه خواهی بخواه گویم ای بار خدایا

عالمتری ، گوید : همت تو نرابدادم جز آن حاجت خواه ، گویم الهی آن جماعت خواهم که در وقت من بودند و از پس من تا به قیامت به زیارت من آمدند و نام من شنیدند و نشنیدند از حق تعالی ندا آید که : تو در دار دنیا آن کردی که : ما گفتیم ما نیز آن کنیم که تو خواهی ...

گفت مصطفی ﷺ فردا مردانی را عرضه دهد ، که در اولین و آخرین مثل ایشان نبود ، خدای تعالی بوالحسن را در مقابل ایشان آورد ، و گوید : ای محمد ایشان صفت تواند بوالحسن صفت من است و گفت خدای تعالی به من وحی کرد ، و گفت : هر که از این رود تو آبی خورد ، همه به تو بخشیدم ... و گفت که بوالحسن اویم گاه او بوالحسن منست ، ... و گفت از فردایی بی نهایت باز نهادم ، تا بخدا رسیدم ، ... و گفت : روی به خدا باز کردم ، و گفتم این یکی شخص بود که : مرا به تو خواند ، و آن مصطفی بود ﷺ ، چون از و فرو گذاری همه خلق آسمان و زمین را من به تو خوانم ...

و گفت : پنج تکبیر به کردم ، یکی بر دنیا ، دوم بر خلق ، سیم نفس چهارم بر آخرت پنجم بر طاعت ، و این را با خلق بتوان گفت ، و دیگر را مجال نیست و گفت اگر این رسولان و بهشت و دوزخ نبود ، من هم از این بودم . که امروزهستم از دوستی تو و فرمانبرداری تو از بهر تو ... و گفت چهل گام بر قدم ، یک قدم از عرش تا تیری بگذرانتم دیگران را صفت نتوان کرد ... و گفت از بندگان تو بعضی نماز و روزه دوست دارند ، و بعضی حج و غزا ، و بعضی علم و سجاده ، مرا از آن گروه کن ، که زندگانیم و دوستیم جز از برای تو نبود ...

و گفت آسان آسان نگو بیا که من مردی ام تا هفتاد سال معامله خویش چنانکه تکبیر اول چنان نه بینی به خراسان پیوندی ، و سلام به کعبه باز دهی ، زیر تا به عرش وزیر تا به ثری بینی ، همراه همچون زنان بی نماز بینی ، آنوقت بدانکه مردی یانه و گفت هر که در دار دنیا دست به نیک مردی پدر کنند باید تا از خدا آن یافته بود

که : بر کنار دوزخ بایستد ، به قیامت هر کرا خدای تعالی به دوزخ می فرستد او دست او می گیرد و بیبهشت برد ...

و گفت از خلایق بعضی به کعبه طواف کند ، و بعضی به آسمان بیت المعمور و بعضی بگرد عرش ، و جوان مردان در یگانگی او طواف کند ، و ... و گفت با مصطفی خردمندان با خدا ناپالانند زیرا که او بی باکست و کسی که او بی باک بود بی باکتر است دوست دارد ، و گفت : این راه راه ناپاکان است و راه دیوانگان و مستان با خدا مستی و دیوانگی و ناپاکی سوده دارد ...

و گفت آن کسی که نماز کند ، و روزه دارد ، به خلق نزدیک بود ، و آن کسی که فکرت کند به خدا ... و گفته که : دوزخ را دیدم ، از حق ندا آمد این آن جایی است که : خوف همه خلق پدید است از آن جای بچشم ، و در فعر دوزخ شدم ، و گفتم : این جای من است دوزخ با اهلش به هزیمت شد ، نتوان گفتن که چه دیدم ، ولیکن مصطفی را ﷺ عتاب کند ، که امت را فتنه کردی ؟ ... و گفت که : روی به حق کردم ، و گفتم ، که : جان از توها گرفته ام ، جز به تو هم ندهم ، و چون در گور منکر و نکیر مرا از تو پرستد ، از آنجاها نشینم و خلق و خلقویشان گیرم ، تا به تو و حبیب تو ایمان نیاورند دست بر ندارم .

از وی سؤال کردند ، از فضیلت مسجد «خرقان» چیزها در جواب گفته : از آن جمه این است گفته که آن روز که این مسجد بگردند ، من در آمدم و بنشستم ، جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَام بیامد ، و علمی سبز بزد تا بر سرش خدا و همچنین زده باشد ، تا بقیامت ، و گفت : روزی خدای تعالی بمن ندا کرد که : هر آن بنده که به مسجد تو در آید گوشت پ پوست وی بر آتش حرام گردد ، و هر که در مسجد تو دور کمت نماز کند ، به زندگانی و بعد از مرگ تو روز قیامت از عبادان خیزد ...

گفت که ، خدا را به خواب دیدم ، گفت یا ابو الحسن ، خواهی که : ترا باشم گفتم : نه گفت : خواهی که مرا باشی ، گفتم : نه ، گفت یا ابو الحسن خلق اولین

و آخرین در اشتیاق این بسوختند تا من کسی را باشم ، تو مرا این چرا گفتی ؟ گفتم : یار خدا یا این اختیار که تو به من کردی از مکر تو ایمن کی نتوانم بود که تو به اختیار هیچکس کار نکنی و گفت که : حق گفت پندۀ من همه چیزی به تو دهم الا خداوندی خویش ، گفتم : خداوند اگر خداوندی نیز به ابو الحسن دهی نخواهد ، و نقل است که گفته که : هر که دست بر سنگت خاک من نهد ، و حاجت خواهد روا شود . (۱)

مخفی نماند که : هر که : اندک فهمی و شموری داشته ، و ملاحظه کلمات این مرد کند ، حکم جزم می کند . که : او از اعظم زنادقه است و با این کمال زشتی اعتقاد ، پادشاه سنیان سلطان محمود فریفته او شده بود .

چنانچه عطار نقل نموده ، سلطان محمود از غزنین بدیدن او آمد ، و او راضی نشد ، که : به خیمه سلطان محمود رود ، سلطان رسولی فرستاد ، که به شیخ بگوید ، که سلطان از غزنین بدینجا آمده ، تو نیز از خانقاه به خیمه او در آی و قاصد را گفت که : اگر نیاید این آیه بر خوانید قوله تعالی «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم» رسول پیغام بگذارد ، شیخ گفت مرا معذور دارید ، این آیه برو خواندند .

شیخ گفت : محمود را بگوئید که چنان در «اطیعوا الله» مستترم که در «اطیعوا الرسول» حجاالتها دارم ، تا به اولی الامر چه رسد ؟ پس سلطان بدیدن ابو الحسن آمد ، و او از برای سلطان برنخواست ، محمود به او گفت که : از با یزید حکایتی بگوی ابو الحسن گفت که بایزید چنین گفته است ، که : هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد .

محمود گفت : از قدم رسول الله زیادت است ، و بوجهل و بولهب و چندان منکران او را همی دیدند و از اهل شقاوتند ، ابو الحسن گفت : محمود ادب نگاه

دارد و تصرف در ولایت خویش کن که مصطفی ﷺ را ندید جز چهار بار او و صحابه او و دلیل بر این چیست؟ قوله: تعالی و نراهم بنظرون الیک وهم لایبصرون (۱) محمود که محب چهار بار بود چون این کلام باطل پوچ را بشنید خاموش شد.

بشر حافی

دیگر از جمله اولیای اهل سنت، که: شهرت تمام دارد، بشر حافی است عطار در تذکرة الاولیاء گفته، که: او از شاگردان ابوحنیفه بوده، و گفته که: از فساق بود، تا آنکه روزی مست می‌گذشت پاره کاغذی یافت، که: بر آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشته بود، و آن را برداشت و به خانه برد، و معطرش ساخت و در جای پاک از روی تعظیم بگذاشت، و این عمل وسیله توفیق او شد، و گفته که: او همیشه با برهنه بوده، و می‌گفته که: چون در وقت توبه یا برهنه بودم، شرم دارم، که: کفش بیوشم (۲) این مخالفان خود را به این بدعتها شهرت می‌داده‌اند.

بی‌شبهه اگر بیروی حضرت مصطفی ﷺ می‌کرد، و کفش می‌پوشید، و پای خود را از آرایش نگاه می‌داشت، بهتر بود این طرفه که: عطار بی‌بصیرت، در تذکرة گفته، که: تا بشر در حیات بود، ستوران بغداد در بغداد فضله نیداختند بیشک این خبر کذب محض است.

و عطار در تذکرة گفته که: احمد حنبل بسیار به نزد بشر آمدی، و با او ارادت تمام داشت، جماعت شاگردانش گفتند که: تو عالمی، و در احادیث و فقه اجتهاد داری، و در انواع علم بی‌نظیری، هر ساعت به پیشش شوریده می‌روی چه لایق سیرت نیست؟!.

احمد گفت آری: از این همه علوم که برشردید من به از وی دائم، اما

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۲ / ۱۷۵

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۶

او خداوند را به از من دانند پس بر او رفتی و گفتی «حدثنی عن ربی» مرا از خدای من سخن بگوی. (۱)

این حکایت را عطار به نظم آورده، و در منافی الطیر مذکور است، از این حکایت ظاهر می‌شود، که: احمد حنبل خدا شناسی را از بشر آموخته، و بی‌شبهه اعتقادات احمد حنبل در خداشناسی زشت‌ترین اعتقادات است.

نقل کرده‌اند که: این مرد اعتقادش این است که خدا جسم است، و به صورت پسر امردی بر الاغی سوار از آسمان به زیر آید، و حاجت حاجتمندان بر آورد. و باز به آسمان رود و ماقبح اعتقادات او را در کتاب «اربعین» و کتاب «تحفه عباسی» و غیر آن به تفصیل ذکر کرده‌ایم. اعتقاد بشر از اعتقادات احمد حنبل که: شاگرد اوست، معلوم می‌شود.

قبل ازین نقل کردیم که: یکی به نزد بشر آمد، و گفت که: دو هزار درم حلال دارم، و می‌خواهم که به حج روم، بشر او را از رفتن به حج منع نمود، و آن مرد ممنوع نشد پس بشر به وی گفت که: چون این زر حلال نیست، پس فرار نگیری تا بی‌توجه آنرا خرج نکنی (۲) بی‌شبهه این حکایت دلیل بداعتقادی بشر است و از دروغهای او که بر اهل بصیرت پوشیده نیست این است که عطار از وی نقل کرد، که: گفت به گورستانی گذرم افتاد، دیدم که: همه اهل گورستان بر سر کوه آمد، منازعت می‌کردند، چنانچه کسی چیزی قسمت کند.

گفتم خداوند مرا شناسا گردان تا این چه حال است، مرا گفتند آنجا برو بیوس رفتم و پرسیدم، گفتند: يك هفته است که مردی از مردان دین بر ما گذر کرد و سه بار قل‌هوا لله احد برخواند، و ثواب آن بما بخشید، در این يك هفته ما ثواب آن را قسمت می‌کنیم، و هنوز فارغ نگشته‌ایم.

(۱) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۷

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۰۸

این مرد بنا بر بی‌دینی از برای فریب عوام دعوی وحی و مکالمه با اموات نموده و این از خواص انبیا و اوصیاست ، و بی شبهه اموات را در قسمت ثواب نزاع وجدالی نمی‌باشد ، زیرا که : قسمت کننده ثواب خدای عادل است و قسمت خدای عادل گنجایش نزاع وجدال ندارد .

بایزید بسطامی .

دیگر از جمله عظمای اولیای اهل سنت ، بایزید بسطامی (۱) است ، و قبل از این نقل ، کردیم ، که : ملای رومی از بایزید نقل کرده ، که : با مریدان می‌گفته که : «انی انا الله لاله الا انا قاعبدونی» و می‌گفته که : «لیس فی جنبی سوی الله» رسید اجل ابوتراب مرتضی الرازی که : از اکابر علمای امامیه است ، در کتاب «نصرة المومنین» ذکر کرده ، که : بایزید می‌گفته که خدا هر شب از آسمان به‌زیر آید ، تا سخن گوید با ابدالان و کسانی که عاشق اویند ، و نامهای ایشان را بنویسد ، تا روزی که : روح را به روح و نور را به نور جدا دهد ، آنگاه زمین را بر خیرات و برکت کنند ، و بعد از آن با عز جلال و عظمت خود برود .

رومی گفته که : بر آسمان رفتم و یک يك آسمان را گردیدم ، و بر بالای آسمان هیچکس را ندیدم ، خیمه بر عرش زدم ، یکی از ایشان در پیش نشسته بود ، گفت هر شب به خانه کعبه روم ، و طواف کنم ، و به موضع خود آیم . چون مکرر گفت بایزید گفت : بهتر از تو کسی هست ، که : کعبه به زیارت وی آید .

عطار در کتاب تذکرة الاولیاء آورده ، که : روزی یکی از مریدان بایزید گفت : که در حدیث مذکور است ، که : حضرت رسول الله ﷺ گفت ، که : در روز قیامت حق سبحانه و تعالی لوای حمد به من شفقت خواهد کرد ، و وزیر لوای حمد جمیع کاینات از مؤمنین خواهند بود .

(۱) بسطام اکنون در یک فرسنگی شمال شاهرود در بخش قلعه نواقع است در آن روزگاران اولین شهر خراسان به شمار می‌آمد .

بایزید در جواب آن شخص گفت : والله لوای من اعظم از لوای محمد است . (۱)

باز در کتاب تذکرة الاولیاء مذکور است ، که : یکی گفت چرا شب نماز نمی‌کنی ؟ گفت مرا فراغت نماز نیست ، من گرد ملکوت می‌گردم هر جا افتاده‌ای است دست او می‌گیرم (۲)

و باز عطار در کتاب مذکور گفته ، گویند : جد او گبر بوده ، و گفته : از بسطام بیرون رفت ، و سی سال در پادشاه و شامات و عرب می‌گردید ، و ریاضت می‌کشید و بی خوابی و گرسنگی پیش گرفت ، و صد و سیزده پیر را خدمت کرد ، و از جمله یکی صادق عليه السلام بود (۳)

(۱) عین سخنان بایزید طبق نوشته عطار این چنین است :

«با بیزید را گفتند فردای قیامت خلاق در تحت لوای محمد علیه الصلاة والسلام باشند ، گفت به خدائی خدای که لوای من از لوای محمد زیادت است که پیغامبران و خلائق در تحت لوای من باشند یعنی چون منی را نه در آسمان مثل یابندونه در زمین صفتی دانند صفات من در غیب غایب است و آن که در سر آورده غیب است از او سخن گفتن جهل محض است و سراسر همه غیب است . . .

گفت آنکه نطق او بی نطق بود و بی بسمع و بی بیصر تالاجرم حق بر زبان بایزید سخن گوید و آن ، آن بود که لوائی اعظم من لواء محمد بلی لوای حق از لوای محمد عظیم تر بود چون روا داری ، که انی انا الله از درختی پدید آید روا دارد که لوائی اعظم من لوای محمد و سبحانی ما اعظم شأنی از درخت نهاد بایزید آید» (تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۶۳ - ۱۶۴)

(۲) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۵۷

(۳) تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۰ - عطار در دنباله این سخن آورده است : در پیش او (امام صادق) نشسته بود گفت بایزید آن کتاب از طاق فرو گیر بایزید *

مخفی نماند ، که : این سرگردانی بایزید در بادیه شامات ، دلیل است بر اینکه اوسنی نامی بوده ، و غرضش فریبی عفلان و ناصیبان شام بوده ، که اگر غرضش دین می برد می بایست که : ساکن مدینه شود ، و استفاده خداشناسی و خدا پرستی از اهل بیت نماید .

نقل کرده که : بایزید دوازده سال در بادیه بماند ، تا به مکه رسید ، و گفته که : در اثنای راه مکه به شهری رسید ، چون از آنجا به سوی مدینه روان شد ، خلفی عظیم تابع او شدند چون از شهر بیرون شد ، مردمان از عقب او در آمدند و شیخ بازنگریست ، گفت : اینها کیانند ؟ گفت : اینها پاتو صحبت خواهند داشت و بعد از کلامی گفته ، که : بایزید نماز بامداد بگذارد با ایشان ، و روی بدیشان کرد ، و گفت : «انی انا لله لا اله الا انا فاعبدونی» (۱) گفتند : این شخص دیوانه است ، و همه برفتند .

و گفته که : نقل است «ذوالنون» مصری مریدی را پیش بایزید فرستاد و گفت بگوی ای بایزید ، همه شب می خسی در بادیه ، و به راحت مشغول می باشی و قافله در گذشت ، مرید بیامد و آن سخن بگفت .

بایزید گفت ، او را بگوی ، که : مرد تمام آن باشد ، که : همه شب عفته باشد ، چون بامداد برخیزد پیش از نزول قافله به منزل فرود آید ، چون این سخن به «ذوالنون» رسید گریست ، و گفت : مبارکش باد ، احوال ما بدین درجه نرسیده است .

باز عطار نقل کرده که : بایزید را هفت نوبت از بسطام بیرون کردند بایزید

چ گفت کدام طاق ؟ گفت آخر مدتی است که اینجامی آئی و طاق ندیده ای ؟ گفت نه مرا با آن چه کار که در پیش تو سراز پیش بردارم من به نظاره نیامدم . صادق گفت چون چنین است برو به بسطام باز رو که کار تو تمام شده تذکرة الاولیاء ج ۱ / ۱۳۰

(۱) همان کتاب ج ۱ / ۱۳۰ - ۱۳۱

گفت : مرا چرا بیرون می کنید ، ؟ گفتند : از آنکه : مردیدی ، بایزید گفت : نیکا شهرها که بدش من باشم (۱) .

دیگر از جمله دروغها و مکرهای بایزید که : در تذکرة الاولیاء مذکور است و آثار کذب از آن ظاهر و هو بداست ، این است که وقتی سبب سرخی برداشت و گفت : لطیف است ، پس ندائی به گوشش رسید ، که : یا بایزید شرم نداری که نام ما بر میوه نهی چهل روز اسم اعظم را فراموش کرد ، سوگند یاد کرد ، که : نازنده باشم ، میوه بسطام نخورم (۲)

و گفت : روزی در خاطرم گذشت که : من پیر و بزرگ عصر ، چون اندیشه چنین در خاطرم بگذشت ، دانستم که غلطی عظیم افتاده است ، برخاستم و به طریق خرابیان بیرون رفتم ، و در منزلی مقام کردم و گفتم از اینجا برنخیزم ، تا حق تعالی کسی به من بفرستد ، که : مرا بمعن نماید ، و مدت سه شبانه روز مقام کردم .

روز چهارم مردی اعور (یعنی يك چشم) بر راحله می آمد چون دروی نگاه کردم اثر آگاهی دروی بدیدم ، با شتر اشاره کردم توقف کن ، پای شتر در حال به زمین فروشد ، آن مرد مرا گفت ، که بدان می آوری که چشم فرا کرده باز کنم ، و در بسته گشایم بسطام و اهل بسطام را با بایزید بهم غرقه کنم ؟ گفت من از هوش برفتم گفتم از کجا می آئی گفت از آنوقت که تا آن عهد کرده ، سه هزار فرسنگ آمدم ، تا آنرا آگاه گردانم ، آنگاه گفت ، یا بایزید ، دل نگاهدار ، و روی از من بگردانید و برفت . (۳)

نقل است که ابوموسی از شیخ پرسید ، که : صعب ترین کاری در این راه چه دیدی ؟ گفت : شیخ گفت اگر صعب ترین ، گویم ، طاقت شنیدن آن نداری ، اما از

(۱) همان کتاب ج ۱ / ص ۱۳۳

(۲-۳) همان کتاب ص ۱۳۴

آسانتر بگوئیم، و آن این است که نفس را کاری فرمودم، قبول نکرد، يك سالش آب ندادم.

نقل است که: در آخر کار او به جایی رسید، که چون خدای را یاد کردی، به جای بول خون از وی روان شدی نقل است که: بوتراب را مریدی بود، عظیم کرم و صاحب وجد، بوتراب او را بسی گفتی که: چنین که توئی، ترا پیش بایزید بید رفت، و او را دیدن.

روزی مرید گفت: یا شیخ کسی که: خدای با یزید را تواند دید، بایزید را چه کند؟! بوتراب گفت: ای مرد چون تو خدای را بینی، به قدر خود توانی دید و چون در پیش بایزید بینی بر قدر بایزید بینی در دیده تفاوت است نه ابو بکر صدیق را یکبار منجلی خواهد شد، و همه خلق را يك بار آن سخن بردل مرید آمد و گفت: برو تا برویم هر دو بیامدند تا پیش بایزید، شیخ در خانه نبود، سبوتی به آب برده بود.

پس شیخ باز رفتند، و شیخ را دیدند، سبوی آب در دست گرفته، و می آمد حالی که: نظر مرید بوتراب بر بایزید افتاد نمره بزد و بیفتاد و جان بداد، بوتراب گفت: یا شیخ يك نظر و مرگ؟! شیخ گفت: ای بوتراب در نهاد این جوان کاری بود و هنر و وقت کشف آن نبود، در مشاهده با یزید آن کار به يك بار بر افتاد طاقت نداشت، فرو شد (۱).

نقل است که: ذوالنون مصلاتی به شیخ فرستاد، و شیخ باز پس فرستاد، و گفت مرا مستدی فرست، تا بروی تکیه کنم، یعنی کار از نماز در گذشت، و به نهایت رسید، دیگر بایزید گفت که: شکی در من پدید آمد، از طاعت نومید شدم، گفتم به بازار شوم، و زناری بخرم و در میان بندم به بازار شدم، زناری دیدم، گفتم به يك دوم بدهند، پرسیدم که: این زنار به چند؟ گفت به هزار دینار،

سر در پیش افکندم، و متحیر شدم، هاتقی آواز داد، که: تو ندانستی زناری که بر میان توئی بدهند، به هزار دینار کمتر ندهند، گفت: دلم خوش شد، دانستم که حق تعالی را عنایتی در حق من هست.

نقل است که: زاهدی بود، از جمله بزرگان بسطام، و صاحب تبع و صاحب قبول و از حلقه بایزید هیچ غایب نبود، روزی گفت: ای شیخ، سی سال است صائم الدهر و قائم اللیل، و در خود از این علوم که، تو میگوئی، اثر نمی یابم، و تصدیق این علم میکنم و دوست میدارم این سخن را با یزید گفت اگر سیصد سال همچین باشی يك ذره از این حدیث نیابی، گفت چرا؟! گفت: از آنکه تو محجوبی به نفس خود، مرد گفت این را دوائی هست؟ شیخ گفت بلی، اما نکنی، گفت بکنم، که سالهاست که طالبم.

شیخ گفت: این ساعت برو و موی سر و محاسن فرو کن، و این جامه که داری بیرون کن، و ازاری از گلیم بر میان بند، و بر سر آن محلت که ترا بهتر شناسند بنشین و تیوره گردان پیش خود بته. و کودکان را جمع کن، و بگو که: هر که مرا يك قفا بزند، يك جوز بدهم، و هر که دو بزند، دو جوز بدهم، و در شهر می گردی تا کودکان سبلی برگردنت زنند، که علاج تو این است.

زاهد گفت: سبحان الله لا اله الا الله گفت اگر کافری این کلمه بگوید، مؤمن شود، و تو بدین کلمه مشرک شدی؟ گفت: چرا گفت از آنکه تو خود را بزرگ شمردی، از آنکه این توان کرد، تو از بزرگی نفس خود را این کلمه گفتی نه تعظیم حق را زاهد گفت: این توانم کرد چیز دیگری فرمای شیخ گفت علاج تو اینست، که گفتم که تو نکنی، (۱).

ای عزیز من ملاحظه کن و بین علاج این پیر جاهل بیدین را که برخلاف کتاب خدا و احادیث مصطفی و ائمه هدی حکم نموده، احادیث بسیار از حضرت



بعمبر و ائمه علیهم السلام در فضل حیواشرم و آزرده وارد شده ، بلکه حسن حیا از ضروریات دین اسلام است و با این حال این مرد اهل حیا را به بی حیائی ترغیب می کند ، و به گفتن لا اله الا الله در مقام تعجب از این معالجه زشت و قبیح ، حکم بر سرکش می نماید؟! نقل است که «احمد خضرویه» با هزار مرید به زیارت با یزید آمد ، در میان ایشان دعوای او گفتگوها گذشت ، و با یزید خاموش شد ، احمد به با یزید گفت : یا شیخ ابلیس را دیدم : بر سر کوئی بردار کرده اند ، شیخ گفت : آری باما عهد کرده بود . که : گرد بسطام نگرود ، اکنون یکی را وسوسه کرده است تا در خوف افتاد ، و شرط دزدان آن است که بردارگاه پادشاهان بردارشان کنند . و یکی دیگر از با یزید پرسید که : ما جمعی را می بینیم ، در پیش تو مانند زنان ، مردان ایشان کیانند؟ گفت : فرشتگانند که : پیش مامی آیند ، و از علوم سؤال می کنند ، و من جواب میدهم ، ایشان نه زنانه که به مردان محتاج باشند .

نقل است که یک روز مردی گفت : در طبرستان بودم ، در نماز جنازه فلان شخص ، ترا دیدم با خضریغمبر ، علیهم السلام و او دست بر گردن تو نهاده ، و تو دست بر دوش او نهاده چون نماز جنازه کردید . در عوا رفتید شیخ گفت چنین است که تو می گوئی . (۱)

نقل است که با یزید گفت : می خواهم که زودتر قیامت برخاستی ، تا من خیمه خود به طرف دوزخ زدی ، که چون دوزخ مرا بیند ، پست شود . تا من سبب راحت خلئی بودم .

نقل است که حاتم اصم مریدان را گفت که هر کرا از شما روز قیامت شفیع نبود در اهل دوزخ او از مریدان من نیست ، این سخن با یزید گفتند گفت : من گویم که : مرید من آنست که بر کنار دوزخ بایستد و هر کرا به دوزخ برسد ، دست او بگیرد ، و به بهشت فرستد ، و به جای او خود به دوزخ رود (۲) .

روزی خطیب به منبر بر خواند که : ما قدروا الله حق قدره ، با یزید چنان سر بر منبر زد که بیهوش شد چون به هوش آمد گفت چون این دانستی این گدای دروغ زن را کجا می آوری ، تا دعوی معرفت تو کند ؟!

نقل است که پیش امام ابو نصر قشیری گفتند ، که با یزید گفت که من دوش خواستم که از کرم ربوبیت در خواهم ، تا ذیل غفران در جرایم خلائق اولین و آخرین پوشد ، لیکن شرم داشتم که بدین قدر حاجت به حضرت کرم مراجعت کنم ، و شفاعت که مقام صاحب شریعت است ، در تصرف خویش آمدم ، ادب نگاه داشتم ، «قشیری» گفت «بهذه الهمة نال ما نال» ، با یزید بدین همت بلند در اوج شرف به پرواز رسیده است! نقل است که : شی بر سر انگشتان پای نماز می کرد تا سحرگاه ، خادم آن

حال مشاهده می کرد ، و میدید که : خون از چشم شیخ روان میشد ، پرسید که : یا شیخ این چه حال بود ما را از آن نصیب کن !؟ شیخ گفت : اول قدمی که بر قدم به عرش رسیدم ، عرش را دیدم چون گرگ لب آلوده و شکم نهی ، گفتم ای عرش به تو نشان میدهند که : «الرحمن علی العرش استوی» بیار تا چه داری؟ گفت : چه جای این حدیث است که ما را نیز به دل تو نشانی میدهند که :

«انا عند المنکرة قلوبهم» اگر آسمانیانند ، از زمینیان می جویند و اگر زمینیانند ، از آسمانیان می طلبند ، اگر جوانست از پیری می طلبد و اگر پیر است ، از جوان می طلبد و اگر خراباتی از زاهد می طلبد و اگر زاهد است از خراباتی می طلبد . (۱)

نقل است که : با یزید گفت که : اگر حق تعالی از من حساب هفتاد ساله خواهد من از وی حساب هفتاد هزار ساله ، خواهم گفت از با یزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست ، پس نگه کردم ، عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم نوحید . . .

و گفت ندا کردند ، از من درمن ، که : ای تو ، من . . . یعنی به مقام القضاء فی الله رسیدم . (۲) . . . و گفت مدتی گرد خانه طواف

می‌کردم چون به حق رسیدم ، خانه را دیدم که گرد من طواف می‌کرد ، . . . و گفت حق مرا بجائی رسانید ، که : خلائق در میان دو انگشت خود بدیدم ، و گفته‌خداى را بتدگانند ، که : اگر هشت بهشت را با همه زینت که آفریده است ، برایشان عرض کنند ، ایشان از بهشت همان فریاد کنند ، که : دوزخیان از دوزخ .

و گفته که : حق بز دل اولیای خود مطلع گشت ، بعضی از دلها را دید که بار معرفت نترانستند ، کشید ، به عبادتشان مشغول گردانید ، پرسیدند از امر به معروف ونهی از منکر ، گفت در ولایتی باشید که : امر به معروف ونهی از منکر نباشد ، و گفت که : مردمان علم از مردگان گرفتند ، معلم از زنده گرفتیم که هرگز نمرده ، ونمیرد . گفته که : خلق پندارند که : من چون ایشان یکیم ، اگر صفت من در عالم غیب دیدندی ، همه هلاک شدندى ، و گفته که : مثل من چون دریاست ، که : آنرا نه صفت پدید است ، ونه اولش ، ونه آخرش پنداست ، و گفت خدای را به خواب دیدم ، گفتم : با یزید چه می‌خواهی ؟ گفتم : آن می‌خواهم که تو می‌خواهی فرمود که : من ترا ام چنانکه تو مرا می . . .

باز درین کتاب مذکور است ، که : یکی از با یزید پرسید ، که : «عرش چیست ؟ گفت : منم ، و گفت کرسی چیست ؟ گفت منم ، گفت لوح قلم چیست ؟ گفت منم ، گفتند خدای را بتدگانند ، بدل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل گفت آن همه منم گفت خدای را بتدگانند ، بدل ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیهم اجمعین گفت آنهم منم ، آن مرد خاموش شد ، (۱)

باز در این کتاب نقل شده ، که : شخص با یزید گفت که : به عزت خدای که از آن فتوحی که ترا دوش بوده است ، مرا نصیبی کن ، با یزید در جواب گفت که : اگر صفوت آدم ، و قدس جبرئیل ، و خلقت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد ﷺ بتو دهند زنهار راضی نشوی ، و ماورای آن طلب کن که

ماورای کارهاست و صاحب همت باشی ، هیچ فرو میا که بهر چه فرو آئی بدان محبوب شوی . (۱)

نقل شده که : با یزید گفت که : یکبار به خانه کعبه شدم ، خانه را دیدم ، دوم بار خداوند خانه را دیدم .

بر اصحاب دین و ارباب یقین پوشیده نیست ، که : کلمات مذکوره کلمات کفر است ، و شک در کفر صاحب این کلمات نیست ، بلکه در کفر کسی که صاحب این کلمات را کافر نداند ، این طرفه است ، که : بعضی از بی وقوفان شیعه در مقام رواج این مرد گفته که : علامه حلی در کتاب شرح تجرید گفته ، که : با یزید سقای امام جعفر صادق علیه السلام بوده ، و معروف کرخی دربان حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، و ندانسته که سقائی و دربانی کمالی نیست ، بلکه مؤمنان که : در بلاد مخالف می‌باشند سقای خانه‌های ایشان مخالفانند ، و سقائی مؤمنان ، هیچ سودی به ایشان نمی‌دهد ، با آنکه سقائی با یزید و دربانی معروف راسخیان نقل کرده‌اند ، و در پیش شیعه ثابت نیست .

و «علامه» در مقام الزام سنیان و بیان الفضلیت اهل البیت گفته ، که : با یزید و معروف که : اهل سنت ایشانرا از اکابر اولیا می‌دانند ، سقا و دربان امام جعفر و امام رضا علیهم السلام بوده‌اند .

ابوحنیفه که : افقه فقهای ایشان بود ، شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بود ، نه اینکه : غرض علامه از نسبت سقائی و دربانی و شاگردی به این سه کس بیان فضل و کمال ایشان باشد .

با آنکه بعضی از مورخین و محدثین حکم بر افترا و کذب این قول ، که : «با یزید سقای حضرت امام بوده» کرده ، زیرا که : در تاریخ وفات امام جعفر محقق است ، که سه صد و چهل و هشت از هجرت باشد ، و تاریخ فوت با یزید مکاراست

که: سنه دوپست شصت ویک از هجرت باشد ، و تفاوت در میان دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر بایزید را زیاده از هشتاد سال نقل نکرده اند . (۱)

پس چون تواند بود که : سقای امام جعفر علیه السلام باشد ؟ و بر تقدیر وقوع طریقه امام جعفر علیه السلام که علمای دین دار نقل نموده اند چه تصور دارد ، که : تا تابع سقای آن حضرت باید بود ؟ و مثل این اعتراض بر سنیان در باب ابوحنیفه وارد است زیرا که : در کتابهای خود ذکر کرده اند ، که : ابوحنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام

(۱) آنگونه که از روایت سهلکی برمی آید بایزید به خدمت سیصد و سیزده استاد رسید که آخرین آنها امام جعفر الصادق بود (النور من کلمات ابی الطیفور ، طبع بدوی) دو سال برای امام سقائی کرد و در دستگاه امام وی را «طیفور السقاء» میخواندند تا آنکه امام صادق علیه السلام وی را رخصت داد که به خانه خویش باز گردد و خلق را به خدای دعوت کند . هنگام بازگشت وی از نزد امام هنوز مادرش زنده بود (همان مدرک) این روایت را غالب مأخذ صوفیه ذکر کرده اند اما ظاهراً وقوع آن ممکن نیست .

در واقع مدت عمر بایزید را ۷۳ سال گفته اند در این صورت خواه وفات وی به سال ۶۳۴ واقع شده باشد و خواه به سال ۲۶۱ بهر حال ولادت وی سالها بعد از امام جعفر صادق - ۱۴۸ هجری - روی داده است و ملاقات آنها ناممکن خواهد بود اینکه بعضی گفته اند ، از روحانیت امام تربیت یافت (رشحات عین الحیات ترجمه عربی ۱۱۴) نیز سخنی است که هیچ گونه ارتباط وی را با امام نشان نمی دهد (جستجو در تصوف ایران ص ۳۶ و ۳۷) با همه اینها ابن خلکان (۲/ ۲۱۳) سنه ۱۶۱ را نیز در باب تاریخ وفاتش به دست می دهد ، هر چند روایت سال ۲۶۴ را نیز ذکر می کند ، اگر سال ۱۶۱ برای وفات او درست باشد معاصر بودنش با امام صادق اشکالی نخواهد داشت اما ارتباط او با احمد خضرویه ، ابو تراب نخشبی ، یحیی بن معاذ و امثال آنها ممکن نخواهد بود .

بوده ، اعتراض شیعه بر ایشان این است که پس چه لازم است که کسی به فتوای استاد که امام جعفر علیه السلام است . با وجود فرزندى رسول خدا عمل ننماید ، و به فتوای ابوحنیفه که ، شاگرد امام جعفر است ، و پسر زاده «زوطای» کابلی است که غلام بنی نیم الله بن ثعلبه بوده ، و سنیان خود بدان اعتراف دارند ، عمل نمایند ، والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم .

منصور حلاج

دیگر از جمله اکابر و مشایخ ورژسای این طایفه «حسین بن منصور حلاج» است و شیخ طوسی که بزرگ طایفه امامیه است ، و مروج مذهب اثنی عشری است ، در کتاب اقتصار گفته ، که : حلاج ساحر بوده ، و در کتاب غیبت صاحب الامر حلاج را از جماعتی شمرده ، که : به دروغ دعوی و کالت حضرت الامر مینموده اند ، و در این کتاب نقلی نموده ، مضمونش این است که حلاج به خاطرش رسید ، که : «اسمعیل بن علی نوبختی» را که از علمای شیعه و اکابر دین و دنیا بود ، فریب دهد ، کسی را به نزد او فرستاد ، که من از او کلای صاحب الامر ، و در دست من چیزی ظاهر میشود ، که : دلیل صدق من است اسمعیل خبر فرستاد ، که : من محاسن خود را رنگ می کنم ، اگر چنانچه حلاج تواند ، نوعی کند ، که : محاسن من محتاج به رنگ نباشد ، تصدیق دعوی اومی کنم ، چون این را شنید ، ملزم شد ، و از کرده و گفته خود پشیمان شد . (۱)

(۱) کتاب الغیبه ، مرحوم شیخ طوسی ۲۴۶ و ۲۴۷ چاپ تهران ابن ندیم در قهرست ، راجع به دعوت ابوسهل نوبختی چنین نوشته است : «گویند ابوسهل نوبختی را به خود دعوت کرد ، و نوبختی به فرستاده وی گفته بود : من سرسلسله مذهبی می باشم و دنبال من هزاران نفرند که اگر من دعوت وی را اجابت نمایم آنان نیز از من پیروی خواهند کرد ، اگر موی سر مرا که از جلو ریخته است دوباره برویاند من چیز دیگر از وی نخواهم بخورم ، و آنگاه دعوت وی را نپذیرم و رنگت ...»

بقتل رسید .

باز در این کتاب حکایت دیگر نقل نموده ، که : مضمونش این است که حلاج به قم آمد ، رعوام را میخواست که : فریت دهد ، ودعوی می نمود که : من از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و کبلم ، تا آخر ، علی بن بابویه رحمة الله خفت بهوی رسانیده ، از قمش آواره کرد . (۱)

* (فهرست ابن ندیم، طبع مصر ص ۲۸۴) باز این ندیم می نویسد: روزی دسترا تکان داد که بر گروهی مشک بارید . و بار دیگر دست را تکان داده و از آن سکه درهم فرو ریخت ، یکی از حاضران ، که فهمیده و باهوش بود، بهوی گفت این همان معروف است و من به تو ایمان آورم اگر در همی بدهی که بر آن نام تو و پدرت باشد ، گفت این کار شدنی نیست ، زیرا چنین در همی ساخته نشده آن مرد گفت کسی که حاضر می کند چیزی را که حاضر نیست ، پس باید بتواند چیزی را بسازد که ساخته نشده باشد ، فهرست ابن ندیم ص ۲۸۴

(۱) ابوعلی در رجال خود و شیخ طوسی در کتاب غیبت می نویسند که حلاج وارد قم گردید و نامه ای به ابوالحسن پدر علی بن بابویه قمی فرستاد و او را به سوی خود دعوت کرد و گفت من و کبیل امام هشتم علی بن بابویه فرزند او می فرماید : چون نامه به دست پدرم رسید آن را پاره کرد و به زمین ریخت و آن نامه رسان را گفت وای بر توجه باعث شده که تو مرتکب این قسم از اعمال جهال می گردی . این را فرمود و به سوی دکان خود روان گردید ، پس هر کس که در آن مکان بود به احترام ابوالحسن از جای خود حرکت کرد مگر یک نفر که او را نمی شناخت از حال او سؤال کرد . آن مرد گفت از حال من سؤال می کنی در حالیکه جلو چشم من ، نامه مرا پاره می کنی ؟ ! ابوالحسن فرمود تو صاحب همین نامه ای ؟ گفت بلی ، بالاخره شناخت که او خود حلاج است علی بن بابویه می فرماید : پدرم رو به من کرد که این دشمن خدا و رسول را از پای او بگیر و از این مکان بیرون انداز ، سپس *

و محمد بن بابویه قمی ، که : از اکابر علمای امامیه است ، در کتاب اعتقادات (۱) ذکر نموده ، که : مذهب حلاج باطل است و گفته که : نشانه تابعان حلاج ترک نماز است ، ودعوی تسخیر جن ودعوی کیمیا .
و شیخ مفید که : از عمده مشایخ امامیه است ، در بطلان مذهب تابعان حلاج کتابی تصنیف نمود (۲) و علامه حلی که : از اکابر علمای شیعه است ، در کتاب خلاصه حلاج را لعن کرده است .

و شیخ طبرسی که : از فضلاء مذهب اثناعشری است در کتاب احتجاج ، حلاج را از آن دروغگویان شمرده ، که : لاف و کالت حضرت صاحب الامر علیه السلام میزده اند و گفته ، که : توفیق از حضرت صاحب الامر علیه السلام در لعن حلاج وارد شده (۳) .
و در کتاب «تبصرة العوام» مذکور است که حلاج در سحر مهارت تمام داشت شاگرد عبدالله کوفی بود ، و او شاگرد ابو خالد کابلی ، و ابو خالد شاگرد زرقا ، و زرقا از شاگردان سجاح بوده ، سجاح زنی بود ، که : دعوی پیغمبری می کرد در زمان * غلامان را فرمود تا به گردن او بزنند و او را از شهر قم بیرون بنمایند . غلامان به دستور او عمل کردند از آن روز دیگر کسی حلاج را در قم ندید . (غیبت شیخ طوسی ، ص ۲۴۶ و ۲۴۷) .

(۱) کتاب اعتقادات مرحوم شیخ صدوق باب الاعتقاد فی نفی الفلوس والتفویض .

(۲) به تصریح نجاشی و ابوعلی در رجال خود ، مرحوم شیخ مفید کتابی در رد اصحاب حلاج تألیف کرده است وقاضی نورالله در مجالس المؤمنین در ترجمه شیخ مفید همین را گفته است ، مرحوم مفید که از اکابر علماء متقدمین و اعظام قنهاء و مجتهدین و عماد شیعه اهل بیت می باشد حلاج را از کذابین و وضاعین و بدعت گران شمرده است .

(۳) احتجاج طبرسی ، ج ۲ / ۲۹۰ ، طبع النعمان نجف ، ۱۳۸۶ هـ ۱۹۶۶ م .

مسئله کذاب ، او نیز دعوی نبوت می کرد .

و در این کتاب حکایتی نقل کرده ، که : مضمونش این است که حلاج دعوی خدائی میکرد ، و جاهلان را به سحر فریب میداد ، و میگفته که : الله خدای آسمانست و من خدای زمینم ، و مریدان را به شهرها میفرستاده ، که : مردمان را به وی به خوانند ، و نامه به یکی از مریدان بدین نهج نوشت : من الله الی فلان بن فلان ، و او را گفتند ، که : این خط نست ؟

گفت : آری ، گفتند که : چرا این چنین نوشتی ؟ گفت این «جمع الجمیع» (۱) نزد ما ، یعنی او و خدا ، یکی اند ، و گفت این کتاب خداست ، من و دست در میانه عاریتم ، او را گفتند : کسی دیگر هست ، که : در این قول با تو شریک باشد گفت : آری ، شبلی و ابن عطا و ابو محمد بن حریر .

میگفته که : چون خواهی که : حج کنی ، می توانی در ایام حج در خانه چهار سوی پاکیزه در آری ، و چنان کن ، که : کسی آمد و شد نکند ، و آن خانه را طواف کن و اعمال حج را بجای آور ، چنانچه رسم است . پس سی نفر بشیم را اطعام ده ، و خدمت کن ، و هر یکی را پیراهنی درپوش و هفت درهم یاسه درهم به هر یک بده ، که : عمل قائم مقام حج باشد (۲) .

(۱) در ولایت دینور کسی را توقیف کردند بانامهای عجیب از حلاج ، که در بالای آن نوشته بود : از رحمن رحیم به فلان بن فلان ، نامه را به بغداد فرستادند وقتی آن را به حلاج نشان دادند تصدیق کرد که به خط اوست . پرسیدند که آیا دعوی ربوبیت داری ؟ گفت نه ، اما این آن چیزی است که نزد ما «عین الجمع» خوانند و کسان دیگر نیز از زمره صوفیه بدان فائلند . (جستجو در تصوف ایران ، دکتر زرین کوب ص ۱۴۵) .

(۲) به موجب يك روایت دیگر ، گویند گذشته از حج برای سایر احکام از روزه و نماز و زکاة نیز حلاج چیزی عرض آورده بود و قاضی گفته بود که این سخن *

و مدتی در زندان محبوس بود ، آخر بنا بر فتوای قاضیان و مفتیان وی را بر سر جر دجله بغداد هزار تازیانه زدند ، و دست و پایش را بریدند و سرش را در دار آویختند و تنش را پسوخند ، و سرش را در مدت يك سال در تمام خراسان گردانیدند ، تا بر مردمان معلوم شود ، که سر زندقه است و مریدانش در میان جاهلان شهرت دادند ، که : سرش بعد از آنی که از تن جدا شد ، «انا الحق» می گفت .

این طرفه است ، که : این مرد با وجود شهادت جماعتی از اکابر علمای کفر او (۱) جمعی از جاهلان شیعه اظهار مریدی اومی کنند ، و او را ویا یزید و امثال * تمام شریعت را تپاه می کنند و به خون اوفتوی نوشت . آیا حلاج صوفی فائل به اسقاط وسایط و شرایع بود ؟ زندگی بود باقرمطی ؟ اخبار و روایات چنان متناقض می نماید که این نکته را به درستی نمی توان دانست اما آنچه دستاویز حامد بن عباس و یارانش در توقیف و محاکمه او شد سه نکته بود : ارتباط باقرامطه ، دعوی ربوبیه و قول به «عین الجمع» که در عبارت انا الحق خلاصه میشد ، به نظر می آید که حامد همین سه نکته را جهت تمقیب او کافی می دید ، لیکن فقها به مسأله «تبدیل حج» بیشتر توجه کردند . . . جستجو در تصوف ایران ص ۱۴۸ .

(۱) حسین بن منصور حلاج در آغاز خود را رسول امام غائب و وکیل و باب آن حضرت معرفی می کرد و به همین سبب علمای علم رجال شیعه او را از مدعیان بایست شمرده اند حلاج پس از دعوی بایست بر آن شد ابو سهل اسماعیل بن علی نوبختی را که از مشاهیر متکلمین و از شعرا و مصنفان امامیه ، و از بزرگان خاندان نو بدیختی بشمار می رفت در سلك یاران خود آورد و به تبع او هزاران هزار شیعه امامی را که در قول و فعل تابع اوامر او بودند به عقاید حلولی خویش در آورد ابو سهل که پیری مجرب و عالمی زیرک بود نمی توانست ببیند که يك داعی صوفی با مقالاتی تازه خود را معارض «حسین بن روح نوبختی» وکیل امام غائب معرفی کند . (تاریخ شیعه و فرقه های اسلام تا قرن چهارم ، دکتر جواد مشکور *

ایشان را مقتدای خود میدانند !!!

بیرون برو از راه شریعت زنهار
 هر راه که بیرون ز شریعت باشد
 از راه علی و آل او دور شوی
 کر پیر و با یزید خواهی بودن
 با در ره منصور خصالان نگذار
 سر منزل آن نیست به غیر از سردار
 گر پیرو پیروان منصور شوی
 فردامت، که : بایزید محشورشوی
 و گویا که : بعضی از بی و قرغان شیعه ، فریب تابمان حلاج و با یزید از این

* (ص ۱۴۲ ، ۱۴۳)

مؤلف کتاب «کشف الاشتباه در کمجروی اصحاب خانقاه» شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب ارزشمند خود اقوال علماء شیعه و سنی را درباره حلاج و زندگانه و الحاد او جمع کرده است و از علمای بزرگ شیعه از سی قراسم برده که به الحاد و کفر او تصریح کرده اند ، فهرستوار عبارتند از :

- ۱- مرحوم شیخ مفید ۲- شیخ صدوق ۳- شیخ الطائفه ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی ۴- والد ماجد علی بن بابویه جد صدوق محمد بن علی بن بابویه
- ۵- علامه حلی قدس سره ۶- علامه مجلسی در کتاب عین الحیوة ۷- قاضی نور الله شوشتری ۸- سید مرتضی رازی در «بصیرة العوام» ۹- سید محمد باقر خونساری در روایات الجنات .

۱۰- سید نعمت الله جزائری در انوار نعمانیه ۱۱- مقدس اردبیلی در حقیقة الشیعة

۱۲- میرزای قمی در اواخر کتاب جامع الثقات ۱۳- آقا محمد علی کرمانشاهی

۱۴- ملا محمد طاهر قمی در حکمة العارفين ۱۵- ابن حمزه در ایجاز المطالب

۱۶- محمد بن نعمت الله در اصول الدیانات ۱۷- شیخ حسن در کتاب اعتقادات

۱۸- شیخ جعفر دوربستی در کتاب اعتقادات ۱۹- شیخ حرّ عاملی در کتاب

« اثنی عشریه » .

۲۰- شیخ محمد عاملی ۲۱- شیخ یوسف بحرانی که رساله ای در رد صوفیه *

راه خورده اند ، که : ایشان در کتابهای خود دم از تقوی و ورع و زهد بسیار زده اند و طریقه مجاهده نفس بیان نموده اند ، و گمان کرده اند ، که : طریقه ایشان همین است ، و خیر از اعتقادات باطله ایشان ندارند . که : اگر بر آن مطلع شوند ، از این طایفه گریزان خواهند شد .

* نوشته و حلاج را تکفیر کرده است . ۲۲- ملا احمد بن محمد النوفی در کتاب عمدة الاثقال ۲۳- سید مرتضی علم الهدی ۲۴- علی بن طاووس ۲۵- شیخ احمد بن فهد حلی ۲۶- میرزا ابوطالب در جلد دوم اسرار العقائد .

۲۷- حاجی ملا احمد کوزه کتانی در جلد اول هدایة الموحدين .

۲۸- فخر الاسلام صاحب انیس الاعلام در رساله خلاصة الکلام .

۲۹- ابوریحان بیرونی ، در تاریخ خود می گوید : حلاج ابتداء مردم را به سوی مهدی دعوت می کرد و چنان به مردم تزریق می کرد که از طالقان ظهور خواهد کرد او را گرفتند و به شام بردند و یک ماه حبس کردند و به حبله خود را خلاص کرد و او مردی شعبده باز و ساحر بود با هر کس مجالست می کرد با اعتقاد او اولاً همراهی می کرد ، سپس دعوی حلول و اتحاد نمود و گفت روح القدس در من حلول کرده و خویش را به نام خدا معرفی می کرد و می گفت من خدای شما هستم و نامهایی که به اصحاب خود می نوشت تصریح به خدائی خود می کرد (آثار الباقیه ص ۲۷۵) ۳۰- حاج میرزا حبیب الله خوئی در شرح نهج البلاغه ج ۱۳ / ۳۴۵

تکفیر علماء اهل سنت

خطیب بغدادی در تاریخ بغداد عقاید کفر آمیز او را نقل کرده است و همچنین قاضی ابو الیمن حنفی در مختصر تاریخ بغداد و ابن خلکان در وفیات الاعیان و ابن اثیر در کامل التواریخ در حوادث ۳۰۹ و محمد بن سحنه حنفی در روضة المناظر و محمد میرخواند شافعی در روضة الصفا و غیاث الدین شافعی در حبیب *

روبه صفتی چند که : پیران تواند
چشمی بگشا که : جمله شیطان تواند
پرهیز کن از چله نشینان ، کین قوم
پنهان شده ، در کمین ایمان تواند

السیر و حمد الله مستوفی وابن مسکویه در تجارب الامم و امام الحرمین عبدالمک
بن الشیخ ابی محمد الجوینی و عبدالله شعرانی در طبقات کبری و باقمی در مرآت
الجنان در حوادث سنه ۳۰۹ و عده دیگر بر عقائد کفر آمیز او تصریح کرده اند
(کشف الاشباه از ص ۳۸ تا ۵۳) ابن طنطنقی درباره او می نویسد : « . . . سپس
فساد اندیشه و دیگر گونی روش او آشکار گردید و از مذهبی به مذهب دیگر پیوست »
(تاریخ فخری ص ۳۵۵)

حتی صوفیان معاصر او نیز نسبت به وی نظر مساعدی نداشتند و او را به
خاطر تندروی هایش ، مذمت و ملامت می کردند . گویند وقتی حلاج پیش جنید رفت
و از صحو و سکر سخن راند جنید او را ملامت کرد و گفت : « و من ای پسر منصور
در کلام تو فصولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی » (تذکرة الاولیاء ج ۱۲/۲)
گویند : رؤسای امامیه و خاندان نوبختی برای برانداختن حلاج ناچار شدند
که به بوبکر محمد بن داود امام مذهب ظاهری متوسل شده و او را به صدور
فتوایی که در سال ۲۹۷ هـ اندکی پیش از مرگ خود در وجوب قتل حلاج انتشار
داده بود ، وادار نمایند در این هنگام ابوالحسن علی بن فرات وزیر شیعه مذهب
مقتدر خلیفه نیز در تکمیل حلاج به آل نوبخت کمک میکرد . حلاج در سال ۲۹۶ هـ
به بغداد آمد و مردم را به طریق خاص خود که مبتنی بر نوعی تصوف آمیخته با مذهب
حلولیه بود دعوت کرد . وزیر ابوالحسن بن القرات وی را تعقیب کرد ، و ابن
داود فتوای معروف خود را در حلالت خون او صادر نمود . حلاج از بغداد بگریخت
و در شوشتر اهواز پنهان می زیست .

در سال ۳۰۱ هـ به دست عمال خلیفه دستگیر و به زندان افتاد و در ۲۴ ذی قعدة
سال ۳۰۹ پس از هفت ماه محاکمه علمای شرع او را مرتد و خارج از دین اسلام *

آن قوم که : در صومعه رقصان شده اند
از مسجد و مدرسه گریزان شده اند ،
و زجهل زامر حق گریزان گشته ،
در گوشه خانقاه پنهان شده اند ،

شمرده و به فرمان مقتدر خلیفه و وزیر او حامد بن العباس به دار آویخته شد و سپس
جسد او را بسوزانید و سرش را برجویی بالای جسر بغداد زدند .

(الغیبة ، شیخ طوسی ص ۲۶۴ و ۲۴۷ - تاریخ بغداد ج ۱۲۴/۸ - خاندان
نوبختی ص ۱۱۱ - ۱۱۶ ، لوثی ماسینون ، قوس زندگی منصور حلاج ترجمه
عبدالفور روان فرهادی بنیاد فرهنگ) .

حلاج و مذهب او از نظر ابن ندیم

ابن ندیم درباره حلاج و مذهب او می نویسد : نامش حسین بن منصور ، و درباره
شهر و محل نشو و نمایش اختلاف است . بعضی او را ازخراسان و بعضی از نیشابور
و بعضی از مرو و بعضی از طالقان و بعضی از اصحابش او را ازری ، و دسته دیگر او را
از کوهستان دانسته اند و البته به درستی چیزی در این امر بدست نیامده است .

به خط ابوالحسن عیبالله بن احمد بن ابوطاهر خواندم ، : حسین بن منصور
حلاج مرد افسونگر و شعبده بازی بود که با مذاهب صوفیه در آمیخته بود و الفاظشان
را می آراست . و ادعا می کرد که عالم به تمام علوم است . در حالیکه در همه علوم
چون صغری بود . از کیمیا چیز کمی می دانست ولی جاهلی بود بی پروا و سرسخت
و نسبت به پادشاهان جسور و در واژگون کردن دولتها از ارتکاب هیچ گناه بزرگی او
گردانی نداشت . در نزد پیروانش دعوی خدائی می کرد و قائل به حلول بود ، در
مقابل پادشاهان خود را شیعه و در پیش عامه مردم ، خود را صوفی منش جلوه می داد
و در لابلای تمام اینها ادعا داشت که خدا در او حلول کرده و او همان خداوند است
و حال آنکه خداوند تبارک و تعالی بالاتر از این سخنان است .

و باز گوید : وی شهر به شهر می گشت و هنگامی که دستگیر شد وی را به
ابوالحسن علی بن عیسی سپردند ، و او با وی مناظره ها داشته ، و دید که هیچ بهره از *

جمعی جاهل که: کشف اظهار کنند، دانایان را ز جهل انکار کنند
دانی که چیست های وهوی این جمع جمع آمده ، درس جهل تکرار کنند

* علوم قرآنی و فقه و حدیث، و شعر، و علوم عربیت ندارد، از این رو بهوی گفت :
تواکله طهرت و واجبات خود را آموخته بودی فائده اش بیشتر از این نامه نگاریهای
بود که ندانی در آنها چه می گوئی ، وای بر تو ، چقدر به مردم می نویسی ، فرود
آید آن صاحب نور شعشعانی که بعد از تشعشع ، پرتو افشانیهای دارد و تویی اندازه
سزاوار تذبیب و تنبیه هستی ، سپس امر کرد او را در طرف شرقی ، در محل مجلس
شرطه و همچنین در طرف غربی ، آویزان دارند و بعد به دار الحکومه برده و در آنجا
به زندان اندازند و او با چرب زبانی ، خود را به آنان نزدیک کرد ، آن چنانکه گمان
بردند که در گفتارش حق به جانب اوست .

و در روایتی آمده ، که وی در آغاز کارش مردم را به پیروی از رضا آل محمد
دعوت می نمود ، و چون از وی سعایت شد در جیل (نام شهرهایی است که در میان
آذربایجان و عراق و خوزستان ، و فارس و دیلم است ، معجم البلدان) دستگیر
گردیده و به تازیانه بستند . . . زمانیکه به نصر حاجب سپرده شده بود ، نصر را
فریب داد و در کتابهایش دیده شد ، که خود را غرق کننده قوم نوح و هلاک کننده
عاد و ثمود خوانده است و همینکه کارش بالا گرفت ، و شهرت یافت و سلطان وقت
بر درستی و صحت آن آگاه گردید ، دستور داد هزار تازیانه بوی زنند و دستپايش را
بریده و سپس وی را در آتش بسوزانند و این ماجرا در آخر سال ۳۰۹ اتفاق افتاده
است . . . (فهرست ابن ندیم ، ص ۲۸۳ ، ۲۸۴ ترجمه فارسی ص ۳۵۵ ، ۳۵۷) .

* * *

مرحوم شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده که توقیع از طرف
صاحب الامر علیه السلام ظاهر شد بردست جناب حسین بن روح که از جمله سفراء آن
حضرت بود ، بهلین جماعتی که یکی از آنان حسین بن منصور حلاج بود . *

در اینجا قسمی از کتاب مربوط به عقائد متصوفه به پایان رسیده .

والله يهدى من يشاء الى صراط مستقيم

وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین

* * *

* « فخرج التوقيع بلمنه من قبل صاحب الامر والزمان وبالبراءة منه ، فی جمله
من لمن وتبره منه و کذا کان ابو طاهر محمد بن علی بن بلال و الحسین بن منصور الحلاج
. . . فخرج التوقيع بلمنهم والبراءة منهم جميعاً ، علی يد الشيخ ابي القاسم الحسين
بن روح . . . احتجاج ج ۲/ ۲۸۹-۲۹۰ .

و مرحوم مقدس اردبیلی در کتاب « حدیقه الشیعه » در مقام ذکر توقیعات
می فرماید که توقیعات آن حضرت که به خواص خود نوشته در کتب معتبره مذکور
است از آن جمله توقیفی است که بهلین حسین بن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه
آن در قرب الاستاد علی بن الحسین مسطور است . (حدیقه الشیعه ص ۷۳۷) .

با توجه به توقیع شریف حضرت حجت (عج) بهلین حلاج بسیاری از فقههای
شیعه فتوی به قتل وی دادند یکی از کسانی که فتوی به قتل او داد و به خط شریف خود
نوشت که او واجب القتل است حسین بن روح وکیل و نماینده امام زمان (ع) بود
با این حال اگر کسی از حلاج تعریف و تمجید کند با امام زمان (ع) مخالفت نموده
است و مخالفت با آن حضرت هم در حد کفر است .

والله يهدى من يشاء الى سبيل الرشاد

پایان ۶۹/۶/۳۰

قم - داود الهامی

Q 190